



# مُنْحَنِي تاریخ

به کوشش مصطفی اعمرزی

Ketabton.com

بـنـام آـفـرـیدـهـ کـارـبـیـ هـمـاـ

## مُنْحَنِي تاریخ

(نقد و بررسی سلسله‌ی هخامنشیان و کوروش به اصطلاح کبیر)

به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹۵ شمسی

## مشخصات کتاب

نام: مُنْحَنِي تاریخ

(نقد و بررسی سلسله‌ی هخامنشیان و کوروش به اصطلاح کبیر)

به کوشش: مصطفی عمرزی

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین: م.ع

زبان: دری

شمار صفحات: ۲۶۰

نوبت نشر: اول

ناشر: دانش خپرندویه ټولنه

محل فروش: کتاب فروشی دانش - کابل

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۵ شمسی

---

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

۱- مُنْحَنِي تاریخ (دیاچه).....	۱
فصل اول / کوروش به اصطلاح کبیر	
۲- کوروش.....	۴
۳- کوروش به اصطلاح کبیر، ذوالقرنین قرآنی نیست.....	۸
۴- آشنایی با «کوروش / منجی یهودیان».....	۲۶
۵- کوروش، شاه عادل یا خونخوار؟ (افشاری یک دروغ بزرگ).....	۳۴
۶- نام اصلی کوروش.....	۴۱
۷- معنای لغوی کورش / کوروش.....	۴۴
۸- کتاب کورش و بابل، نوشه‌ی آقای هوشنگ صادقی (اشرفی؟) و انکار پوریم.....	۶۲
۹- شورت و کrst زنانه، سند افتخار و مالکیت ایران بر خلیج همیشه فارس!!!.....	۷۱
۱۰- بنای پاسارگاد، مقبره‌ی کوروش نیست!.....	۷۴
۱۱- کوروش ستایی در تاریخ معاصر، مرهمی بر زخم «کوچک انگاری» ایرانیان.....	۷۹
۱۲- چند پرسش و درخواست منبع از کورش پرستان.....	۹۳
۱۳- چرا کورش پرستان، بی تربیت اند؟.....	۹۷
فصل دوم / منشور حقوق بشر کوروش	
۱۴- استوانه‌ی کوروش / عتیقه‌ی جعلی.....	۱۰۰
۱۵- فرمانروای تقلبی صلح.....	۱۰۸
فصل سوم / سلسله‌ی هخامنشیان	
۱۶- هخامنشیان یا سلسله سگ پروردۀ گان!!!.....	۱۱۶

۱۷- نکات چند در سخنرانی آندره گدار در ۱۳۲۶ش.....	۱۲۷
۱۸- جعل تاریخ هخامنشی توسط دانشگاه های غرب و صهیونیسم.....	۱۲۹
۱۹- پاسارگاد، ساختهء یهودیان یا ایرانیان؟.....	۱۵۸
۲۰- سنگ ها سخن می گویند.....	۱۷۶
۲۱- مکمل جورچینی های مضحك(بررسی جزء به جزء).....	۱۸۶
۲۲- بررسی قطعات و نتیجه گیری.....	۲۰۱
۲۳- کشف کتیبه ای خارکی مربوط هخامنشیان.....	۲۲۴
۲۴- انتساب دروغ به داریوش.....	۲۲۷
۲۵- چک و تراول و سفته و برات در زمان هخامنشیان.....	۲۳۰
۲۶- اختراع آتش بدون دود.....	۲۳۴
۲۷- کشف استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش.....	۲۳۶
۲۸- هخامنشی گرایی، ضدیت با تاریخ کهن ایران است.....	۲۳۸
۲۹- دروغ های ناگفته.....	۲۵۱
۳۰- معرفی مصطفی «عمرزی».....	۲۵۵

## مُنْحَنِي تاریخ (دیباچه)

تصادف روزگار مرا با کسی مواجه کرد که در دودمان ننگین ستمی، روز و لحظه‌ای نیست که برای کسب ریکارد جدید خدمت به عدو، صعود نکند. با یک معلوم الحال ستمی که از سردمداران کنونی این جریان است و فرائت‌های بی شرمانه‌ی این بی وجدان‌ها بر تاریخ، حیثیت، شان و بزرگان خویش را به درستی می‌دانیم، رو به رو شده‌ام.

ما از این حیث (ستمی گری) بیدارتر از فرصت‌هایی سود خواهیم بُرد که همچنان حضور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تداوم تاریخ ما را به عنوان تاریخی ترین ملت قلب‌آسیا با نام مقدس افغان، مسجل کرده‌اند/ می‌کنند. تخریمه‌های فراریان (ناقلين بخارائي) در سرزمین تاریخی ما، غیر بومیانی اند که با نبود حافظه‌ی تاریخی، هرگز از رشته داری گرامی پشتون‌ها، تاجکان، اوزیکان، هزاره‌گان و سایر اقوام افغانستان، سر در نیاورده‌اند.

در سلسله‌ی زحماتی که در دفاع از افغانستان مقدس و ملت افغان، بیش از یک دهه است سعی می‌کنیم و در درگیری‌های ناشی از دشواری‌های نفس گیر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، خواب راحت نداریم، در این فرصت، تاریخ دیگری از دل مشغولی‌های ستمی گری را ورق زده ایم تا با افشاری ماهیت این پدیده‌ی ننگین تاریخی، در تله‌ی هویت باخته گان، مزدوران و اجیرانی نیافتیم که در شدت واکنش‌ما، فقط بخشی از سردمداران آنان روانه‌ی تسویه‌ی دار آخرت شده‌اند.

محفویات این کتاب با بهترین گزینه‌ها، دنبال تبیین واقعیت‌هایی اند که اگر توفیق یافتیم این سلسله به انجام برسد، به صراحة اعلام می‌کنند ادعای

ستمی گری در افغانستان که با تجربه‌ی تلغی حضور سیاسی انواع آن(سقوی و تنظیمی) هیچ حیثیتی ندارد، اما از حیث تاریخی، مقولات مجعلو و شرم آوری دارد که با شدت تبلیغات، سرمایه‌گذاری‌ها و بالاخره فرصت‌های بحران، مُخل اند.

درونمایه‌ی این کتاب، برای کسانی که دچار روزمره گی مسائل اند و از درک بنیانی واقعیت‌ها عاجز می‌آیند، کاری در حد مواردی خواهد بود که در واکنش به یاوه‌های ستمی گری، فقط برچسب ضد ایرانی می‌خورند، اما کسانی که ماهیت مقوله‌ی فارسیسم را درک کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که نشرات این چنینی، تلاش‌هایی جهت ثبت واقعیت‌هایی اند که اگر در طول پنجاه سال عمر ننگین ستمی گری در افغانستان، از شناخت آن‌ها عاجز بوده‌ایم، نه فقط در همسویی‌های غلط برای تبیین عمق تاریخی غیر ضروری بود، بل در انبوه منابع جعلی، در تقابل دوستانه و احترام به آزادی هایی که ناشی از ره آورد تاریخ معاصر استند، خود را فریب داده بودیم که ستمی گری، پدیده‌ای است که شاید واقعیت‌های عدالت اجتماعی، داشته باشد.

چهره‌ی کریه ستمی گری با هتاكی‌ها و بی‌شرمی‌ها در حدی تبارز می‌کند که فرزندان مهاجران چند دهه‌ی پیش، نماینده گان رسمی فارسیسم در افغانستان می‌شوند و سیمای نشراتی آنان، زور آوردن بر قبول گسترش کشور و عدم پذیرش واقعیت‌های افغانی است. متاسفانه آلاینده گی ناشی از این وضع به اندازه‌ای رسیده که در دیموکراسی انجویی و غیر معقول کنونی، شماری را واشته حتی چند اوفرزاده‌ی بی‌مقدار تاجکستانی را تشویق کنند که این جا برای شما هم سهمی دارد. تکان این واقعیت، اگر ما را به

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳ /

شدت هشدار می دهد در هرج و مرچ کنونی، بیش از پیش بر حقوق و واقعیت های اکثریت خویش توجه کنیم، نیاز های اخلاقی و ضروریات انسانی نیز حکم می کنند با تقبل زحمات فرهنگی، سعی بورزیم مدعاویاتی خشنی شوند که با قابل شدن به آن ها، بیش از همه، ارزش های انسانی، تضعیف می شوند.

انحنای تاریخ، آن کج گرددی معروف است که وقتی تاریخ را تحریف می کنند و واقعیت ها وارونه می شوند، در زمینه ای جغرافیه می سازد که از آن جا نیست.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۵/۲/۱۸ خورشیدی

آپارتمان های مارکیت ملی - کابل

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴ /

## فصل اول / کوروش به اصطلاح کبیر

### کوروش رضا مرادی غیاث آبادی

پرده‌ء اول: در طول چند هزار سال در سرزمین وسیعی که از مصر و بین النهرین تا فلات ایران و پامیر وسعت دارد، شگرف‌ترین مظاهر دانش و تمدن بشری پا به عرصه‌ء هستی نهاد. ریاضیات مصری، نجوم بابلی، فلزگری کاسی و مانایی و لولوبی، مدنیت خوزستان و حوزه‌ء هلیل‌رود، جغرافیا و زمین‌پیمایی و تقویم‌شناسی سیستانی، نظام‌های اجتماعی و سیاسی و دینی متنوع، و نیز انبوهی از مدارک ملموسی که ویترین موزه‌هایی در سراسر جهان را پُر کرده‌اند.

پرده‌ء دوم: جهان‌گشایی به نام کوروش که تجاوزگری او را با لقب کریه «نخستین امپراطوری جهان» زینت داده‌اند، با این سرزمین بزرگ و آکنده از دانش و فرهنگ و مناسبات بشری چنان کرد که دیگر هرگز حتی برای یک روز به روزگار پیشین خود بازنگشت. تمامی مظاهر مدنیت این سرزمین درخشان که در طول هزاران سال شکل گرفته و رواج یافته بود، جای خود را به سلطه‌گری تمام عیار نظامی، وحشیگری دینی، تمامیت‌خواهی فکری، برترانگاری نژادی، و سلطه‌گری مسلحانه با توجیه مذهبی داد.

حاکمان این سرزمین از همان زمان تفاوت چندانی با کوروش نداشته‌اند: همگی ترکیبی از سه شخصیت سیاسی، نظامی و مذهبی بوده‌اند. همگی خود را نماینده‌ء تام‌الاختیار خدا بر روی زمین دانسته‌اند که خارج از حوزه‌ء نقد و نظر عمومی قرار دارند. همگی کسانی بوده‌اند که اختیار مطلق انسان و جان و

مال و آبرو و هستی او در ید اقتدار و اختیار آنان بوده است. آنان بوده‌اند که در نبود شعور اجتماعی کافی و وفور اشخاص زودباور و مهاجم، این سرزمین بزرگ را به منطقه سوخته تبدیل کرده‌اند که مأمن حماقت و جهل و رفتار‌های ضدبشری است.

سلطه طولانی مدت کورش و بازماندگان او بر سرزمینی که امپراطوری هخامنشی نامیده می‌شد، به اندازه‌ای ویرانگر و نابود‌کننده ساز و کارهای اجتماعی و فرهنگی ملل بوده که امروزه هم کشورهای این محدوده از مصر و سوریه و عراق تا ایران و افغانستان و پاکستان با تحریک قدرت‌های استعماری جدید با انواعی از مصائب و بلایا، دست به گریبان هستند: مرکز تولید و توزیع مواد مخدر. مرکز تولید و توزیع جهل و خرافه‌پرستی. مرکز تولید و توزیع خشونت و تروریسم. مرکز تولید و توزیع و تربیت اشخاص احساساتی با آمادگی شدید برای هیجان‌های غیر قابل کنترل. ریختن در خیابان‌ها. تظاهرات خشونت طلبانه. به آتش کشیدن‌ها. لگدمال کردن‌ها و چنگ و دندان نشان دادن‌ها. و از همه جالب‌تر: مرکز تجمع و محل زندگی اشخاص از خود راضی و متکبر و حرّافی که با وجود همه این بنیوایی‌ها، نژاد و مذهب و زبان و تاریخ و همه چیز خود را برترین نژادها و مذاهب و زبان‌ها و تواریخ و فرهنگ‌ها در کل جهان می‌پنداشند و برای همه مشکلات جهان، راه حل و تحلیل و تفسیر دارند.

برای اثبات بی‌نوایی و بیماری مردمان عقب‌افتداده و تحفیرشده، و در عین حال از خود راضی و خود بزرگ‌بین، همین بس که دل شان به این خوش است که نقل قول‌های واقعی یا دروغین به بعضی شخصیت‌های جهانی

منتسب کنند تا نشان دهنده ملت بزرگ و والامقامی هستند؛ ملتی که دلش به توجهات محمد حسین هیکل و هگل و گوته، و حتی هندوانه‌های عتیقه فروش‌هایی مثل گیرشمن و پوپ خوش است؛ ملتی که بزرگی خود را هنگامی حس می‌کند که یونسکو یا سازمان ملل یا نهادی جهانی به او توجهی کرده باشد و آدمش حساب کرده باشند. چنین ملتی (خوش بیاید یا نیاید) چیزی بیش از کالبد مرده، یا لاقل شاگرد تنبل و رفوزه شده، یا یک بیمار عاطفی و محتاج به توجه نیست. بی‌چاره ملتی که بزرگی اش در گرو این است که یک روزنامه‌نگار مصری، او را بزرگ دانسته باشد.

با توجه به این که گسترده جغرافیایی امپراطوری هخامنشی (به عنوان اولین نمونه جهان‌گشایی و تجاوز‌گری جهان‌شمول) به نحو چشمگیری برابر است با منطقه‌ای که در آن عقب‌افتداده‌ترین و خشونت‌بارترین و تحریک‌پذیرترین جوامع بشری با ارتجاعی‌ترین عقاید زندگی می‌کنند، و قدرت‌های استعماری نیز از حماقت یا ساده‌دلی این جوامع برای گسترش آشوب بهره می‌گیرند، می‌توان این سؤال را پیش کشید که:

آیا وضعیت عمومی ساکنان این منطقه بازمانده از سلطهء سهمگین سیاسی- نظامی- مذهبی کورش و بازماندگان هخامنشی اوست که به تمامی مظاهر مدنی و فرهنگی این منطقه بزرگ پایان دادند و سرزمین‌های سوخته بر جای نهادند؟ یا این که وضعیت عمومی ساکنان این منطقه، مستعد غلبهء چنین ویرانگرانی بوده است؟

به گمان نگارنده، چنان چه حاکمان، از بطن جامعه برآمده باشند، حالت دوم درست است و جامعه، مستعد و مناسب همان حاکمانی است که بر آن‌ها حکومت می‌کنند، اما اگر حاکمان با قوهء تجاوز و کشورگشایی، به

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوششٌ مُعْزِيٌّ

٧ /

جامعه‌ای حمله کرده باشند(همچون تهاجم‌های ویرانگرانه کورش و اسکندر و چنگیز و تیمور)، حالت اول درست است.

**کوروش به اصطلاح کبیر،  
ذوالقرنین قرآنی نیست  
حسین فیض اللهی وحید**

وقتی کتاب «تاریخ ۱ دورهء عمومی آموزش بزرگ سالان» سال ۱۳۵۳ را که مزین به عکس رنگی «محمد رضا شاه پهلوی» با آن کروات گل گلی رنگی است باز می کنی و می خوانی که توسط شرکت چاپ و انتشارات «تمدن بزرگ» برای «آموزش بزرگسالان» این مرز و بوم نوشته شده و مرقوم داشته اند: «به فرمان شاهنشاه آریامهر در سال ۱۳۵۰ شمسی که مقارن با دو هزار و پانصد میں سال بینانگذاری شاهنشاهی ایران است، سال کوروش کبیر نامیده شده، در این سال به منظور تجلیل از بینانگذاری آن، جشن های پُرشکوه (از ۲۰ مهر ماه تا ۲۶ همین ماه) در سراسر ایران برگزار گردید که عموم پادشاهان و سران ممالک و روسای کشور های عالم و محققین و مورخین و دانشمندان جهان در آن شرکت داشتند»<sup>(۱)</sup> نباید تعجب کنی چه زمانی زمان قدر قدرتی و قوی شوکتی و ابد مدتی و جاوید سلطنتی و اعلى حضرتی رژیم شاهنشاهی «آریامهر» است که استخوان «ساق پای کوروش کبیر!؟» در دست اعلى حضرت همایونی شاهنشاه، همچو شمشیر لیزری آرتیست های فیلم «جنگ ستارگان» به هر طرف «شرارهء آتش» می پراند و خانه و خانمان ها را سوزانده و خانواده ها را به عزا می نشاند تا در عزای این ملت «شراره باران شدهء حلبي آبادنشین»، چادر هایی همچون قصر در وسط بیابان برهوت پاسارگاد شیرازی برای «عموم پادشاهان و سران ممالک و رؤسای کشورهای عالم بریا و از خون به شیشه گرفته شدهء این ملت، قدحی شراب بر آن ها داده و آن ها را سرمست «بادهء کوروش» نماید تا توسط آن ها در

جهان، پایه های رژیم سلطنتی خود را تحکیم بیخشد، بل که باید از این تعجب کنی که پسر همان پدر در زمان جمهوری اسلامی بدون خوف و واهمه از قهر ملت و دولت انقلابی، به چهار فیلمساز سوئدی، میلیون ها دلار از پول غارتی این مردم مظلوم پرداخته که فلم «کوروش کبیر» را تهیه و در سینما ها و تلوزیون های آمریکا و اروپا به نمایش گذارد(۲) و میلیون ها دلار هزینه آن فلم کذایی می کند تا به معارضه با «الگوهای ضد شخصیتی اسلامی» از قبیل امامان و پیشوایان برخاسته و تصویر «روحانی» یا «فرا ایزدی» و یا «اولین ارائه دهنده منشور حقوق بشر، از کوروش بسازد و چنین وامود کند که حتی پیامبران و اولیا و اوصیای خداوند نیز آورنده منشور حقوق بشری نبودند و این کوروش بود که پیش از آمدن پیغمبران الهی، «منشور حقوق بشر» را برای اولین بار آورد و بدین ترتیب در ذهن جوانان مسلمان، القایی از تضاد «کردار اسلامی» با «رفتار کوروشی» نموده و بدین ترتیب نتیجه ای حاصل نماید که جوانان در گفتار نیک! خود اسلام را متهم و کوروش را محترم داشته و راه را برای ایجاد رژیمی با ایدئولوژی «تمدن بزرگ» دیگر باز نمایند.

البته شاهپرستان و «انجمان پادشاهی ایران» در این میان تنها نیستند، بل که بعضی از به اصطلاح روزنامه نگاران خارجی نیز پشتیبان آن ها و حتی عده ای از روزنامه نگاران داخلی نیز به اصطلاح از «سردرد» و برای تسکین «سردرد های توهی قومی» در جامعه آذربایجان «بنا به فرموده» به «عطاری کوروش کبیر» مراجعه و با ترجیح «مصلحت» بر «مسلسلک» می خواهند به رغم خود در پشت دین اسلام سنگر گرفته و چنین بنمایند که چون نام کوروش در قرآن مجید به صورت عربی و لقبی آن یعنی «ذولقرنین» آمده است، لذا

هر نوشه ای در رابطه با «بدکرداری کوروش» در حکم توهین به اسلام و رژیم جمهوری اسلامی محسوب می شود که باطل بودن این مسئله «تظاهر النار من النار» یعنی روشنتر از آتش از بالای بلندی است.

حال با این مقدمه می پردازیم به اصل مطلب و آن «عدم ارتباط کوروش به اصطلاح کبیر با ذوالقرنین قرآنی است. در اینجا فرض بر این است که خواننده هم «ذوالقرنین» قرآنی را می شناسد و هم کوروش هخامنشی را و تنها کاری که باید انجام شود تطبیق این دو یا عدم تطبیق باهم است، ولی قبل لازم به ذکر است که «حمید محمد قاسمی»، نویسنده «اسرأیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن»<sup>(۳)</sup> در مورد اقوال و روایات مربوط به ذوالقرنین و تطبیق آن با اشخاص مختلف می نویسد که: روایات گوناگون و متفاوتی در تفاسیر نقل شده که مرحوم علامه طباطبائی در تفسیرالمیزان به ۳۹ وجه مختلف از اقوامی که در این باره وارد شده اشاره کرده است<sup>(۴)</sup> یعنی به زبان ساده «ذوالقرنین» بر «۳۹ شخصیت تاریخی» انطباق داده شده که یکی از آن ها نیز همین کوروش هخامنشی است که برای اولین بار توسط «ابوالکلام آزاد»، وزیر فرهنگ هندوستان در زمان رضاخان پهلوی انجام گرفته است.

ابوالکلام آزاد در چند مقاله در شماره های یکم تا سوم مجله «ثقافه الهند» (فرهنگ هند) با استناد به نقش به اصطلاح کوروش کبیر در پاسارگاد، نظر دارد که کوروش همان ذوالقرنین قرآنی است که بهتر است خلاصه آن را از سه دلیل عمدۀ ایشان در اینجا آورد تا خواننده اول با دلایل ایشان آشنا و بعد آن دلایل مورد نقد قرار گیرند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱ /

دکتر حسین صفوی، نویسنده کتاب «اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی (اسکندر) در مورد این سه دلیل عمدۀ می نویسد: به عقیده مرحوم آزاد:

۱- ذوالقرنین، کوروش کبیر هخامنشی است و این لقب و عنوان اشاره به خواب دانیال نبی است.

خلاصه خواب دانیال در سفر کتاب منسوب به وی، فصل هشتم چنین است: دانیال، شبی در رویا دید در کنار نهر اولای، قوچی دارای دو شاخ به طرف شرق و غرب و شمال و جنوب شاخ می زند و کسی را یارای مقاومت با او نبود. ناگهان از طرف مغرب بزنری پیدا شد که یک شاخ بلند در میان چشمها یش بود و با آن قوچ در افتاد و او را نابود کرد... جبرئیل، خواب دانیال را چنین تعبیر کرد که آن قوچ دو شاخ عبارت است از ملوک ماد و فارس و نیز بزرگ مودار، پادشا یونان است...

۲- مجسمه ای که در استخر(پاسارگاد) کشف شده، دارای دو شاخ و دو پر است و مجسمه کوروش است و دو شاخ، اشاره به تصویری به معنی ذوالقرنین است و بال های وی مطابق خواب اشعا در کتاب اشعا، فصل ۴۶، آیه ۱۱» می باشد که کوروش را عقاب شرق نامیده است و به همین جهت مجسمه کوروش که در زمان اردشیر هخامنشی ساخته شده، مرغ نامیده شده و رودی نیز که زیر پای آن روان است، مرغاب نام دارد...»<sup>(۵)</sup>

۳- دلیل سومی که در رابطه به همین مجسمه و اعمال صاحب مجسمه در باب احداث سد یاجوج و ماجوج است، چون در ارتباط با دو دلیل بالاست و در صورت اثبات این که این مجسمه مربوط به کوروش نباشد، خود به خود فاقد ارزش می شود، لذا از ذکر آن که مشهور عام و خاص است خودداری

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲ /

کرده و به رد دو دلیل اول که ستون فقرات دلایل جناب ابو لکلام آزاد در انتساب لقب ذوالقرنین به کوروش است، می پردازیم:

اولاً به این اشتباه تاریخی از سوی ابو لکلام به عنوان تذکر می پردازیم که آن مجسمهء کذایی منتسب به کوروش با آن بال ها و شاخ ها، برخلاف نظر جناب ابو لکلام آزاد، نه در زمان اردشیر هخامنشی، بل که در زمان «کمبوجیه» ساخته شده است.<sup>(۶)</sup> ثانیاً خواب های منتسب به دانیال نبی و اشیاعی نبی از جعلیات یهود است و هیچ ارزش تاریخی ندارند. ثالثاً! در خواب های جعلی نیز مترجمین ایرانی، تعبیرات جعلی دیگری انجام داده و در حقیقت جعل در جعل کرده اند. رابعاً کتیبه بالای مجسمه که نوشته «منم کوروش، شاه هخامنشی»، یک جعل آشکار است و در بالای این مجسمه، چنین خطوطی نبود. این جعل آشکارانیز با ارائه عکس هایی ثابت می شود. خامساً پیروان جناب ابو لکلام در ایران برای توجیه نظریه ایشان، دست به جعل نوشته هایی زده اند که در همین مقاله به عنوان نمونه به یکی از آن ها اشاره خواهد شد.

حال به مسئله خواب ها و جعلی بودن آن ها می پردازیم:

چنان چه در اصل خواب دانیال نبی خواندید در سفر دانیال، فصل ۸، آیه ۲۰ و ۲۱ چنین آمده بود که: «فوج صاحب دو شاخ یا ذوالقرنین با عنوان «ملوک» یعنی «پادشاهان» ماد و پارس ذکر شده و اگر نظریهء جناب ابو لکلام آزاد را تطبیق ذوالقرنین - که یک فرد است - با این آیات «سفر دانیال» بسنجمیم، آن وقت روشن می شود که «تمام ملوک» یعنی «تمام پادشاهان ماد و پارس» می باید «ذوالقرنین»! محسوب شدند و این نقص غرض است؛ چه ذوالقرنین قرآنی، یک فرد بوده، نه خیلی از پادشاهان ماد و

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳ /

پارس! و اگر اصل خواب دانیال را نیز جدی بگیریم، این خواب، نه به نفع کوروش سلسله هخامنشی، بل که به ضرر آن هاست و بیشتر به درد تضعیف روحیه سربازان هخامنشی می خورد، نه یونانی! چه آشکارا پیشگویی شده که پادشاه یونان، پادشاه ماد و پارس را شکست خواهد داد و چون هر روز پادشاهی از ماد و پارس با پادشاهی از یونان در جنگ و جدال بودند، لذا اگر افسران و درجه داران، به ویژه اعیان و اشراف ایرانی می دانستند که چنین خوابی از طرف پیامبر برای آن ها دیده شده، به هیچ وجه روی فرد بازنده، سرمایه گذاری نمی کردند و این خواب، عوض تحکیم موقعیت کوروش به عنوان «ذوالقرنین» به عنوان کسی که با «دوشاخ قوچی» خود از پس «یک شاخ بزی» بر نمی آید، به تضعیف موقعیت کوروش ذوالقرنین! می انجامید و عقل حکم می کند که «ذوالقرنین» بودن چنین قوچی، عطايش به لقای بزی بخشیده شود که با دو شاخ از پس یک شاخ برنمی آید!

به هر حال، این خواب برخلاف اعمال قرآنی ذوالقرنین است و در قرآن نیز صحبت از شاخ به شاخ شدن قوچ و بز و جنگ ماد و پارس با یونان نیامده و این خواب از جمله خواب های اسرائیلیات است. اگر واقعیت را بخواهیم، واقعیت این است که نه چنین خوابی دیده شده و نه چنین تعبیری انجام گرفته، بل که این به بازی های سیاسی- ایدئولوژی یهود در خاورمیانه برمی گردد؛ چه کتاب دانیال نبی یا به اصطلاح خود یهودان «سفر دانیال نبی» اصلاً کتاب جعلی است.

در این که بیشتر قسمت های کتاب تورات را «الحاقي» می دانند و آن را «نازل شده» از جانب خداوند به حضرت موسی نمی شمرند، چون جعلیات در آن ها آشکار است، به احکام به عنوان نمونه در «سفر تئنیه» که شامل

باب می باشد و از طرف خداوند «گفته می شود» که بر حضرت موسی در باب احکام و مناسک، شریعت نازل شده است، در آیه های ۵ تا ۸ از فصل ۳۴ از سفر تثنیه، شرح وفات و دفن {حضرت} موسی و سوگواری بنی اسرائیل را بر آن حضرت بیان می کند و پیداست که گوینده این سخن {حضرت} موسی نماید.

باز در فصل ۳۴ از سفر تثنیه، جمله ۱۰ می گوید: «و تا حال در میان بنی اسرائیل، پیغمبری مثل موسی برخاسته است که خداوند او را رو به رو شناخته باشد». بدیهی است که گوینده این سخن {نیز} موسی نیست.<sup>(۷)</sup> پس در کتابی که تورات نامیده می شود و «سفر دانیال نبی» نیز جزئی از آن محسوب می شود، شرح وفات و دفن پیغمبری و سوگواری بنی اسرائیل بر آن پیغمبر نیز ثبت شده و معلوم می شود خداوند حتی بر پیغمبر مرده نیز وحی فرستاده و گزارش وفات خود پیغمبر را بر خودش می دهد و حتی به این هم اکتفا نکرده گزارش سوگواری بنی اسرائیل را نیز بر آن وحی می افزاید! لذا بر تمام علما و دانشمندان ثابت می شود که نباید چندان اعتمادی به کتاب های تحریف شده داشت؛ حال چه رسد به گزارش خواب و تعبیر خواب چنان کتاب هایی که حال به خواب و رؤیای پیغمبر دیگری به نام اشیا پرداخته خواهد شد تا ثابت شود این کتاب نیز تحریف شده است و جعلی است.

دکتر سید حسین صفوی در مورد جعلی بودن کتاب دانیال نبی و رؤیای منتبه به او می نویسد: «به عقیده بیشتر محققین، این کتاب در زمان آنتیوخس اپیفانوس (۱۶۴-۱۷۵) پیش از میلاد نوشته شده و آن را به دانیال نسبت داده اند و این گونه انتساب ها در دوران اسلامی نیز ادامه داشت.»<sup>(۸)</sup>

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵ /

برای این که خوانندگان به فاصله‌ء زمانی این اثر با کوروش پی ببرند، اضافه می کنم آنتیوخس اپیفانوس از پادشاهان سلسله‌ء سلوکی ایران بود که مرکز سلطنت او در سوریه قرار داشت و بدین ترتیب تالیف کتاب به ۱۵۵ سال بعد از مرگ‌گی اسکندر مقدونی می‌رسد. وقت بفرمایید که پایتحت سلسله‌ء هخامنشی در سال ۵۵۰ ق.م. توسط کوروش بعد از تسخیر همدان، تعیین می‌شود و در سال ۳۳۰ ق.م. یعنی بعد از ۳۲۰ سال، به دست اسکندر مقدونی ساقط می‌شود، و آن وقت کتابی در زمان آنتیوخوس چهارم<sup>(۹)</sup> یعنی بعد از ۳۷۵ سال بعد از کوروش نوشته شده و با احتساب به دانیال نبی، آن حضرت را وامی دارند تا «خوابی برای کوروش» بینند و دو هزار سال بعد نیز جناب ابوالکلام، آن مجسمهء کذایی موجود در پاسارگاد را که دو شاخ دارد، برکشیده از روی آن خوابی می‌داند که ۳۷۵ سال بعد از کوروش، دیده شده است!

البته جالب ترین قسمت این کتاب جعلی و انتسابی به «دانیال نبی»، آمدن نام «امون خلیفه عباسی» در کتاب است! و این نشان می‌دهد که دامنهء جعل تا کجا کشیده شده است.

مرحوم «ابن خلدون» در کتاب وزین خود با نام «مقدمه» که به «مقدمهء ابن خلدون» معروف است، «شرح حال مرد زیرک و صحافی به نام دانیال را می‌دهد که چه گونه این مرد دروغ پرداز در زمان مقتدر(خلیفهء عباسی) کاغذها و اوراقی را مانند کاغذها و اوراق کهنه می‌سازد و به روی آن ها حروفی از اسمای صاحبان دولت و معاریف را به خطوط قدیمی می‌نوشت و آن ها را رموزی در بارهء آنان می‌شمرد و مطابق خواست و میل و آرزوی آن ها تفسیر می‌نمود و به صورت پیشگویی جلوه می‌داد و نسبت تمام این

پیشگویی ها را که بعضی از آن ها روی داده بودند و برخی دیگر به وقوع پیوسته بودند را به دانیال نبی می داد. این موضوع با تفصیل تمامتر و کمی اختلاف در «تجارب الامم ابن مسکویه» آمده و در لغت نامه «دھخدا»، ذیل کلمه «دانیال»، نقل شده است. (۱۰)

فوacial زمانی بین کوروش و ذوالقرنین قرآنی از چشم تیزبین بعضی از نویسنده‌گان دور نمانده و جناب «حسین عmad زاده» نیز در کتاب «تاریخ انبیا از آدم تا خاتم و قصص القرآن» به روش خاص خود به نقد کلام ابوالکلام آزاد پرداخته و می نویسد: فاصله معاصر، ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، کتابی نوشته و در آن اصرار دارد ثابت کند که ذوالقرنین همان کوروش کبیر است و شواهد فقط روی تطبیق مشخصات این دو نفر است، ولی هیچ کجا نامی از کوروش یا کلمه ای که منطبق با نام او باشد در باره ذوالقرنین یا برعکس از تاریخ و حدیث دیده نشده است. غلبه ذوالقرنین در سال ۳۴۵۷ پس از هبوط آدم بوده است. چیزی که ابوالکلام آزاد را به نوشتن این کتاب واداشته، انتباط افکار و روحیه و نشاط حکومت و مسافرت های ذوالقرنین به کوروش کبیر است. در حالی که آن چه مسلم است ذوالقرنین، ۳۴۵۷ سال پس از هبوط، ظاهر شده است و کوروش، ۵۵۹ سال قبل از میلاد، یعنی حدود ۱۳۵۰ سال پس از هبوط، به فاصله ۲۱۱۵ سال بعد. (۱۱)

پس، نه فاصله زمانی نوشته شدن کتاب دانیال نبی با زمان کوروش همزمان است و نه فاصله زمانی ذوالقرنین، یعنی ذوالقرنین قرآنی با کوروش ۲۱۱۵ سال فاصله دارد و نوشته های جعلی کتاب دانیال نبی هم ۳۷۵ سال یعنی چهار قرن. آن وقت جناب ابوالکلام به صرف وجود «دو شاخ» - آن هم

عوضی که پس و پیش سر کنده شده، نه از رو به رو- نام آن را مجسمه کوروش گذاشته و به استناد آن دو شاخ عوضی که در حقیقت تاج مصری است و مصریان به آن نوع تاج، مارپوم کراتس می گویند، کوروش را ذوالاقرینین دانسته است که باطل بودن آن بر دانایان پوشیده نیست. این حق و حساب «شاخ های» کوروش. حال می رسیم به حق و حساب «بال ها» که هم شاخ ها شکسته و هم بال ها قیچی شوند.

دلیل دوم جناب ابوالکلام آزاد، مربوط به «بال های» شخص کنده شده در مجسمه است. جناب ابوالکلام، آن را مطابق خوابی می داند که اشعیا(کتاب اشعیا، فصل ۴۶، آیه ۱۱) دیده و به اصطلاح کوروش را عقاب شرق نامیده است! در مورد کتاب اشعیا نیز لازم به ذکر است که چون گفتار های متضادی در زمان و فاصله های بعدی گزارش شده که مربوط به عمر یک نفر نمی توند باشد، لذا نویسنده کتاب را چند نفر با نام های اشعیا دانسته اند و حال کدامش نبی بوده یا نبوده، معلوم نیست، ولی آن چه معلوم است اشعیای اول در حدود ۱۶۰ سال قبل از کوروش، زندگی می کرد و اشعیاهای بعدی، تاریخ زندگی شان معلوم نیست، ولی این مسئله از کتاب برنمی آید که وقایع سال های بین ۷۱۰ و ۳۰۰ قبل از مسیح را شامل می شود، یعنی فاصله حدود ۴۱۰ سال را در بر می گیرد. خلاصه این که تالیف کتاب اشعیای نبی در سال های واقع بین ۷۱۰ و ۳۰۰ قبل از مسیح به وسیله اء چند نفر صورت گرفته و پیشگویی هایی که در باره کوروش شده و خداوند، وی را تجلیل نموده و او را بنا بر نوشتہ ابوالکلام، عقاب شرق خوانده است(در تورات ترجمه فاضل خان همدانی، مرغ درنده از مشرق آمده است) جملگی در فصل های ۴۵ و ۴۶ کتاب مذبور آمده است و تالیف همان نویسنده مجھول است که

او را اشعاری دوم {از روی ناچاری} خوانده اند و {گفته اند} وی معاصر کوروش هخامنشی بوده است.

همچنین قسمتی از کتاب «عزراء» که به زبان آرامی است در حدود سدهء سوم پیش از میلاد نوشته شده، در صورتی که خود «عزراء» در قرن پنجم قبل از میلاد می زیسته است<sup>(۱۲)</sup> یعنی بین نوشته و نویسنده، دویست سال فاصله است! و بین اشعارها چهارقرن! حال بهتر است بعد از رد دو دلیل اصلی جناب ابن الکلام و اثبات جعلی بودن آن ها، به خود مجسمه پرداخته شده و جعلی بودن آن نیز اثبات شود.

این مجسمه در حقیقت معجونی است از هنرهای خاور میانه. دو بال آن اخذ شده از مجسمه های «آشوری» و لباس آن «عیلامی» و ریش آن مادی و تاج آن به شکل شاخ عقب تصویر شده که ماخوذ آن از تاج های مصری است و حتی حدود ۱۶۰۰ سال پیش از کوروش، در بخش های مختلف خاور میانه، پادشاهان خاور میانه از تاج های دارای دو شاخ استفاده می کردند که هنرهای گوتی و حوری و مصری و قبرسی، دلیلی بر استفاده پادشاهان و بزرگان مملکتی از کلاه های شاخدار بود.

دکتر سید حسین صفوی در مورد این مجسمه به صراحةً می نویسد: این مجسمه... ابدأً متعلق به کوروش نیست و اکثر دانشمندان برآند که این پیکر، نه متعلق به کوروش اول و نه متعلق به کوروش دوم کوچک، برادر اردشیر دوم، بل که خواسته اند ملکی را بنمایانند که در حال پرواز است و دست خود را برای رد کردن ارواح شریر، بلند کرده است. حال مسئله این است که چه گونه و چه کسی یک مجسمه بی اسم و رسم چنین را «کوروش» نامگذاری کرده و آن را «ذوالقرنین» دانسته است. این جاست که جعل و

جعلیات به اوج خود می‌رسند و می‌گویند نه امروز، بل که روزگاری بر روی این مجسمه، کتیبه‌ای با دو سطر خط پارسی باستان و یک سطر خط عیلامی بوده که روی آن نوشته شده بود: «من کوروش پادشاه هخامنشی!» دکتر بهرام فره وشی، استاد دانشگاه تهران، با وفاht باور نگردنی در کتاب خود به نام ایرانویچ می‌نویسد: «دیو لافوا، باستان شناس معروف فرانسوی و خانم او در سفرنامه‌های خود ذکر می‌کنند که این کتیبه را بر روی پیکره‌ء بالدار کوروش دیده‌اند.»<sup>(۱۳)</sup> در صورتی که در سفرنامه‌ء مادام ژان دیو لافوا که اتفاقاً جناب محمد علی فره وشی (متترجم همایون) –شاید پدر جناب همین دکتر باشد – با نام «ایران کلده و شوش» ترجمه کرده و جالبتر این که به کوشش خود دکتر بهرام فره وشی چاپ و به هیچ وجه در تصویری که مادام دیو لافوا از تصویر به اصطلاح کوروش کشیده، هیچ کتیبه‌ای بر روی مجسمه وجود ندارد، ولی در عوض کتیبه‌ء مذکور در روی یک ستون دیگر که اصلاً ربطی به این ستون ندارد و در فاصله‌ء خیلی بعید از هم قرار دارد و حتی یک نفر از ایلات محلی در زیر آن به استراحت می‌پردازد و همان کتیبه، بالای آن ستون دیده می‌شود و نشان می‌دهد که جناب دکتر و استاد دانشگاه تهران، چه قدر با تاریخ و تاریخ باستانی و باستان شناسی ایران آشنایی دارند و چه گونه در ذهن خود یک کتیبه و یک ستون دیگر را بر روی یک ستون و مجسمه‌ء دیگر، به صورت خیالی می‌نهند تا برای دانشجویان این مرز و بوم، تاریخ کوروشی بسازند!

دو قطعه عکس دیو لافوا از همان کتاب مدعی دکتر بهرام فره وشی، نشان دهنده‌ء اوج جعل او به بلندای تاریخ کوروشی اند و اساس ذوالقرنین قرار گرفتن مجسمه که گویا کتیبه‌ای بالای آن بود نیز معلوم می‌شود.<sup>(۱۴)</sup>

دکتر بهاءالدین پازارگاد، استاد دانشگاه در کتاب وزین خود (تاریخ فلسفه و مذاهب جهان، کتاب دوم / آین زرتشت و سایر مذاهب ایران باستان) در مورد همین نقش به اصطلاح کوروش و کتیبه به اصطلاح روزگاری موجود در روی آن به صراحة می‌نویسد: «من شخصاً مدت یک هفته این سنگ را در محل خود بررسی نمودم و به این نتیجه رسیدم که امکان نداشته است کتیبه ای بالای این سنگ (مجسمه کوروش) وجود داشته باشد. به نظر من این طور رسید که یکی از مسافران انگلیسی در قرن هیجدهم، این محل را بازدید کرده است و کتیبه ای را که هنوز روی یکی از جرزهای سنگی در این محل به خط میخی موجود است، در کتابی که منتشر نموده، نقاشی کرده است و شخصاً فرشته بالداری که روی جرز (ستون) دیگری بوده، رسم نموده است.

دانشمند دیگری که هیچ وقت به ایران مسافت نکرده، «دوبووا» نام دارد و فرانسوی است که کتاب آن نویسنده انگلیسی را خوانده و معلوم نیست به چه علت در کتاب خود آن کتیبه را بالای آن فرشته بالدار، قرار داده است؟ بعداً دیگران کتاب «دوبووا» را خوانده اند و وقتی به پاسارگاد آمده اند، دیده اند که آن کتیبه بالای آن فرشته نیست. (۱۵)

بدین ترتیب با جعل آشکاری در تاریخ ایران و خاور میانه مواجه ایم. برای این که حرف مسلمانان در مورد تحریف تورات را دروغ جلوه دهنند، با اجیر کردن بعضی ها یعنی از آن سوی مرزهای ایران، برای ایران تاریخ می‌نویسند و برای اثبات عدم تحریف تورات، خواب های جعلی برای انبیا ترتیب می‌دهند و بعد آن خواب های جعلی را در کتاب های جعلی، به کوروش تغییر می‌کنند و بعد ترتیب جعل مجسمه و کتیبه ای بر بالای آن را

می دهنده تا به اصطلاح برای جوانان این مرز و بوم، تاریخی از تمدنی بزرگ  
بسازند که مسلمانان، آن تمدن فرضی را نابود کرده و آن‌ها را به این روز  
نشانده اند تا جوانان مسلمان را در معارضه با اسلام قرار دهند، ولی تلاش  
جستجوگران واقع بین، پرده از چهره کریه این شاهپرستان و یهودپرستان  
برداشته و در تحقیقات جدید، عوض نوشتمنام کوروش-در زیر آن  
مجسمه کذایی، دانشمندان فعلی مرقوم می دارند: فرشته بالدار. چنان‌چه  
در کتاب «تحت جمشید»، نوشه‌مهرباد بهار-نصراله کسرائیان، دقیقاً در  
زیر همین ستون پاسارگاد در توضیح همان نقش جنجالی، به صراحت نوشه  
شده «فرشته بالدار»(۱۶) و نیز در کتاب «سرزمین مهر و ماه/ تحت جمشید/

نقش رستم/ نقش رجب/ پاسارگاد» در زیر همان مجسمه به اصطلاح  
کوروش نوشه شده: پاسارگاد- فرشته بالدار(۱۷) و حتی در کتاب راهنمای  
تحت جمشید به قلم جناب دکتر فرخ سعید که از سوی سازمان میراث  
فرهنگی کشور منتشر شده، در مورد عدم کوروش بودن و طرز لباس و سایر  
مشخصات آن می نویسد: لباس بلند فردی که این جا دیده می شود و تا ساق  
پای او می رسد و با آستین های کوتاه می باشد، یک لباس کاملاً علامی  
است و نیمرخ مردی نشان داده شده است که در حال حرکت به سوی تالار  
است و دست راست بلند شده اش از آرنج خم شده است، دو جفت بال  
بزرگ با پرهای روی هم افتاده از جلو و عقب بدنش بیرون آمده است و  
موهای سر و ریش کوتاه او حالت تاییده شده دارند. نکته ای که روش  
نیست، تاج شاخ مانند اوست که سه چیز گلستان مانند رانگه داشته و مانند  
تاج خدایان مصری به ویژه هارپوکراتس است. باید در نظر داشت کوروش  
هرگز به مصر که پرسش کامیز آن را تسخیر کرد، نرفته بود.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲ /

تحقیقات جدید نشان می دهند که محققین مسلمان، دیگر نمی خواهند فریب بازی های مستشرقین و مستشرقین پرورده ها را بخورند و این، طلیعه ای است نوید بخش که می تواند امید و اعتماد را در جوانان ایجاد کند تا تاریخ خود را بدون اعتنا به جعلیات غیر مسلمین، مجوسان و یهودیان، بازسازی نمایند.

چنان چه عالم ربانی، مرحوم علامه طباطبائی در تفسیرالمیزان به صراحت به دسیسه های یهودان اشاره کرده و به خوانندگان توصیه می کند که گرد اختلاف در بارهء ذوالقرنین که ساخته و پرداخته یهود باشد، نگرددند. او در توصیه خود می فرماید: خواننده عزیز باید بداند که روایات مرویه از طریق شیعه و اهل سنت از رسول خدا(ص) و از طریق خصوص شیعه از ائمه هدی(ع) و همچنین اقوال نقل شده از صحابه و تابعین که اهل سنت با آن ها ذوالقرنین حدیث کرده اند(و احادیث موقوفه اش می خوانند) در بارهء داستان یک گوشء داستان، بل که در تمام خصوصیات آن و این اخبار در عین حال مشتمل بر مطالب شکفت آوری است که ذوق سلیم از آن وحشت کرده، بل که عقل سالم آن را محال می داند و عالم وجود منکر آن است و اگر خردمند اهل بحث آن ها را با هم مقایسه کرده مورد دقت قرار دهد، هیچ شکی نمی کند در این که خالی از دسیسه و دستبرد و جعل و مبالغه نیست. از همه مطالب غریب تر، روایتی است که علمای یهودی ای که به اسلام گرویده اند، از قبیل وهب بن منبه و کعب الاحبار، نقل کرده اند یا اشخاص دیگری که از قرایین به دست می آیند، از همان یهودیان گرفته اند و نقل

کرده اند. بنا بر این، دیگر چه فایده ای دارد که به نقل آن ها و استقصا و احصای آن ها با آن کثرت و طول و تفصیلی که دارند پیردازیم. (۱۸) حال، یهود و یهودبازان و شاهپرستان و دست نشاندگان آن ها باید دنبال جعل ذوالقرنین شماره چهل برآیند تا بل که در لابلای اسفار و عهد عتیق شاید این بار خسایارشا را ذوالقرنین قرآنی معرفی کرده و مدتی جوانان مسلمان را سردرگم کنند تا نقشه ای از نیل تا فرات و طرح براندازی ایدئولوژی اسلامی را بهتر اجرا نمایند.

منابع و مأخذ:

- ۱- تاریخ ۱ دورهء عمومی آموزش بزرگسالان، چاپ وزارت آموزش و پرورش، انتشارات تهران بزرگ، ۱۳۵۳، ص ۵۵.
- ۲- آذربایجان گونشی (خورشید آذربایجان)، هفته‌نامهء ادبی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دانشگاه تبریز، سال اول، شمارهء چهارم، آذر ۱۳۸۲، ص ۲.
- ۳- تفسیرالمیزان، ج ۱۳، صص ۶۲۵-۶۳۳، به نقل از اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن، دکتر حمید محمد قاسمی، انتشارات سروش (انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران)، چاپ اول.
- ۴- اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، دکتر سید حسین صفوی، مؤسسهء انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، صص ۲۸۷-۲۸۸.
- ۵- همانجا ص ۲۸۸.
- ۶- اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن، ص ۱۷.
- ۷- اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، ص ۲۸۸.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴ /

- ۸- کلیات تاریخ تطبیقی ایران، دکتر عزیزاله بیات، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۰.
- ۹- اسکندر و ادبیات ایران، ص ۳۴۰.
- ۱۰- تاریخ انبیا از آدم تا خاتم و قصص قرآن، حسین عمادزاده، چاپ سی و هشتم، انتشارات اسلام، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۲۸.
- ۱۱- اسکندر و ادبیات ایران، ص ۲۹۰.
- ۱۲- همانجا، ص ۲۹۲.
- ۱۳- ایرانویج، دکتر بهرام فرهوشی، استاد دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، انتشار ۱۹۰۲، شماره مسلسل: ۳۱۱۴، تاریخ انتشار: ۱۳۷۰، ص ۶۵.
- ۱۴- عکس‌ها از کتاب «ایران، کلده و شوش»، تالیف مadam ژان دیو لافوا، شوالیه لژیول دونور، افسراکادمی. ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکس‌های مؤلف و دو نقشه، پاریس، ۱۸۸۰، ترجمه شادروان محمدعلی فرهوشی (مترجم همایون)، چاپ پنجم، خرداماه ۱۳۷۱، صص ۳۸۶ و ۳۸۷.
- ۱۵- تاریخ فلسفه و مذاهب جهان/ کتاب دوم/ آین زرتشت و سایر مذاهب ایران باستان، دکتر بهالدین پازارگاد، چاپ اول، ۱۳۴۷، به نقل از اسکندر و ادبیات ایران، ص ۲۹۲.
- ۱۶- کتاب تخت جمشید، مهرداد بهار- نصرالله کسرائیان، تدوین شهریار ایزدی، ترجمه سودابه دقیقی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، ص ۹۵.
- ۱۷- سرزمین مهر و ماه/ تخت جمشید/ نقش رسمی/ نقش رجب، دکتر فرج سعیدی، سازمان میراث فرهنگی کشور، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، زیر تصویر منسوب به کوروش (بدون صفحه).

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵ /

۱۸- تفسیرالمیزان، علامه طباطبائی، ج ۱۳، صص ۶۲۵-۶۳۳، به نقل از اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن، ص ۵۰۵.



---

مُنْحِنَى تارِيخ: به کوشش م. عمرزی

۲۶ /

## آشنایی با «کوروش / مُنجی یهودیان»

در مورد اهمیت نقش کوروش در میان یهودیان، اطلاعات کلی داشتم و مثل بیشتر مردم می دانستم که پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی یهودیان را صادر کرد و به آن ها اجازه داد به سرزمین اجدادی شان برگردند.

برای آشنایی بیشتر با دکتر کامران اورشلیمی (داوید یروشلمی / به زبان عبری David Yeroushalmi) ایران شناس دانشگاه تل آویو، تماس گرفتم و فهمیدم موضوع خیلی جدی تراز این حرف هاست و همین بس که کوروش از نظر یهودیان در رده یک مُنجی مقدس است.

آقای دکتر! ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

کامران اورشلیمی: در تهران به دنیا آمدم و تقریباً ۱۶ سالم بود که به اسرائیل مهاجرت کردم. بعد از تحصیلات دانشگاهی، دکترايم را از دانشگاه کولمبیا گرفتم و در حال حاضر در دانشگاه تل آویو در بخش تاریخ خاور میانه و در مرکز ایران شناسی در همین دانشگاه مشغول به کار و تحقیق و تدریس و نوشتمن و سخنرانی و دیگر فعالیت های دانشگاهی هستم. در دانشگاه، زبان فارسی و تاریخ ایران را درس می دهم. کورس های زبان مقدماتی و کورس های مختلف مربوط به متون فارسی، به رشته تحقیقاتی من، به جز تاریخ ایران، مربوط می شوند؛ به خصوص میراث فرهنگی یهودیان فارسی زبان.

نقش کوروش در تاریخ یهودیان از چه زمانی شروع می شود؟

کامران اورشلیمی: یهودی ها در سال ۵۸۶ پیش از میلاد به وسیله امپراتوری بابل و امپراتور قدرتمند آن موقع (بخت نصر / Nebuchadnezzar) بعد از تخریب بیت المقدس اول، به طرف مرکز امپراتوری بابل، عراق امروز، در سرزمینی بین دجله و فرات، به عنوان بُرده بُرده می شوند. بابلی ها توسط

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۷ /

پایه گذار امپراتوری هخامنشی، کوروش بزرگ، در مقابل ارتش ایرانی‌ها سقوط می‌کنند و تمام این مناطقی که تا آن موقع تحت حکومت بابلی‌ها بود، از جمله جایی که یهودیان مستقر شده بودند، تحت حکومت هخامنشی‌ها قرار می‌گیرند.

کوروش بعد از سقوط بابلی‌ها، در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، منشور آزادی ملل و اقوام تحت ستمی که به وسیله‌ء آشوری‌ها و بعد به وسیله‌ء بابلی‌ها به طرف سرزمین وسیع تر ایران آورده شده بودند، صادر می‌کند. این منشور، دو مفهوم دارد: یکی در واقع آزادی ادای وظایف مذهبی و ادامه زندگی بر طبق عقاید و ایمان و کیش خاص هر کدام از آن‌ها بوده و دوم این که کوروش، اجازه می‌دهد آن‌ها بی که به عنوان اسرای جنگی، منتقل شده بودند، به سرزمین‌های خودشان برگردند که یکی از آن اقوام، یهودیان بودند که در همان دوره به وسیله‌ء سران امپراتوری هخامنشی، این اجازه را بروند به سرزمین اسرائیل آن موقع یا فلسطین. البته در این مورد، بحث زیاد است که باید اسمش را چه گذاشت؟ ولی از نظر جغرافیایی، این قسمت، همان جایی است که یهودی‌ها از سال ۱۳۰۰ پیش از میلاد تا انهدام بیت المقدس اول در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، زندگی می‌کردند. کوروش، این اجازه را می‌دهد تا آن‌ها برگردند و زندگی سیاسی و اجتماعی و مذهبی خودشان را از سر بگیرند.

در این باره شکی نداریم، چون اسناد تاریخی خیلی زیاد است، به خصوص در تورات. تورات از سه قسمت تشکیل شده: بخشی از تورات، کتاب‌های تاریخی هستند که در آن‌ها اطلاعات زیادی داریم. ما دقیقاً می‌دانیم که

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۸ /

روابط کوروش و سران حکومت هخامنشی با یهودی‌ها چه گونه بوده است و می‌دانیم یکی از سران قوم که به آن‌ها اجازه برگشت به سرزمین اسرائیل داده می‌شود، «عزرا» بود.

در تورات، کتاب عزرا و کتابی به اسم «نحمیا» داریم که در واقع این دو شخصیت‌های تاریخی یهود هستند که به عنوان نبی و پیغمبر محسوب می‌شوند و از نزدیکان درجه یک کوروش و بعدها داریوش دوم بودند.

منظور شما، نزدیکان سیاسی است؟

کامران اورشلیمی: نزدیکان سیاسی و نزدیکان نظامی و به اصطلاح اداری آن موقع که از قرار معلوم با کوروش، روابط اجتماعی نزدیکی داشتند، به خصوص عزرا.

در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، وقتی کوروش، منشورش را صادر می‌کند، نه تنها این اجازه را به عزرا می‌دهد که یهودی‌ها را به سرزمین خودشان برگرداند، بلکه حتاً سمبول‌های مذهبی که از بیت المقدس اول، بابلی‌ها با خودشان آورده بودند، کوروش آن‌ها را جمع می‌کند و به عزرا می‌دهد و می‌گوید آن‌ها را به عنوان نمونه حُسن نیت کشور ایران و سرزمین هخامنشی برگردانید و وقتی بیت المقدس دوم را نوسازی می‌کنید، این لوازم و اسباب آلات را با خودتان برگردانید و عزرا آن‌ها را به اسرائیل برمی‌گرداند.

در تاریخ یهودیان، اهمیتی که به کوروش داده شده، تا چه اندازه است؟

کامران اورشلیمی: در نوشته‌های مقدس یهود که اساس آن همان تورات است، کوروش تنها شخصیتی است که از او به طور صریح حدود ۲۰ بار به عنوان مُنجی یا نجات دهنده قوم یهود و انجام دهنده رای خداوندگار یاد می‌شود. خیلی مشکل است که بشود او را با دیگر شخصیت‌های مذهبی

قوم یهود مقایسه کرد، ولی یکی از والاترین و بالاترین شخصیت‌های مذهبی است. در صورتی که خودش اصلاً یهودی نبوده و هیچ ریشه‌مذهبی هم نداشته، ولی شخصی است که به خاطر دینی که به یهودی‌ها ادا کرده، در بین آن‌ها جایگاهی دارد که می‌شود گفت در بالاترین سطح تاریخی است.

غیر از خواندن کتاب تورات و درس‌های تاریخی، آیا یهودی‌ها در مراسم شان از کوروش، یادی می‌کنند؟

کامران اورشلیمی: در هیچ یک از عیدهای مخصوص یهودیان، روزی به افخار کوروش، اختصاص داده نشده، ولی به خاطر این که نام کوروش در تورات به صورت خیلی مثبت ذکر شده، یهودی‌ها وقتی در کنیسه‌های خودشان بخشی از کتاب انبیا را می‌خوانند، از کوروش به عنوان مُنجی یهود نام می‌برند. این، از نظر مذهبی است. از نظر تاریخی به اهمیت کوروش خیلی بیشتر بر می‌خوریم تا اعیاد یا مراسم مذهبی یهود.

مقام و جایگاه کوروش در نوشه‌های دیگر یهودی، به خصوص در کتاب تفسیری بزرگ تلمود ذکر شده و این اتفاقی نیست. کتاب تلمود، تحت یک حکومت ایرانی دیگر نوشته شده که آن، حکومت ساسانی هاست؛ از سال ۲۲۰ بعد از میلاد تا سقوط امپراطوری ساسانی با حمله اعراب به ایران در اواسط قرن ۷ (سال ۶۳۴).

به خصوص تلمودی که در بابل یعنی در عراق امروز (در امپراتوری ایران آن زمان) نوشته شده و یهودی‌ها به تعداد خیلی زیادی در آن مناطق زندگی می‌کردند و مراکز مذهبی یهود در آن جا بوده، حتاً بیشتر از سرزمین اسرائیل امروز و در آن کتاب‌ها، از کوروش داستان‌ها و روایات و تفسیر‌های

زیادی وجود دارند. در تمام این داستان‌ها و روایات، اشاراتی که شده، به صورت تحسین آمیز‌اند و همواره و همیشه با تقدیر از نقش کوروش در تاریخ یهود، نام بُرده شده است.

یک موضوع دیگری هم که می‌خواهم به آن اشاره کنم که خیلی جالب است: ما تا حالا در مورد یهودیان به صورت کلی صحبت کردیم، یعنی به عنوان یک قوم، اما یهودیان فارسی زبان که در ایران زندگی می‌کردند، کسانی بودند که می‌توانستند به سرزمین اسرائیل برگردند.

وقتی کوروش اجازه می‌دهد که یهودیان برگردند، تعداد زیادی از آن‌ها که از اسرای جنگی یا برده بودند یا به زور به آن‌جا آورده شده بودند، ترجیح می‌دهند بمانند و در دورهٔ هخامنشی در ایران زندگی می‌کردند. این‌ها تا امروز در ایران زندگی می‌کنند، کما این که ما امروز در حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار یهودی داریم که در شهرهای بزرگ ایران، مثل تهران و اصفهان و تا حدودی در یزد زندگی می‌کنند که البته تا کرمانشاه و همدان و تا قبل از انقلاب در تمام سرزمین ایران پخش بودند و بعداً به علت‌های مختلفی تصمیم گرفتند مهاجرت کنند، ولی هنوز عده‌زیادی در ایران هستند.

این، برداشتی است از یهودی‌های ایران نسبت به ایران و علاقه‌ای که به ایران و تاریخ ایران دارند. این را برای چه گفتم؟ چون به غیر از نقش کوروش در تاریخ، ادبیات یهودیان ایران هم به صورت نوشه‌های منظوم، یعنی به صورت شعر یا نوشته‌هایی به صورت نثر وجود دارد. این‌ها را یهودی‌ها از اوایل قرن دهم میلادی شروع می‌کنند به نوشن و آثار زیادی داریم که همه به زبان فارسی‌اند، ولی با حروف عبری.

در مورد چه موضوعاتی؟

کامران اورشلیمی: بیشتر تفسیرات مذهبی یهود است، ولی البته فقط مذهبی نیست. اشعار زیاد و منظومه های مختلفی دارند که شبیه همان منظومه های ادبی فارسی است؛ تحت تاثیر فردوسی و نظامی و تا حد زیادی مثل شعرای صوفی گرا و عرفانی ایران، مثل جامی و رومی.

نوشته های فارسی یهود در واقع از حدود هزار سال پیش شروع می شوند و در قرن سیزدهم میلادی شاهین، اولین شاعر بزرگ یهود ایران را داریم که در بین یهودیان ایران معروف است. یکی از کتاب هایی که این شاعر بزرگ یهودی می نویسد، «اردشیر نامه» است که اختصاص دارد به داستان حضرت کوروش و اتفاقاتی که در مورد یهودیان در محیط سرزمین ایران می افتد. یکی از چیزهای خیلی جالب این است که یهودی های ایران اعتقاد دارند حضرت کوروش، فرزند استر است. استر، همان ملکه یهودی ها بود.

این طور که شاهین گزارش داده، یهودی های ایران معتقدند کوروش از پدر ایرانی و مادر یهودی به دنیا آمد که البته هیچ پایه تاریخی ندارد، ولی از نظر روان شناسی یهودیان ایران خیلی مهم است؛ چون نشان می دهد آن قدر به کوروش اعتقاد داشتند و احترام می گذاشتند که همیشه می خواستند نشان دهنده بخشی از یهودی هاست. جالب است که کوروش از نظر آن ها هم یهودی است و هم ایرانی و این، موجودیت یهودی های ایران را نشان می دهد که هم خودشان را یهودی می دانستند و هم ایرانی. به نظر می آید جایگاه کوروش در میان یهودیان بزرگ تر است تا در میان ایرانیان.

نقش کوروش در تاریخ وسیع ایران، البته نقش خیلی بزرگ است، ولی به آن صورت مقدس نیست. در ایران به صورت یک شخصیت سیاسی و رهبر و پایه گذار یک خاندان بزرگ است که در تاریخ ایران، سهم بسیار بزرگی

دارد و این درست است، اما از دیدگاه یهودی‌ها، بیشتر جنبه‌های ملی و مذهبی پیدا کرده و در ایران هم با شخصیت کوروش و با اعمال و اقدامات او، آن طور که باید و شاید، آشنایی ندارند. مثلاً تا ۳۰ سال پیش، به خاطر ایدیولوژی سیستم پهلوی، برای این که می‌خواستند ایران را برگردانند به ریشه‌های پیش از اسلام، تاکید بر دوره هخامنشیان زیاد بود و از کوروش، زیاد نام بُرده می‌شد. اتفاقی نبود که جشن ۲۵۰۰ سالگی را در مرکزش در شیراز گرفتند، یعنی در تاریخ ایران تاروی کار آمدن رژیم اسلامی، از کوروش، زیاد اسم بُرده می‌شد، حتی در کتاب‌های تحصیلی در مدارس، از کوروش به عنوان یک شخصیت تاریخی و بزرگ، نام بُرده می‌شد، ولی این درست است که بین برداشت ایرانیان از کوروش و برداشت یهودیان، با وجود شیاهت‌های زیاد، تفاوت هست.

آیا در کتاب‌های درسی مدارس اسرائیل هم از کوروش، نام بُرده می‌شود؟ کامران اورشلیمی: بله! در مدارس اسرائیل برای این که شاگردان بتوانند دیپلم بگیرند، یکی از رشته‌های اجباری، رشته تاریخ است و در آن، یکی از قسمت‌های اجباری، دانستن تاریخ یهود است. یکی از فصل‌هایی که در آن جا حتماً باید از آن اطلاع داشته باشند، موضوع برگشتن یهودی‌ها و کمک و حمایت کوروش از یهودیان است و اشاراتی که در کتاب‌های مقدس یهود یعنی کتاب عزرا و کتاب نحمیا شده.

شاگرد‌های مدارس یهودی باید با شخصیت کوروش آشنا شوند و می‌دانند کوروش کی بوده و در چه دوره ای از تاریخ زندگی می‌کرده و چه رابطه‌ای با یهودی‌ها داشته و چه نقشی در تاریخ یهود دارد.

آیا در دانشگاه‌ها هم رشته‌های خاصی در این زمینه هستند؟

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۳ /

کامران اورشلیمی: متاسفانه رشته های ایران شناسی در دانشگاه های اسرائیل در رابطه با ایران مدرن در قرن ۱۹ تا ۲۰ است، به خصوص بعد از انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶. به تاریخ گذشته و باستانی ایران، زیاد توجه نمی شود. البته ما در اسرائیل، پنج تا دانشگاه داریم که در آن ها هم زبان فارسی تدریس می شود و هم تاریخ و فرهنگ ایران، ولی همان طور که گفتم، تمرکز روی تاریخ مدرن است.

در دانشگاه اورشلیم که اولین پایه گذار ایران شناسی در اسرائیل است، به تاریخ ایران پیش از اسلام، خیلی اهمیت می دادند، به خاطر این که ریشه های ایران بعد اسلام بدون دانستن و آشنایی با فرهنگ و تاریخ و مذهب پیش از اسلام، امکان پذیر نیست و به این خاطر، به خصوص در باره های خمامنشیان، دوره اشکانیان و ساسانی ها (سه حکومت ایرانی قدیم) در اورشلیم، زیاد تاکید می شد؛ ولی متاسفانه در این چند سال اخیر، استاد هایی که در این رشته ها کار می کردند یا با کمال تاسف کارشان را کنار گذاشته اند یا این که فوت کرده اند. درب دانشگاه عبری اورشلیم، به خاطر گرفتاری های مالی این بخش بزرگ که به عنوان بخش ایران و ارمنستان و هند بود، تا حد زیادی بسته شده. به این خاطر متاسفانه آن طور که باید و شاید به بخش ایران پیش از اسلام، نه در دانشگاه اورشلیم و نه در دیگر دانشگاه ها، پرداخته نمی شود که جای تاسف دارد.

منبع:

Vimeo.com

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۴ /

## کوروش، شاه عادل یا خونخوار؟ (افشای یک دروغ بزرگ) ماکولو هارای

جونا لندرینگ، مورخ هلندی، نگاه دیگری به کوروش و منشور معروف وی دارد و می‌گوید: «تمامی آن چه در تاریخ در مورد کوروش، پادشاه هخامنشیان، نقل شده، دروغی بیش نیست و یک دسیسهٔ تاریخی است.» لندرینگ، معتقد است که استفاده از نام و هویت کوروش، تنها ابزار تبلیغاتی محمدرضا شاه پهلوی، آخرین پادشاه ایران بود. محمدرضا شاه با تبلیغات ساختگی، از نام کوروش و استوانه بر جا مانده از او تنها برای ثبیت حکومت پهلوی استفاده کرد و بس.

لندرینگ در باره سخنان و نقل های تاریخی مطرح شده در رابطه با دوران حکومت کوروش در بین النهرين و رفتار متعادل و مسالمت آمیز وی در مواجهه با تمام ادیان و اقوام آن منطقه می‌گوید: «همه این ها تبلیغات است؛ تبلیغاتی که در دوران حکومت پهلوی و آغاز جشن های ۲۵۰۰ ساله به اوج خود رسید. کسانی که این موضوع را قبول ندارند، فعالان سیاسی هستند که به گونه‌ای در گیر بازی تبلیغاتی - پهلوی محمدرضا شاه شده بودند.

استوانه کوروش، بیشترین نقش تبلیغاتی را در جشن های ۲۵۰۰ ساله محمد رضا ایفا کرد. یک نسخه از این استوانه به عنوان پیشکش به سازمان ملل متعدد داده شد تا شاه از این طریق از کشورش، ایران سیکولار با نمایی از آزادی مذهبی به نمایش بگذارد؛ کاری که استوانه کوروش به راستی برای او انجام داد.» وی می‌افزاید: «تفسیری که از منشور شد و از آن به عنوان منشور حقوق بشر نام بُرده شد، تفسیر اشتباهی بود که بسیاری از حقایق در

آن نادیده گرفته شد. با این حال گویی همچنان بر روی این موضوع که منشور کوروش، نقش به سزاای را در تاریخ حقوق بشر ایفا کرده، سماجت‌های زیادی می‌شود.» لندرینگ، همین طرز فکر خود را در دسامبر ۲۰۰۶، به شرح صفحه‌ء انگلیسی ویکی‌پدیای منشور کوروش، اضافه کرد.<sup>(۱)</sup>

اما این فقط لندرینگ نیست که به آن چه تاکنون در بارهء نخستین پادشاه هخامنشیان نقل شده و یا حتی متن ترجمه شده بر روی منشور برجا مانده از وی، کوچک‌ترین اعتقادی ندارند.

ماتیوس شولز، مورخ آلمانی هم از جملهء افرادی بود که در سال ۲۰۰۸ در مقاله‌ای در مجله اشپیگل آلمان نوشت: خیرخواهی و سخاوتمندی ای که در تاریخ به کوروش، نسبت داده شده، تنها یک شوخی فریبنده است. شولز افروزد: «استوانه ای که در حال حاضر از آن به عنوان نخستین سند حقوق بشر یاد می‌کنند و یک کاپی از آن را به عنوان نماد حقوق بشر در سازمان ملل متحدد قرار داده‌اند، چیزی جز یک نماد تبلیغاتی بی‌شرمانه نیست.»

شولز در اشپیگل به این موضوع اشاره کرده است که حتی بعضی از خطوط میخی هک شده بر روی استوانه کوروش به درستی ترجمه نشده‌اند. گزارش شولز در مجله اشپیگل، این گونه پایان یافته بود: حتی شیرین عبادی، برندهء جایزهء صلح نوبل در سال ۲۰۰۳، زمانی که جایزهء خود را دریافت می‌کرد، رسم‌آئعلام کرد: «این که استوانه کوروش، نقش مهمی در تاریخ حقوق بشر داشته، امری کاملاً روشن است.» شیرین عبادی هم در دام این شوخی فریبنده افتاد.<sup>(۲)</sup>

در همان روزها، روزنامه دیلی تلگراف، گزارشی درباره استوانه معروف بر جا مانده از نخستین پادشاه هخامنشی، به قلم «هری دی کوینت ویله» منتشر گرد.

گزارش دیلی تلگراف با امانت گرفتن استوانه کوروش از موزیم بریتانیا از سوی محمد رضا شاه در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی آغاز شد و افود: پس از پایان این جشن، نمونه مشابه منشور کوروش ساخته و از سوی اشرف پهلوی به سازمان ملل متحد اهدا می‌شد تا برای همیشه در جایگاه ویژه‌ای از آن به عنوان نخستین سند حقوق بشر یاد شود. سه محور اصلی در گزارش دیلی تلگراف، بر جسته شدند:

۱- این که کوروش یکی از پادشاهان ظالم و خونخواری بود که مردم را به زور مجبور به فرمانبرداری از خود کرد.

۲- سیاست‌های نسبت داده شده به کوروش که همگی حاکی از احترام او به حقوق بشر و تمدن‌ها مختلف ذکر شده، دروغ و تبلیغاتی بیش نیستند؛ موضوعاتی که خاندان پهلوی در سال ۱۹۷۰ آن‌ها را مطرح کردند.

۳- تمام آن چه از آن تحت عنوان تاریخ و متون بابلی یاد شده، تبلیغی بیش نبوده است.

دیلی تلگراف، گزارش خود را این گونه آغاز کرد: «گویا آن چه از منشور کوروش تاکنون در تاریخ نقل شده، از سوی مورخ آلمانی، به چالش کشیده شده است؛ همان منشوری که از موزیم بریتانیا به امانت گرفته شد تا در زمان برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله توسط محمد رضا پهلوی در خاک ایران باشد و به نمادی برای افتخار ملی بدل شود، منشوری که یک کپی آن به عنوان نماد حقوق بشر در مقر سازمان ملل متحده نگه داری می‌شود و تا کنون به شش

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۷ /

زبان، ترجمه شده است. کلائوس گالاس، مورخ آلمانی معتقد است که سازمان ملل متحده، مرتكب اشتباه بزرگی شده و این که بزرگ نمایی طومار نگاشته شده بر روی منشور سازمان ملل، کاملاً نادرست است. او معتقد است سازمان ملل به کوروش، اقتدار کاذب، اعطای کرده است. دیلی تلگراف نوشت: «مخصوصاً آلمانی، اکنون مصراوه در تلاشند تا سوء برداشت‌ها از آن چه در اذهان در رابطه به کوروش و منشور بر جا مانده از وی هک شده را کمنگ کنند.

پروفسور ژوزف ویشر، روز گذشته، منشور را با تمسخر، یک «کتیبهء تبلیغاتی» معرفی کرد و گفت: منشور در حال حاضر به یک سند مجلل بدل شده. باید گفت که کوروش تنها برای این که خود را پرهیزگار و درستکار معرفی کند، دستور ساخت این استوانه را صادر کرد، اما حقیقت این است که کوروش واقعی در غارت و ستمگری، هیچ تفاوتی با دیگر شاهان قبل و بعد از خود نداشته است. کوروش نیز فردی چون خشایارشا بود. البته کمی باهوش‌تر از او.»

دیلی تلگراف در ادامهء گزارش خود با استناد به نظر یک مورخ دیگر در ارتباط با استوانهء کوروش نوشت: «تام هلند، نویسنده و مورخ بریتانیایی هم به تقدس حقوق بشری منصور کوروش اعتراض دارد. او می‌گوید: این ها چرندیات هستند. آن چه مطرح می‌شود چیزی جز مزخرفات نیست. مطمئناً فتح امپراتوری ای به این بزرگی در آن دوره، بدون تصور غارت و کشتار و خونریزی، امکان پذیر نیست. کوروش نیز مطمئناً بابل را به سادگی فتح نکرد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۸ /

دی کویته ویله، گزارش خود در دیلی تلگراف را با این گفته‌ء پرسور هلن، این گونه خاتمه داد: «علی‌رغم تمامی نقدهای مطرح شده در رابطه به منشور، مردم ایران، حاضر به تغییر دیدگاه خود در مورد کوروش و منشور بر جا مانده از وی نیستند. آن‌ها کوروش را یک افتخار و غرور ملی می‌دانند، اما این نیز مانند خیلی چیزهای بی‌خود دیگری است که در مورد ایرانیان در ایران، نقل می‌شود.»<sup>(۳)</sup>

با تمام این اوصاف، سازمان ملل، منشور را در مقر خود نگه داشته و بدان تقدس داده و آن را به اکثر زبان‌های رسمی دنیا، ترجمه کرده است. این، نشان می‌دهد که جامعه‌ء جهانی همچنان معتقد است که منشور بر جا مانده از کوروش، نشان از حکومتی دارد که او در آن دوره به جای خون و خونریزی و فرمانروایی، به مردم، نعمت آزادی را عطا کرد.

از اواخر سال ۱۹۷۰ میلادی، شمار اندکی از مورخان سعی کردند تا چهره‌های متفاوتی از آن چه در تاریخ به ثبت رسیده از کوروش و میراث بر جا مانده از وی ارائه دهند. آغازگر این حرکت، پروفسور روت بود که در یک کتاب خود در سال ۱۹۷۹ میلادی از واژه‌ء «تبیغات» استفاده کرد و بزرگ نمایی کوروش را تنها یک اقدام تبلیغاتی خواند. بعد از روت، پروفسور ون دراسپک در سال ۱۹۸۲ میلادی در نظریات تاریخی خود در رابطه به کوروش و حکومت وی گفت: «کوروش، هیچ گونه طرح یا سیاست نوینی را در مقابل مردمی که تنها مطیع او بودند، اجرا نکرده است. به دستور او، معابد تحریب شدند و هگمتانه غارت زده شد. کوروش پس از یکی از بزرگ ترین نبردهای خود(اوپیس)، چپاول و غارتگری کرد و شمار زیادی از مردم را به کام مرگ فرو برد.»<sup>(۴)</sup>

پروفسور امیلیه کوهرت نیز اولین بانویی بود که از چهرهء معرفی شده از کوروش در سازمان ملل انتقاد کرد و آن را تحریف تاریخ خواند و گفت: تصویر این که امپراتوری فارس، یک امپراتوری برجسته و تحسین برانگیز است، نشات گرفته از ضعف اطلاعاتی از سیاست‌های پارسیان است. وی گفت: آن چه در رابطه با کوروش مطرح می‌شود، تنها یک بزرگ‌نمایی تبلیغاتی است.<sup>(۵)</sup>

استناد سخنان روت، وان دراسپک و کورت، تفسیر و ترجمهء برجا مانده از «گریسان» در سال ۱۹۷۷ از نبرد اوپیس (در کنار دجله) کوروش است؛ نبردی که کوروش در ده اکتبر ۵۳۹ در آن پیروز شد. گریسان، معتقد است که پیروزی کوروش در این نبرد با تصرف غنایم فراوان و کشتار کسانی که مقاومت می‌کردند به همراه بوده و این، بعيد به نظر می‌رسد که بابل، بی مقاومت سقوط کرده باشد.

ترجمهء گریسان در سال ۲۰۰۷ میلادی از سوی پرسور ویلفرد جی. لمبرت در دانشگاه «بیرمنگهام» انگلیس بازخوانی شد و مورد بررسی قرار گرفت. در همان زمان، لمبرت رسماً اعلام کرد که شاگرد او گریسان در ترجمه و تفسیر نبرد اوپیس، مرتکب چندین اشتباه معنایی و زبان‌شناسی فاحش شده است. با این حال کورت، ترجمهء گریسان را نمونه‌ای برای اثبات سخنان خود قرار داده و هرگونه سابقهء درخشنان در تاریخ کوروش را نادیده می‌گیرد.

با تمام اوصاف، شاید بهتر است گفته شود لمبرت با ترجمهء صحیح خود از نبردی که کوروش در آن، شهر بابل را فتح کرد، جایی برای اثبات ادعای این مورخان برجا باقی نخواهد گذاشت.<sup>(۶)</sup>

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۰ /

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Sciolino, E. (2000). Persian Mirror. Touchstone.
- 2-<http://www.spiegel.de/international/world/0,1518,566027,00.html>.
- 3-<http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/germany/23044.24/Cyrus-cylinder's-ancient-bill-of-rights-'is-just-propaganda'.html>.
- 4- Root, M.C. (1979). The king and kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire. EJ Brill.
- 5- Kuhrt, A. (1983). The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy. Journal for the Study of the Old Testament, 25, 83-97./ Van der Spek, R.J. (1982). Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? Persica, 10, 278-283.
- 6- Lambert, W.G. (2007). Cyrus' defeat of Nabonidus. Nouvelles Assyriologiques et Utilitaires, 1, (March/mars), p. 13-14.

## نام اصلی کوروش

حبیب تاریوردیان

با اندک تحقیقاتی بر روی زبان پارسی دوره هخامنشی متوجه می شویم که زبان آن ها زبانی با ریشه و ساختمان کاملاً متفاوت با زبان های منطقه و از جمله پهلوی، فارسی (در اصل تاجیکی) و دیگر زبان های باستانی و فعلی منطقه می باشد؛ زبانی که کلأً مربوط می شود... به خانواده زبان های اسلامی که دارای جنس مذکر، مؤنث و خنثی بوده و سه صیغه مفرد، مثنی و جمع و به طور کلی تمام خصوصیات زبان های اسلامی را دارد؛ حتی اسم، تابع جنسیت بوده و در حالت های مختلف فاعلی و مفعولی و اضافی و غیره تغییر می نماید که تماماً منطبق بر زبان های اسلامی می باشد. نه تنها زبان تاجیکی در ایران را که فارسی می نامیم، حتی هیچ یک از زبان های رایج در این سرزمین، دارای چنین ساختمانی نمی باشند. علاوه بر این، اسمی و واژه های کلیدی ای که در پارسی هخامنشی وجود دارند، اسلامی هستند و اکثرشان در روسی امروزی هم کاربرد دارند. مثلاً می توان به نام خدا /«بگ»، گرگ /«ووک» و ده ها واژه دیگر و بسیاری از فعل هایی اشاره کرد که با زبان های اسلامی یکسان می باشند. اگر کسی شک می کند، به راحتی می تواند حدائق در حد مقدماتی، یکی از زبان های اسلامی، از جمله روسی را یاد بگیرد و واژگان و ساختار زبان پارسی هخامنشی را با آن مقایسه نماید. آنگاه شک و شباهه وی رفع می شود.

کلأً کلمه پارس به معنای اسم قوم یا اسم منطقه و کوروش به عنوان نام، هیچ کدام مربوط به زبان تاجیکی یا به اصطلاح فارسی امروزی نمی باشند. کوروش هم که یک اسم رایج در زبان های اسلامی هست که در اصل به

صورت «کیر» بوده که هرودوت مثل تمامی اسامی بر آن «اووس» اضافه نموده (کیر+اووس = کیروس) و در تورات هم حالت یونانی نام وی به صورت «خیروش» ذکر می شود، زیرا یهودیان حرف «س» را به صورت «ش» تلفظ می نمایند. لذا کیروس (کیر+اووس) را به صورت خیروش ذکر کرده اند. به همین جهت هم در زبان های خارجی، نام کوروش را به صورت «کیر» می نویسند که اسم واقعی وی بوده و در شاخه های مختلف زبان های اسلامی کاربرد دارد (ولی برای ایران به جهت معنای این کلمه در تاجیکی، مجبور بودند حالت یونانی آن را با حالت یهودی قاطی کرده و به صورت کوروش رایج نمایند). برای آشکار شدن مسئله، به مثال ساده ای بسنده می کنم: خواننده معرف اسلاموها، فیلیپ کیر کورووف و کیرف (رئیس حزب کمونیست لینینگراد در اوایل شکل گیری شوروی و یکی از رهبران شوروی) که در نام خانوادگی آن ها کلمه اسلامی «کیر» که نام اصلی کوروش هست، آشکارا مشخص می باشد. ضمناً با در نظر گرفتن معنای نام کیروس در زبان تاجیکی (به اصطلاح فارسی امروزی) قطعاً می توان گفت گذاشتن چنین نامی برای کودکی در این قوم غیر ممکن هست، چنان که این نام با آمدن هخامنشیان رایج شد و بعد از رفتن آن ها هم رخت بریست.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۳ /



نقاشی معروف از نوزادی کوروش. در این تابلو، سگی به مشاهده می‌رسد که به نقل از تاریخ، باید دایه‌ی کوروش پارسی باشد؛ زیرا معروف می‌باشد که وی را شیر داده است.

بر اساس شهرت شیرخواره گی کوروش از سگ، تابلوهای زیادی از این تاریخ، آفریده شده‌اند؛ اما آن چه جالب‌تر می‌نماید، پیوسته گی هویت کوروش (پارس) با آوای سگ است که گفته می‌شود فارسی امروز، با کسر یای نسبتی (ی)، معرب کلمه‌ی پارس، به معنی صدای سگ می‌شود. این توضیح در تمام فرهنگ‌های دری، یک سان است. البته باید افزود که فارس یا پارس، معادل مجوس یا پیروان دین زرده‌شی نیز شهرت دارد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۴ /

## معنای لغوی کورش / کوروش

ناصر پورپیرار

نام کورش در کتاب تورات به صورت خوروش آمده است که در روسی کهنه به معنای مار سیاه زهرآگین و یا خروس جنگی است. امروزه این معنی را نمی‌توان در فرهنگ های زبان روسی یافت و تنها از مسیر منابع اتیمولوژی زبان روسی دسترسی به آن میسر است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام خروشچف هم دیده می‌شود و لازم است اشاره کنم نام های فامیلی روسی، ارتباط گسترده ای با اسمی حیوانات وحشی و جنگلی دارند. مثلًاً زایتسف و یا مدویدوف که اولی به معنای از خانواده‌ی خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده‌ی خرس هاست. بدین ترتیب نام کورش، یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و با ردی که از او در تاریخ به عنوان تخرب کننده‌ی بی امان تمدن شرق میانه باقی مانده، کاملاً منطبق است.

و به همین ترتیب است نام «انشان» که به غلط آن را قسمتی از ایلام و در حوزه‌ی کنونی منطقه‌ی فارس شناخته‌اند. این هم از آن حقه بازی های پروفسوران عالی مقام دانشگاه های اروپا است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان، از هیچ جعل و تفسیر احتمانه‌ای روی نگرداشته اند. آن ها یک دولت و امپراتوری جعلی تر و بی نشانه‌تر از اشکانیان، به نام امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه‌ی دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی ساخته اند تا فقط گهواره‌ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبسته‌ی بابلی اش خود را برخاسته از «انشان» معرفی می‌کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندهی کردن

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۵ /

مشتی مطالب قلابی بی سر و ته و نامفهوم کوشیده اند «انسان» را همان فارس معرفی کنند که در اصل، نه یک نام بومی قبیله‌یی و جغرافیایی، بل واژه‌ی تحقیر کننده و شبه ناسزا، به معنای غریب و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین‌النهرین بر متجاوزین هخامنشی گزارده اند.

اشاره کنم که واژه‌ی هخامنش نیز لقب دیگری است که پس از سلط داریوش و نخست وزیری مردخای و انتخاب استر به عنوان ملکه‌ی داریوش و قتل عام پُرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پوریم معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی‌های یهود بر ایران و بین‌النهرین، مردم شکست خورده‌ی منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن‌ها را حاخام منش به معنای پیرو روحانیت یهود نام نهادند. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان از اسکندر، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کسی با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی است که بومیان ایران، هخامنشیان را مهاجم و غریب می‌شناخته اند. بیگانگی آن‌ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره‌ی ویرانگری‌های شان در بین‌النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توأم بوده است که ردی از این امپراتوری را تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه‌های شاهنامه نیز نمی‌یابیم.

تلفظ درست انسان، که کورش در گل نبشه‌ی بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می‌کند، انزان است، که به صورت ازاب نیز ثبت است و نام ناجیه‌ی بزرگی در حاشیه‌ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده‌ی پراکنده از حوالی اردبیل تا سوچی در کناره‌ی دریای سیاه باقی مانده است، بل این

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۶ /

نام هنوز هم بر شاخه‌ی جنوبی زبان روسی اطلاق می‌شود، اما استادان عالی مقام اروپایی کوشیده‌اند به مدد یک گونی سریش، این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق کنند.

مورخ برای نخستین بار، کلمه‌ی فارس را در کتیبه‌ی بیستون داریوش می‌یابد و پیش از آن در هیچ صورتی و حتی در گل نوشتہ‌ی کورش، این واژه ثبت و یافت نشده است. این کتیبه، تعدادی واژه و اسمی دیگر نیز ارائه می‌دهد که باز هم برای اولین بار در اسناد تاریخی ایران، دیده شده است:

هخامنش : به عنوان بنیانگذار ناشناس سلسله‌ی هخامنشی

پارس : به عنوان اشاره‌ای بر قوم حاکم

بگ : به عنوان نام یک خدا

ارت : به عنوان نام خدای دیگر

اورمزد : به عنوان صفتی برای خدا با مفهوم سرزمین بخش امپراتوری هخامنشیان، درست پس از مرگ کورش، به علت مخالفت کمبوجیه و برديا با تسلط یهودیان بر آن امپراتوری، در حال از هم پاشیدن بود.

يهودیان که سرمایه‌گذاری کلان خود برای استقرار کورش را در خطر می‌دیدند، با کودتای داریوش، موفق به حذف آن دو برادر و موجب ظهور شاخه‌ی جدیدی در آن امپراتوری به سر کردگی داریوش شدند و امپراتوری نوپا را به طور کامل در اختیار گرفتند. پس از این تحول به نام‌های کاملاً جدیدی در آن تجمع، چون آریارمن، ارشام، ویده فرنه، گئوبوه، بگ‌بوخشه، ارت منش، ارت شیر و غیره برمی‌خوریم، که تمامی آن‌ها نام‌های ساختگی و دائم‌المعارفی‌اند و با دیگر اسمی بومیان ایران، چون

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۷ /

مرتی یه، چین چه فری، ویزدات، که در همان کتیبه آمده، تطابق و همخوانی ندارند و به احتمال زیاد به جای نام‌های یهودی شخص داریوش و همراهان کودتاگر او به کار رفته‌اند.

پیدا شدن این اسمای جدید در نامگذاری سلاطین هخامنشی، که با اسمای ثبت شده در زبان ایلامی و کردی و اورارتوبی، هیچ سنتی ندارند، نشان می‌دهد که مرکزی در کار استحکام و سازمان دهی مدیریت سیاسی، فرهنگی و نظامی این امپراتوری با هدف‌های خود بوده است؛ چندان که پیدایش خط میخی هخامنشی و ساختمان مرکزی تخت جمشید را نیز درست در همین ایام و با ظهور داریوش برابر می‌بینیم. در این باره اسناد محکم تاریخی لازم را در جلد اول کتاب ۱۲ قرن سکوت، ارائه داده‌ام. این اسناد با صراحت تمام مسلم می‌کنند که این نیروی فرهنگی و خردمند، پس از کشتن کمبوجیه و بردهای ضد یهود، در جریان کودتای داریوش و قتل سراسری تمام طفداران آن‌ها، دربار هخامنشیان را در اختیار گرفته‌اند. تورات به دفعات بر این تسلط کامل رابی‌های یهود بر دربار هخامنشیان تأکید می‌گذارد، که مشروح آن را می‌توان در کتاب‌های استر، عزرا، نحمیا، دانیال و اشعیا در تورات یافت و من کوشیده‌ام گزیده‌ای از آن‌ها را در همان بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ارائه دهم.

سوالات بزرگ تاریخی، که در این مرحله بروز می‌کنند، سوالاتی اند که می‌توان در باره‌ی ساختمان و سطر نوشه‌های پاسارگاد ارائه داد و در کوشش برای یافتن پاسخی برای این سوالات، پرده‌ای دیگری از جعلیات تاریخی مورخین یهود در باره‌ی آن دوران را گشود؛ بحثی که در پیش

درآمد بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت به نام ساسانیان به تفصیل خواهم آورد.

اینکه به یقین کامل می‌توان ساختگی بودن بسیاری از اسناد و ادعاهای دربارهٔ هخامنشیان را طرح و مثلاً به سادگی معلوم کرد که تمام ادعاهای دربارهٔ قوم ماد جعل مطلق و در واقع بافت آستر مناسب برای لباس ظاهرآفاخر هخامنشیان است؛ زیرا بدون افسانه‌های مادی، کورش بدون پدر بزرگ، بدون همسر، بدون جنگل بان پرورش دهنده و بدون گنجینه‌های همدان می‌ماند و قصه‌ی کوکانهٔ ظهرور کورش از پاسارگاد و پارس، بدون مقدمه‌های سرگرم کننده آغاز می‌شد.

باری بحث من بر سر غیربومی و غیر محلی بودن اسامی هخامنشی، پس از ظهور داریوش بود و اشاره کردم که این اسامی ساختگی و انسکلوپدیک است و هر کدام را به منظور تاکید بر موضوعی مثلاً خدای بگ و یا خدای ارت ساخته‌اند؛ درست مانند لقب جعلی آریامهر که برای محمد رضا شاه تراشیدند.

بعدها و در بحث پس از اسلام خواهم نوشت که کل زبان فارسی کنونی را درست با همین شیوه، در اواخر قرن سوم هجری و در دربار سامانیان سرپا کرده‌اند.

مثلاً نام‌های اورارتی مانده بر کتیبه‌ی آذربایجان، که به وسیله‌ی ملیک شویلی خوانده شده، چنین آواهایی دارد: کادیا اونی، پولو آدی، بیا ای نی، لیب لی اونی، آرگیشتی، که به آواهای ترکی و فقاراز جنوبی بسیار نزدیک است و حتی واژه‌ی ترکی مستقیم آد و گیشتی را در آن می‌یابیم، که نام آرگیشتی را می‌توان به گریزاننده‌ی مهاجمان ترجمه کرد و ترکیبی است از

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۹ /

دو واژه‌ی ترکی یا در کتیبه‌های ایلامی به اسمی ای با آواهای عربی و خوزی بر می‌خوریم: شوتروک نهونته، هور پتیل، کوک نشور، تمتی هلکی. در این اسمی نیز رد آواها و لغات کنونی و کهن اعراب جنوب و خوزی‌ها پیداست: هور، نشور، هلکی.

حتی آوای آن چند اسمی که به اصطلاح از ماد‌ها ذکر می‌کنند، بسیار از آوای نام‌های پس از داریوش دور است: ایشتوا ویگو، آستواکس، ارباکیس. به نظر من این اسمی از آن ماندی‌ها و به آوای زبان ارمنی نزدیک است، که همسایه‌ی ماندی‌ها بوده‌اند؛ اما آن اسمی که پس از داریوش در اسناد هخامنشی ظهر می‌کند، نه فقط با هیچ یک از آواهای اسمی این همسایگان هخامنشی، بل که حتی با آوای واژه‌های مانده در کتیبه‌ی بیستون هم منطبق نیست و با آوای اسمی مانده در گل نبشه‌ی کورش، مثلاً آوای نام چش پش نیز قرابت ندارد.

در عین حال مدیریت امپراطوری هخامنشیان را دوگانه و دو مرحله یی می‌یابیم؛ تا جایی که این دو مدیریت را به علت تفاوت‌های اساسی و بنیانی آن، به دو تیره‌ی مختلف آن قبیله منتبه کرده‌اند. این دوگانگی را می‌توان از طریق غیر مستقیم دیگری نیز بر ملا کرد. مثلاً مفسران و مورخین یهود با غلط خواندن گل نبشه‌ی کورش (که بخشی از نادرست گویی در باره‌ی آن را در ابتدای بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» و در مقاله‌ای با نام «گل نبشه‌ی کورش» گفته‌ام) و با استناد به یک جمله‌ی خودستایانه‌ی او در آن گل نبشه کوشیده‌اند آن جمله را تا مقام نخستین منشور حقوق بشر بالا کشند و معلوم نیست بر کجای سر در سازمان ملل بچسبانند!!! اما هرگز نخواسته‌اند بر اعتراضات عدیده‌ی داریوش در کتیبه‌ی بیستون، به گوش و دماغبری،

میخ‌کوبی اسیران به دروازه‌ها و دار زدن‌های مکرر سرداران و رهبران مقاومت اقوام ایران و بین النهرين تفسیری بنویسند، و به سادگی بر اعمال او، که نخستین نمونه‌ی سرکوب به شیوه‌ی کنونی ارتش اسراییل و ایالات متحده و سپاهیان استماری در چهار سده‌ی اخیر در جهان بوده است، چشم پوشیده‌اند.

هنوز در باره‌ی خشونت هدایت شده‌ی داریوش در جلوگیری از گسترش مقاومت در میان اقوام و ملت‌های مغلوب کورش، به صورت آکادمیک، بررسی لازم صورت نگرفته است، اما اگر بخواهیم با استناد به همین روایت‌های موجود قضاوتی کنیم، باید بگوییم در حالی که این استناد به مسالمت‌جویی بردهایا و کمبوجیه نسبت به حقوق اقوام پامال کوروش اشاراتی می‌کند، دیگر استناد مستقیم و همزمان آن دوران، و بالاتر از همه متن کتبیه‌ی بیستون، به خشونت بی بدیل داریوش در گزینش روش مخالف کمبوجیه و بردهایا تصریح دارد و آن گاه که اشارات تورات و نقل‌های مستقیم مورخین یهود، از جمله در کتاب تاریخ یهود ایران-اثر آقای لوی، در مخالفت وسیع کمبوجیه با باز ساخت معابد اورشلیم و متفرق کردن دوباره‌ی یهودیان و برچیدن تجمع تازه پدید آمده‌ی آن‌ها را در نظر می‌گیریم، چشم انداز تازه‌ای در شناخت روابط یهود و هخامنشیان گشوده می‌شود.

«مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمی محسوس بود و توقف بنای خدا در آن عصر طوری در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضی از مورخین شرق، چون عمل تبعید یهودیان به وسیله‌ی او را نظیر بخت النصر دیدند، به اشتباه، کمبوجیه را بخت النصر تصور کردند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه‌ی خدا را متوقف کرده بودند، ادامه‌ی بنای خانه‌ی خدا

را موکول به عصر شاهنشاه دیگری که پی به اهمیت اتحاد با یهود برد، نمودند.

مدت حکومت شش ساله‌ی کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدرش و دوره‌ی ۷ ساله‌ی سلطنت بعد از پدر، لطماتی نسبت به برنامه‌ی ملی یهود وارد کرد؛ چنان‌چه رویه‌ی کمبوجیه هم مانند پدرش ادامه می‌یافتد، موقعیت بزرگی نصیب مهاجرین یهود می‌شد.» (حیب‌لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۲۳۴)

اگر به دستور پیشین کورش، که به عنوان نخستین فرمان صادره‌ی او در بابل شناخته شده، رجوع کنیم، بدون مکث معلوم می‌شود، که فرزندان کورش در ارتباط با قوم یهود، درست نقطه‌ی مقابل پدر عمل کرده‌اند؛ مخالفتی که انگیزه و سبب درست آن آشکار نیست، اما گمانه‌هایی در باره‌ی دحالت مغان در تغییر عقیده و نظر فرزندان کورش در تاریخ موجود است، چندان که تورات می‌نویسد پس از تسلط دوباره‌ی یهودیان بر نهادهای آن امپراطوری و استقرار کامل داریوش، مخالفان خود را در ایران در یک حمله‌ی ضربتی، که با اجازه‌ی داریوش انجام شده، قتل عام کرده‌اند؛ قتل عامی که نزد ایرانیان به قتل عام مغان و نزد یهودیان به قتل عام و عید پوریم معروف است.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند، آن‌چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند، کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشه به سراسر زمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است

که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است، خانه‌ای بسازم. بنا بر این، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آن جا بازگردند و خانه‌ی خداوند، خدای اسراییل را در اورشلیم بنا کنند. خدای اسراییل همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه‌ی راه و چهارپایان بدهنند و نیز هدایا برای خانه‌ی خدا تقدیم کنند.» (عهد عتیق، عزرا، ۴:۱-۶)

نکته‌ی بدیع این جاست که تورات نظیر همین فرمان را از زبان داریوش نیز نقل می‌کند، با این تفاوت که فرمان کورش به بازگشت اسیران و آغاز مجدد بنای خانه‌ی خدا در اورشلیم تصريح دارد. در حالی که فرمان داریوش بر رفع مژاحمت از باز ساخت بنای معبد اورشلیم، که پیش تر دستور آن را کورش داده بود، اشاره دارد. همین مطلب ساده براین حقیقت تاریخی صحه‌ی دوباره می‌گذارد که در فاصله‌ی این دو فرمان، که دوران حکمرانی کمبوجیه و بردهای است، روابط بین یهودیان و دربار هخامنشیان تیره بوده و این حقیقت دیگر تاریخی را محکم تر می‌کند که مسئولیت تاریخی قتل بردهای و کمبوجیه با یهودیان است که برای آسودگی خیال خویش، داریوش را در راس یک گروه هفت نفره‌ی کودتاگر، به قصابی مردم منطقه و قتل عام دشمنان یهود، در ایران و بین النهرين، می‌گمارند.

«بگذارید خانه‌ی خدا دوباره در جای سابقش ساخته شود و مژاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست اندر کار ساختن خانه‌ی خدا هستند، نشوید! بل که برای پیشرفت کار، بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه‌ی سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات، جمع آوری می‌شود، پردازید. هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند، به ایشان

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: به کوشش م. عمرزی

۵۳ /

گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدھید تا  
قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی  
پادشاه و پسرانش دعا کنند. هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه‌ی داری از  
تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به  
زباله دان تبدیل گردد. هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و  
خانه‌ی خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه‌ی  
خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را  
صادر کردم. پس بدون تأخیر اجرا شود.» (تورات، عزرا، ۱۲:۶)

بدین ترتیب محتوای این نخستین اعلامیه‌ی داریوش، معلوم می‌کند که  
استقرار و استیلای پُر از جنایت و کودتاگرانه‌ی او در منطقه، فقط می‌توانسته  
است با کمک یهودیان برقرار شده باشد، که رفتار کمبوجیه و برداشی را با بر  
باد رفتن آرزو های شان در توطئه‌ی مسلط کردن کورش بر مردم شرق میانه،  
برابر می‌دیدند.

شاید اکنون دیگر این بحث تازه گشوده در باره‌ی روابط هخامنشیان و قوم  
یهود را به سرانجام روشنی رسانده باشم و اگر کسی مترصد دریافت حقیقت  
بوده، اینک دیگر علت اصلی برآمدن ناگهانی امپراتوری هخامنشی در شرق  
میانه، سبب و چه گونه‌گی نابودی پیاپی فرزندان کورش و نیز نحوه و دلیل به  
قدرت رسیدن ماجراجویانه و پُر از کشتار داریوش را، که چیزی جز تجدید  
حیات و اقتدار قوم یهود در منطقه نبوده است، کشف خواهد کرد.

باری، اینک داریوش با توصل به سخت ترین خشونت‌ها، بر منطقه مسلط  
شده است و یهودیان دریافته‌اند که کنترل خشم این همه قوم مغلوب،  
بی نظارت مستقیم آن‌ها میسر نیست.

تجربه‌ی حکومت کمبوجیه و شورش سراسری و عمومی ملت‌های متعددی در شرق میانه علیه سلطه‌ی هخامنشی، به آن‌ها فهمانده بود که ادامه‌ی حیات آن امپراتوری، محتاج برآوردن یک مرکز قدرت جدید در جای بابل ویران شده است. آن‌ها، چنان که تورات به دفعات اعتراف می‌کند، مهار اداره‌ی امپراتوری هخامنشیان را به دست گرفتند و نمایشات القا کننده‌ی عظمت را آغاز کردند: با تقلید از نقوش و سمبل‌ها و نشانه‌ها و معماری کاخ‌های آشور و بابل، و چنان که داریوش خود اعتراف می‌کند، با استفاده از هنرمندان ملت‌های شکست خورده‌ی بین‌النهرین و ایران، در شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان، قصرهای سلطنتی ساخته شد و برای بیان روایت نادرست رخدادها، با کپی برداری از خطوط آشوری و بابلی، خط ساده‌ای اقتباس کردند؛ خطی که فقط در سده‌ی نخست حکومت هخامنشیان به کار رفت، چنان که از اردشیر دوم به بعد، کتیبه‌های چند سط्रی سلاطین، به متون کوتاه-مغلوط خام‌ستانه‌ای بدل شد که گویی هیچ صاحب نظری برای تصحیح آن‌ها یافت نمی‌شده است.

مورخ امروز با نگاه به کتیبه‌های سراپا مغلوط و معیوب اردشیر دوم و سوم، مطمئن می‌شود که آن امپراتوران و منشیان‌شان خواندن و نوشتن خطوط درباری خویش را نمی‌دانسته‌اند و این هنوز در حالی است که متن این کتیبه‌ها، واژه به واژه، تقریباً رونوشت مکرری از کتیبه‌های امپراتوران پیشین هخامنشیان بوده است!!!

باری در این کتیبه‌ها، به ویژه کتیبه‌ی داریوش در بیستون، برای نخستین بار به واژه‌ی فارس بر می‌خوریم که مفاہیم گونه گونی را منتقل می‌کند. به زحمت بتوان سند مکتوب باستانی دیگری یافت که توسل به جعل و دروغ در آن، به

و سعت کتیبه‌ی بیستون باشد. من هر باری که متن این کتیبه را می‌خوانم، از خود می‌پرسم به چه سبب تاکنون در این مطالب مشوش باریک نشده‌اند و متنی چنین مزورانه و در عین حال سفاکانه را سنگ نخست و پایه‌ی عمارت فرهنگ، تاریخ و هویت ایرانیان قرار داده‌اند؟!!!

من فقط به یکی از ده‌ها دروغ آشکار داریوش در کتیبه‌ی بیستون اشاره می‌کنم تا معلوم شود چه گونه استادی را جدی گرفته‌اند و چه کسانی با چه حدی از دانایی کوشیده‌اند بر مبنای این گونه پریشان نویسی‌های بی‌پایه، هخامنشیان را آغازگر تمدن و تاریخ ایران معرفی کنند. داریوش در بند ۱۱ استون ۱می نویسد:

داریوش شاه گوید: پس از آن مغی گئومات نام از پ ئیسی یادووا برخاست. او به مردم دروغ گفت که من برديا پسر کورش هستم و مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند.

و در سطر ۲۶ استون ۴می نویسد: داریوش شاه گوید: وہ یزدادت نام پارسی، دروغ گفت که من برديا پسر کورش هستم. او پارس را نافرمان کرد. بدین ترتیب یک بار هم در کتیبه‌ی بیستون، صحت این ضرب المثل معروف به اثبات رسید که: «دروغ گو کم حافظه است!» حتی اگر بخواهیم به همین متن مکرر اما با اسمای مختلف نیز بهاء دهیم، لااقل معلوم می‌شود که انتساب به برديا با همدلی و حرکت مردم علیه داریوش متزادف بوده است و همین اشاره کافی است که داریوش را در برابر فرزندان کورش بیابیم.

تناقضات فراوان در کتیبه‌ی بیستون چندان ناشیانه و سرهم بندی شده است که او را می‌بینیم که در همان کتیبه، به صورت غیرعادی، به خواننده التماس می‌کند که سخنان او را دروغ نپندازند.

«تو که از این پس این نوشه را خواهی خواند، کارهایی را که در یک سال انجام داده ام باور کن و دروغ مپندار. قسم به اورمزد، که دروغ نیست و من هنوز تمام اعمالم را ننوشه ام تا به نظر قابل باور بیاید و دروغ پنداشته نشود»!!!  
 (کتیبه‌ی بیستون، ستون چهار، بندهای ۶ و ۷ و ۸)

آن چه در کتیبه‌ی بیستون، بیش ترین حیرت مورخ را بر می‌انگیزد، این است که داریوش به دفعات از شورش مردم پارس علیه حکومت هخامنشیان، سخن می‌گوید. آیا این چه گونه امپراتوری پارسیان است، که هم از آغاز، پارسیان علیه آن شوریده اند؟!!!

به راستی که از متن کتیبه‌ی بیستون، دریافت دقیق مفهوم واژه‌ی پارس ناممکن است. پیش تر نوشه بودم که واژه‌ی «پارسه»، یک ناسزا و به معنای ولگرد و بی خانمان و مهاجم ناشناس است. این معنا هنوز هم در واژه‌نامه‌های کردی و فارسی ضبط است و می‌تواند پس از هجوم ناگهانی قوم غریبه‌ی هخامنشی، از سوی بومیان شرق میانه و ایران، به عنوان لقب تحقیرآمیز به قیله‌ی کورش، به خصوص پس از خون ریزی های سراسری داریوش، بخشیده شده باشد و بررسی های گمانه‌های دیگری که در بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ضبط است و تقریباً در صحت این گمانه‌ها تردید ندارم، زیرا واژه‌ی پارسه، یک لغت نوظهور و بدون پشتونه‌ی قومی و جغرافیایی است، که پس از تسلط داریوش بر ایران عرضه می‌شود و ثبت مکرر آن در کتیبه‌ی بیستون نیز کاربرد مبهم و نامعینی دارد.

داریوش، در درجه‌ی نخست، همدستان خود در کودتا علیه بردها و کمبوجیه، و نیز سرکرده گان نظامیانش را که به سرکوب سرداران اقوام

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۷ /

مقاوم می‌فرستاد، پارسی خوانده است، که می‌تواند روزنه‌ی روشنی به لقب بودن این عنوان بگشايد:

«ویدرن نام پارسی، بنده‌ی من، او را سرکرده‌ی آن سپاه کردم... و ومیس نام پارسی، بنده‌ی من، او را به سرکوب فرستادم... پس از آن سپاه فارس را فرستادم... ارت وردی‌ی نام پارسی، بنده‌ی من، او را فرمانده‌ی آنان کردم... و یوان نام پارسی، بنده‌ی من را سردار آن‌ها کردم... ویدفرنا نام پارسی، بنده‌ی من او را سردار آنان کردم... در زمان کشتن گثومات مغ، این مردان با من همکاری کردند و همدستان من بودند: ویدفرنا، پسر وايسپار پارسی، اوتان پسر ثوخر فارسی، گثوبرو و پسر مردونی‌ی پارسی، ویدرن پسر بگاییگن فارسی، بگ بوخش پسر داتوده‌ی پارسی، اردومنش پسر دهوک پارسی.»

بدین ترتیب داریوش عمدتاً سرکرد گان نظامی و همدستان خود را پارسی می‌خواند و هرچند مواردی هم در کتیبه‌ی از واژه‌ی پارس، مفهوم جغرافیایی برداشت می‌شود، اما این جغرافیا، نامعین و پریشان است و اشاره‌ی درستی به منطقه‌ی خاصی ندارد.

مطلوب بسیار مهم در کتیبه‌ی این است، که در مواردی، داریوش به نافرمانی و شورش سپاهیان و سرداران پارسی خود نیز اشاره می‌کند و عمدۀ ترین شان، که شایسته‌ی دقت فراوان است، در بند ۵ ستون ۳ کتیبه‌ی بیستون ثبت است: «پس از آن سپاه پارسی مستقر در کاخ، که پیش تر از یهودیه آمده بود، نسبت به من نافرمان شد.» (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۵۰ و پاورقی)

همین که داریوش، سپاه یهودی را که از اورشلیم به کمک او فرستاده‌اند، و چنان که خود نوشته، در حساس ترین نقطه، یعنی کاخ او به عنوان گارد

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۸ /

حافظتی مستقر بوده اند را سپاه پارسی می خواند، خود به خود تکلیف این واژه را معلوم می کند، اما حقه بازان دغلی که خود را کتیبه خوان و شرق شناس و ایران شناس و زبان شناس و از این قبیل عنوان های قلابی می داند، واژه ای کاملاً قابل فهم و آشنای «یدایا» در سطر بالا را با وفاحت تمام، «انشان» خوانده و ثبت کرده اند!!! آیا همین طفره زدن و تغییر نام، مشت آنان را نمی گشاید؟ آبروی شان را نمی ریزد و معلوم نمی کند که این به اصطلاح شرق شناسان یهود، خود به خوبی از اصل ماجرای قوم شان و کورش و داریوش باخبرند و آیا همین سطر کتیبه ای بیستون نشان نمی دهد که محافظان و نظامیان و سازمان دهنده ای آن امپراتوری را از میان قوم بنی اسرائیل می گزیده اند؟ و صحت ادعای مرا که می گوییم این اسمی ساختگی است و جاگزین نام های یهودی کرده اند، اثبات نمی کند؟

آیا اشارات صریح تورات بر این که دانیال و نحمیا و مردخای و عزراء، یعنی ربی های برجسته ای یهود، به زمان داریوش و خشایارشا، شخص دوم و در واقع کارگر دان حکومت هخامنشی بوده اند، تصویر آن امپراتوری یهود ساخته را تکمیل نمی کند؟ آیا این سوال برای باستان پرستان ما گشوده نیست که چه گونه ممکن است کورش در گل نبشه اش تلفظ درست انسان را بداند، اما داریوش آن را یدایا بخواند؟ و آیا سرانجام از میان این انبوه ایران شناسان سند ساز بی سواد و حیله گر، کسی آماده ای پاسخ گویی به این سوالات عمدہ هست؟

باری، پس از سقوط هخامنشیان به دست اسکندر نجات بخش و گریز بقایای آنان به سرزمین بومی خود، یعنی سرزمین خزران و سد بستان اسکندر ذوالقرنین بر مسیر باز گشت آن ها در دربند قفقاز به تقاضای بومیان ایران، که

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۹ /

عیناً با توضیح قرآن نیز منطبق است، طومار هخامنشیان و به دنبال آنان، طومار این واژه‌ی پارس تا ظهور رضاشاه، درهم پیچیده شد.

از پس فرار وحشیان هخامنشی به آن سوی کوه های قفقاز، تا ۸۰ سال پیش، که یهودیان، سپاه جدید شعویه را برای ایجاد تفرقه در میان اقوام ایران و در میان ملت های منطقه، به میدان ایران فرستادند، هیچ سلسله و سلطان و سرداری، خود و سلسله اش را فارس نخوانده است و مدعی نبوده است که فارس ها تمدن و هستی و هویت ایرانیان را بنیان گذارده اند و نگفته است که دیگر اقوام ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، باید که زیر دست فارس ها بمانند و در ۲۲۰۰ سال گذشته، هرگز صاحب اندیشه و قلم و مقامی به سبب فارس بودن، بر خود نباليده است و به آن سبب، امکانات این سرزمین را ملک طلق خویش نپنداشته است.

در ایران، چه عرب حکومت کرده است چه ترک و چه لر، حیات ملی ایرانیان، در روابط بسیار پیچیده و پنهان، در سایه‌ی رعایت فدرالیسم نانوشته اما پُرتوان، تا زمان رضا شاه، با شاخص آشکار بقای ملی، ادامه داشته است. گواهی تاریخ می گوید که از سلجوقیان و مغول و قاجار و از امویان و عباسیان و انبوه کارگزاران خلفای حاکم، و از نادر خان خراسانی تا کریم خان لر، هرگز نکوشیده اند که ترکی و عربی و مغولی و فارسی را به عنوان زبان رسمی و ملی جا بزنند و پیوسته نیازهای منشائی و علمی و دینی ایران با کمک گرفتن از زبان توانای عرب، نیازهای احساسی و فراغتی با سروden شعر با مخلوطی از زبان فارسی و عربی، و روابط درونی اقوام و ایلات با زبان های بومی گذشته است.

از زمان رضا شاه، اطوارها و افتخارات قلابی هخامنشی خواهی و جدایی طلبی و زیاده جویی فارس‌ها را به جریان انداخته اند و لشکر فارس‌ها را به سرکوب سران اقوام و قبایلی فرستاده اند، که چند هزاره در هویت بومی خویش می‌زیستند و به ضرب و زور تفنگ، و با کمک روشنفکری نادان و ناتوان و مهمل باف سده‌ی اخیر، بدون هیچ محدوده و رعایتی، زبان و پوشش و آموزش آبکی و مفتخر متکی به افسانه‌های شاهنامه و دیوان‌های شعر فارس‌ها را جاگزین فرهنگ بسیار متنوع و غنی بومیان این سرزمین کرده اند و از همان زمان، دیگر از آن فدرالیسم نانوشته، ولی مقدس و ملی، که بقای عمومی را تامین و تضمین کرده است، اثری نمی‌بینیم. همه مدعی یکدیگریم و در هر فرصت تاریخی، پیش و بیش از همه، به حساب کشی قومی مشغول می‌شویم، که نمونه‌ی روش آن را در رخدادهای پس از انقلاب اخیر دیدیم و دیدیم که یک فرصت طلایی برای همبستگی و بهره برداری از امکانات ملی را مطالبات ستیزه جویانه‌ی قومی، که عکس العمل طبیعی روش‌های فارس پرستانه‌ی پیشین، از زمان رضا شاه بود، به بی‌راهه بُرد.

اینکه هر چند که سرسخت ترین فارس پرستان و افسانه ساز ترین هخامنشی خواهان، از قماش شعبانی و شاپور شهبازی و مشتی دیگر، هنوز می‌تازند، اطوارهای نو ظهور و نژاد پرستانه‌ی باستان گرایان را که یهودیان به رضا شاه و محمد رضا شاه دیکته کرده اند، در مراکز آموزشی و اداری به ذهن جوانان ما تزریق می‌کنند و با آموزه‌های شوونیستی، تاریخ را به کپک زدگی کشانده اند و با افیون قصه‌های شاهنامه بی‌تخدیر کرده اند؛ اما وقت است که بر علیه این بدآموزی‌ها اقدام کنیم. این فرهنگ هنوز متکی به

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: به کوشش م. عمرزی

۶۱ /

افتخارات دروغین ظاهراً ملی را که مورخین فرمانبر کلیسا و کنیسه برای ما ساخته اند، به دور اندازیم و به خصلت های کهن ایرانیان پیش از داریوش بازگردیم و اتحاد رسمی و قانونی و برابر حقوق را پایه ریزیم و به نیازهای بومیان ایران توجه کنیم که صاحبان اصلی این سرزمین اند و ۷۰۰۰ سال است با این آب و خاک، بدون ستیزه‌ی ملی، و در نهایت صبوری، ساخته اند. این، اصلی ترین و گشاده ترین دری است که برای عبور عمومی به آینده‌ی تابناک میهن مان باز می‌کنیم. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر!

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۲ /

## کتاب کورش و بابل، نوشه‌ی آقای هوشنگ صادقی(اشرفی؟) و انتکار پوریه ناصر پورپیرار

سه سال پیش، کسی به نام صادقی، به همراه آقای عاشوری، که زمانی ماهنامه‌ای را می‌گرداند، به دفتر کار من آمد و اعتراضاتی داشت، که قرار شد مکتوب کند. حالا مکتوب کرده است به صورت جزوی ای با نام «کورش و بابل» طبق معمول با همان هرودت خوانی‌ها، کتزیاس بافی‌ها، رجوع به اقوال مورخین کهن اما بی نشان یونان و بالاخره کتاب‌های کثیف شعویه، که با آن آشنایم؛ همراه افزوده‌ها و قصه‌سازی‌های اضافی من درآورده نخه بی از قماش زیر:

«اما هخامنشیان نیز مشکلات خود را داشتند.(!؟) در اوایل سلطنت اردشیر اول، مصر سر به شورش برداشت. آتیان از شورش مصر حمایت می‌کردند و «در» را در ساحل فلسطین(!!؟) تقریباً در نزدیکی اورشلیم، به عنوان پایگاهی در سر راه مصر به اشغال خود درآورده بودند. حال اگر شهری همچون اورشلیم نیز سر به شورش بر می‌داشت و آتیان را به کمک می‌طلبید، ارتباط ایرانیان با مصر قطع می‌شد و مصر و شاید هم فلسطین از دست می‌رفت. حال دولت ایران بر آن شد(!؟) به زیردستان فلسطینی خود کمک کند، اما دربار، اطلاعات نادرستی را در مورد اورشلیم دریافت کرده بود.(!؟) از این رو دربار در ۴۵۸ قبل از میلاد، کاهنی یهودی با نام عزرا را به اورشلیم فرستاد که در دستگاه دیوانی هخامنشیان، شغل دیری داشت. اینک اور مأموریت یافته بود در یهودا یک اصلاحات قانونی را که هخامنشیان بر این

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۳ /

فرض بودند که اهالی خواستار آن بودند، به انجام رساند.»(؟!) (هوشنگ صادقی، کورش و بابل، ص ۹۲)

راستش برای قبول صحت این صورت بندی نادر و ناشناس تاریخی، در حد آگاهی از فرضیات ذهنی دولت مردان، درک مشکلات شاهان و ارزیابی اطلاعات دریافتی دفتر ساواک هخامنشیان در ۲۵۰۰ سال پیش، اگر نه وزیر اطلاعات و مشاور اعظم، لااقل باید آقای صادقی را در رده‌ی دبیر نهاد تشخیص مصلحت حاکمان آن سلسله قرار دهیم؛ زیرا سودازدگی استواری لازم است تا یک مدعی باستان شناسی، که علی القاعده باید بر اساس اشیاء و دیگر آثار مادی اکتشافات زمزمه‌ای کند، چنین مالیخولیاهای خامی را به خورد تاریخ دهد.

در این حیرتname‌ی تازه پدیدار شده‌ی صادقی نیز درست مانند آن یکی-دو جزوه‌ی پیشین، با مولفی رو به رو ایم که با تکرار پیاپی و سر و دم بُریده‌ی نقل‌هایی از کتاب‌های من، بی پرداختن به رد و یا اثبات منطقی و مستند، سبک سرانه و غالباً به سبب درک معیوب و نادرست از شنیدن آن مقولات، ابراز شگفتی تمسخر آمیز می‌کند!

«به هر حال درنگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که به زعم پورپیرار «تا زمان پیدایش خط و کتاب، یعنی اوآخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم»(پلی بر...، جلد ۳، ص ۸۵) نایستی خطی و کتابی در میان مسلمین بوده باشد، زیرا «شرق میانه، امکان فراهم آوردن متن‌های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است.»(پلی بر...، جلد ۲، ص ۸۱) حال «هرچند فتنه‌ی شعویه، لانه در خراسان و شرق»(پلی بر...، جلد ۱، ص ۱۴۱) داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن

تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پژوهشکاران، صنعتگران و شیمی دانان را ساختگی اعلام می‌کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل، مواجه با مشکلات بزرگی می‌شوند که برای زدودن آن‌ها نیازمند قصه بافی جدیدی می‌بوده اند که مقدمه‌ای بی‌ربط با موضوع هم در مورد پژوهشکاران یونانی و رومی را به میان می‌افکنند و همه را توهماً می‌دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی‌توان یافت.» (همان، ص ۱۴۰)

مالحظه فرمودید؟ صادقی با دوباره خوانی دلگفکانه، پراکنده و گزینشی اشاراتی از کتاب‌های من، که چون نمونه‌ی بالا، با جملات نامربوط به هم برداشت شده از سه کتاب مختلف مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، پاراگرافی از جزوی اش را موزاییک چینی کرده و گمان دارد به این شیوه‌ی عقب مانده، برای مدخل غول آسای نبود خط مناسب در جهان اسلام، برای تدوین کتاب تا قرن چهارم هجری، پاسخی آورده است؟! این همان روش افلاج و عصبی است که در پنج سال گذشته، به علت ناتوانی مطلق در پاسخ نویسی آکادمیک، در همه جا: تلویزیون‌های لوس آنجلسی، نقدهایی از گونه‌ی نوشه‌ی فریدون فاطمی و یا این دو-سه جزوی طنزگونه‌ی اخیر، به آن متصل بوده اند و این آخری، که گویا هنوز در دروازه‌ی بابل برای استقبال از کورش معطل مانده، احتمالاً خبر ندارد؛ در سه سالی که در پستوی خویش به وهمیات مطلقی از قبیل دو نقل فوق مبتلا بوده، مجلداتی بر مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» افروده شده و کتاب‌ها به سوالات و اسناد تازه‌ای ورود کرده است که فهرست مختصری از آن را، که برای مشغولیات ذهنی و تعجب پراکنی سی سال آینده‌ی صادقی کافی است، تقدیم می‌کنم.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۵ /

۱. رخ داد حادثه‌ی پلید پوریم در پایان دوران حکومت مشترک داریوش اول و خشاپارشا، ادامه‌ی تجمع و تحرک و تمدن و تولید را در سراسر شرق میانه متوقف کرد و به سهولت قابل اثبات است که کرونولوژی حاکمان هخامنشی، پس از خشاپارشا، واقعی نیست و بر مبنای کتبیه‌های جعلی و تازه سازی ادعا می‌شود، که به تعداد اندک، اینجا و آنجا سرهم بندی کرده‌اند.

۲. بخش‌هایی از زیگورات تصریف ایلامی، که امروز تخت جمشید خوانده می‌شود، به وسیله‌ی داریوش و خشاپارشا تخریب و به جای آن چند بنای سنگی پایه‌ریزی شد که هیچ قسمت آن‌ها بیش از ۳۵ درصد پیشرفت ساختمانی نداشته است.

۳. کلیه‌ی اسناد و اطلاعات موجود در باره‌ی ساسانیان و از جمله کتبیه‌های نقش رجب، نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط موهم پهلوی، جعل جدید است و از شاهکارهای خیانت فرهنگی دانشگاه‌های یهودزده‌ی غرب شمرده می‌شود.

۴. اینه‌ای را که با نام کاخ‌های کورش در پاسارگاد معروفی می‌کنند، تا پیش از سال ۱۳۴۰ شمسی وجود خارجی نداشته و از آن پس به سعی آسترونax یهودی، از جمله با سود بردن از بقایای مصالح مسجد و کاروان سرای اتابکی، در مزارع دشت مرغاب، جورچینی کرده‌اند.

برای حفظ تعادل و تحمل آقای صادقی، و با رعایت سطح و میزان گنجایش مخزن تعجب ایشان، تردید‌های دیگری را که همراه عکس‌ها و اسناد بدون ابهام، در کتاب‌های جدید مجموعه‌ی «تمامی در بنیان تاریخ ایران» عرضه شده، از لیست بیرون می‌گذارم، بی‌این که به قیاس زمانی که برای

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۶ /

رونویسی تکرار نامه‌ی «کورش و بابل» صرف شده، ذره ای امیدوار باشم که آقای صادقی، لااقل در تنه‌ی عمر من، حتی از عهده‌ی فهم همین چند مدخل برآید؛ چه رسد به این که پاسخ و احتمالاً ردیه‌ای حتی در اندازه و ارزش جزوی «کورش و بابل» برای آن‌ها آماده کند.



ملکه تومروس، خانم بزرگوار ملت تُرک و سر کوروش پارسی  
تابلو از: Boston Museum of Fine Arts

تومروس آنا، ملکه ای سست که در جنگی، سپاهیان او، «خر دجال» باستانی یا کوروش پارسی را به قتل می‌رسانند. نقاشی‌های زیادی از صحنه‌ی بُریدن سر کوروش توسط نقاشان بزرگ‌گی جهان کشیده شده‌اند که چند تای آن‌ها را در این کتاب گنجانیده‌ایم. م.ع

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۷ /



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۸ /



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۹ /



مُنْهَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۰ /



در این تابلو، اسیران پارسی، زبونانه در برابر ملکه‌ی ترک، نشسته‌اند.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۱ /

## شورت و کروست زفانه، سند افتخار و مالکیت ایران بر خلیج همیشه فارس!!! مومن

با عرض معدرت از استاد عزیز و همه بنیان اندیشان، ولی چه کار میشه کرد،  
یه کشف جدیده!

این سوتین توری(سینه بند جالی) که ۲۰۰۰ سال قدمت دارد، لقب قدیمی  
ترین سوتین دنیا را به خود اختصاص داده است. این سوتین، توسط موزیم  
به مدت یک روز به معرض نمایش در می آید. بنا بر تحقیقات Science  
bastan shanasan که از DNA شیر خشک شده‌ی خانومی که از این سوتین  
استفاده می کرده، به نام صاحب این سوتین دست یافته‌اند. مشخص شده  
است که این سوتین متعلق به همسر کوروش، پادشاه پُر افتخار ایرانی بوده  
است.

از نکات جالب و حیرت انگیز، این است در صورتی که بر این سوتین در  
یک اتاق تاریک، نور «یو وی»(فوق بدنفس) تابانده شود، در لنگهی راست،  
نام فارس و در لنگهی چپ نام خلیج به زیبایی می درخشند. در همایشی که  
موزیم Science در کنار نمایش این سوتین برگزار کرده، بنا به ایده‌ی

---

۱- این طنز زیبا، ظاهراً در واکنش به خبری، در سایت زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، قرار  
داده شده بود که حاوی کشف نو از میراث های تاریخی سلسله‌ی هخامنشی می شود. در  
چندین سایت ایرانیان باستانگرا، تصویر سینه بندی و خبر آن منتشر شده و ادعا می شود  
که زیرپوش نیم تنه‌ی بالایی زن کوروش به اصطلاح کبیر است. بنا بر این، گویا سند  
دیگری دال بر حقانیت کوروش و سلسله‌ی هخامنشی بروز می کند. بر اثر لطف لهجه‌ی  
تهرانی زبان دری در ایران، صورت طنز را جز محدود واژه‌گانی، تغییر نداده ام. م.ع

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۲ /

دکتر سیروس دشت دستی، از بزرگان شرکت Google نیز دعوت به عمل آمده تا به عظمت نام خلیج فارس پی برد و دیگر اعمال شنیع خود در تحریف نام خلیج فارس را تکرار ننمایند.

از عجایب دیگر این سوتین، که به مقایسه‌ی پیشرفت علمی سایر کشور‌ها در همان زمان، بسیار قابل توجه است، سایز متغیر این سوتین در هفته‌های مختلف یک ماه می‌باشد. با ماده‌ی خاصی که در کش این سوتین به کار رفته، میزان شل و سفتی این کش با توجه به فاصله‌ی کره زمین از ماه تغییر یافته و به این شکل، اندازه‌ی آن بدون دخالت دست، تنظیم می‌شود. ماده‌ی مورد استفاده در این کش از برخی مرجان‌های موجود در کف خلیج فارس استخراج شده و از خاصیت جزر و مد برای تغییر اندازه‌ی کش، بهره جسته است.

علم ایرانیان آن زمان که از دیگر کشور‌های دنیا بسیار پیشرفته‌تر بوده، به حدی سرت که در ۲۰۰۰ سال پیش به تکنولوژی کش خودکار سوتین نیز دست یافته بودند و این، حاکی از هوش سرشار ایرانیان حتی در زمان‌های قدیم می‌باشد.

بنا به نظرسنجی انجام شده توسط مجله‌ی هلندی Inobegiboro، ایرانیان از لحاظ بهره‌ی هوشی در مقام دوم پس از جاپانی‌ها قرار داشته و از لحاظ پشتکار نیز رتبه‌ی اول را در دنیا دارا می‌باشند.

بیایید به افتخار باهوش ترین ملت دنیا، این مطلب را به اشتراک بگذاریم! این هم عکس مورد نظر! بیخشید، قصد توهین و جسارت ندارم، ولی شبیه پالان خر می‌مونه همراه با تودوزی و بدون...! عجب بساطیه!

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۳ /



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۴ /

## بنای پاسارگاد، مقبره‌ی کوروش نیست! حسن راشدی

چندی پیش در ویلاگی، تصویر فردی به نمایش گذاشته شده بود که برای اظهار بندگی به کوروش، سرسلسله‌ی هخامنشیان، به پای مقبره‌ای که به نام اوی در پاسارگاد منسوب است، افتاده و بر خاک آن سجده می‌کند و این در حالی است که بنایی که به نام مقبره‌ی کوروش در پاسارگاد مشهور است، نمی‌تواند قبر کوروش هخامنشی باشد! قبر کوروش که گفته می‌شود در پاسارگاد است، افسانه‌ای بیش نمی‌تواند باشد؛ زیرا آن‌چه که امروز به قبر کوروش مشهور است، در کتاب‌های تاریخی حمدالله مستوفی، ابن بطوطه و دیگر سیاحان و مورخان قرون گذشته و در میان مردم محل به «مقبره‌ی مادر سلیمان» مشهور بوده که در دوره‌ی پهلوی اول، آن را به نام «مقبره‌ی کوروش» به مردم معرفی کردند! پاسارگاد، به چندین دلیل نمی‌تواند مقبره‌ی کوروش باشد که به سه تا از آن‌ها اشاره می‌شود:

کوروش در جنگ با ماساژت‌ها، یعنی با ترکان ماقبل میلاد مسیح، به دست ملکه توموروس، بانویی که رهبری و پادشاهی ترکان ماساژت را به عهده داشته، کشته می‌شود.

محل کشته شدن کوروش، طبق روایت هرودوت، مورخ مشهور یونانی، شمال رودخانه‌ی آراکس (آراز=ارس) بوده، ولی پیر نیا، مورخ ایرانی دوران پهلوی، بر هرودوت ایراد گرفته و محل کشته شدن اوی را شمال رود ارس نه، بلکه شمال رود جیحون می‌داند.

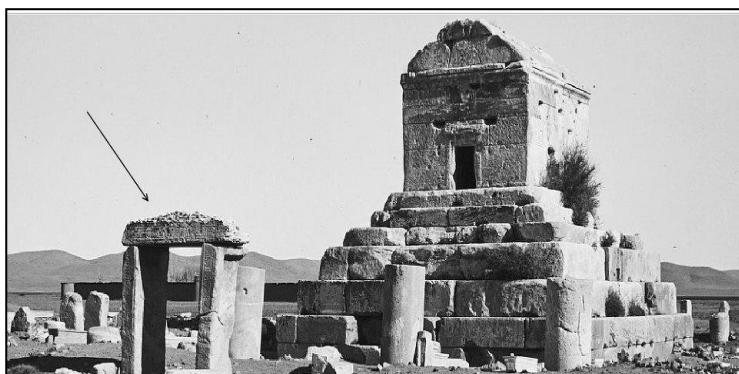
با توجه به نوشه‌های تاریخی هرودوت و پیر نیا و تاکتیک‌های جنگی قرون گذشته و حتی کنونی، اصولاً در جنگ، فرمانده کل قوا در پشت و منتها الیه

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۵ /

لشکر و مسئول فرمان حمله و تنظیمات قواست. وقتی در جنگی فرمانده کل قوا (کوروش) کشته می شود، یعنی شکست کامل لشکر مهاجم و نابودی کامل قوای مهاجم که نتیجه اش جز از بین رفتن روحیه ی مقاومت سربازانی که احتمالاً از جنگ جان سالم به در برده اند و پا به فرار گذاشته اند، کسانی که کشته نشده اند نیست!

در موقعیتی که کوروش کشته می شود و سر از تنش جدا می شود و به دست ملکه توپروس می افتد، کدام سرباز زنده مانده و روحیه باخته ی احتمالاً پارس با کدام جرات می توانسته جسد بدون سر کوروش را از میان سربازان فاتح توپروس پیدا کند و ...



مشهد یا آرامگاه معروف به «مادر سلیمان» که آبده ی هلنی (یونانی) در ایران است. این مکان به مرور زمان، به آرامگاهی با قبور منقوش با حروف و نوشته های عربی - اسلامی مزین می شود که پس از دستکاری ها و توطئه های نهاد های گوناگون، چون موسسه ی تحقیقات شیگاکو و سرمایه گذاری های حاکمیت های اول و دوم پهلوی، در مجعلوں ترین صورت، به

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

76 /

مقبره‌ی کوروش، تغییر نام می‌دهد و از دهه هایی است که بعضی مردمان فریب خورده با نا‌آگاهی، به یادگاری از یونانیان و مرحومه‌ای به نام «مادر سلیمان»، فکر می‌کنند که گویا منشه‌ی پیدایش افتخار بزرگ آنان، از این مکان «دستخورده»، آغاز می‌شود.

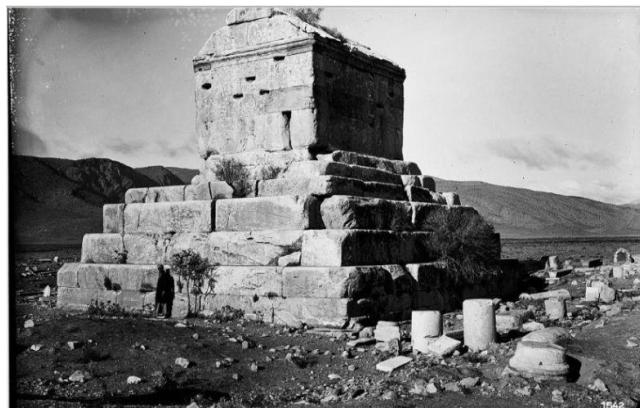


---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

77 /

تصاویری از سنگ های منقوش به نوشه های عربی که در محوطه ی قبر معروف ساخته شده به کوروش، گرفته شده اند و در گونه ی خود، از قدیم ترین تصویر ها می باشند. در طی حاکمیت پهلوی ها در ایران، بسیاری از میراث های اسلامی نابود، تحریف و یا مخفی نگه داشته شده اند.



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۸ /



## کوروش‌ستایی در تاریخ معاصر، مرهمنی بر زخم «کوچک‌انگاری» ایرانیان سرگه بارسقیان

تاریخ ایرانی: «تاریخ مقدس، او را مسیح می‌خواند و رتبه‌اش را از پیغمبری بر می‌گذراند. او یکی از سلاطین جهانگیر دنیاست که بر بیشتر معموره‌ه ارض استیلا یافت و هیچ وقت در جنگ مغلوب نشد. و با وصف آن همه جنگ‌های متواتی، قدمی از جاده مردمی و انصاف بیرون ننهاد و داد عدل و داد را می‌داد. و پادشاهانی را که در جنگ اسیر می‌کرد، ندیم و مشاور خود می‌ساخت و آن قدر ایشان را گرامی می‌داشت که آنان اقتدار سلطنت خود را فراموش کرده، صحبت و خدمت آن پادشاه فیلسوف را بر پادشاهی خویش ترجیح می‌دادند. و طریقه حکماء فارس که شیخ اشراق تابع ایشان است، بدین پادشاه منسوب می‌باشد و آنان را خسروانیین می‌گویند که به سلسله‌ء انوار قائل‌اند. و می‌توان گفت که موسس شوکت حقیقی ایران اوست. و تشکیل قوای عسکریه ایران را به طور منتظم او نمود...»(۱)

این مسیح، سلطان جهانگیر، پادشاه فیلسوف و موسس شوکت حقیقی ایران، توصیفاتی است که در نخستین متن تاریخ نویسی مدرن ایران درباره کورش کبیر(سیروس اعظم) یا کیخسروی شاهنامه آمده.

میرزا آفخان(عبدالحسین بردسیری) کرمانی در کتاب «آینه سکندری» با جاگزینی اسلوب عقلانی و تحلیل حوادث تاریخی به جای شعر و قصه‌سرایی، بر تاریخ‌نگاری سنتی خط بطلان کشید و به تعبیر فریدون آدمیت «بنیانگذار فلسفه تاریخ ایران» و «ویرانگر سنت‌های تاریخ‌نگاری» و «یکتا مورخ متفکر زمان خویش» بود که نقش بی‌بدیلی در تبدل و تحول

تاریخ نگاری ایرانی داشت. کوروش در نخستین هماورد ایرانیان با تاریخی آمیخته با شعر و افسانه و اسطوره، چهره‌ای جز این ندارد...

سوژه‌های انسانی و نظام‌های روان‌شناختی، به طور مستقیم پدیدار ها و روندهای سطح فرهنگی را در ک نمی‌کنند. «من»، «فرامن» را در قالب مجموعه‌ای از دستورالعمل ها می‌فهمد، و «من آرمانی» را در قالب مجموعه‌ای از زندگینامه‌ها، قصه‌ها، روایت‌ها و اساطیر در ک می‌کند. از این روست که «من آرمانی» در هر نظام اجتماعی اشکال گونه گون به خود می‌گیرد و توسط شبکه‌ای از روایت‌ها، داستان‌ها و اساطیر صورت بندی می‌شود تا در قالب «ابر قهرمانان مشهور» ستوده شده و محبوب تجلی یابد. ابرقهرمانانی که «من» بتواند با ایشان همذات پنداری کند، و به این ترتیب ایشان را سرمشق قرار دهد و عناصر رفتاری ایشان را همچون آرمانی پذیرد و معیار‌های فرمان برآمده از آن را نهادینه سازد...

... کوروش، از این رو، از مرتبه موجودیت انسانی و شخصیت روانی گذر کرد و در زمان زنده بودنش، به ماهیت اساطیری و عنصر فرهنگی، تبدیل شد. (۲)

بی‌دلیل نیست که این اسطوره در بزنگاه‌های تاریخی، بازگشت نوستالژیک پیدا می‌کند تا یادآور شوکت و عظمت دوران گذشته باشد. اگر نخستین این بزنگاه‌ها را عصر پهلوی اول بدانیم، این بازگشت به گفته دکتر مهرزاد بروجردی، استاد علوم سیاسی دانشگاه سیراکیوز در نیویورک، برای آن بود که «پیش از دوران رضاشاه، ایرانیان در ک روشنی از تاریخ ایران باستان نداشتند. این دوره آگاهی تاریخی آنان را در بی پژوهش‌های اندیشمندان پیشین یاد و همتایان غربی شان دو چندان ساخت. یادآوری تاریخ گذشته،

همچنین برای نسلی که چرخش روزگار کنونی آنان را به بازیگران بی اهمیت در پنهان جهانی تبدیل کرده بود، گونه‌ای آرامش روحی فراهم می‌کرد و در همین حال بر آتش ملی گرایی آنان دامن می‌زد. چنین است که خود کامگی رضاشاه، نه تنها مانع رشد فرهنگی این دوران نبود که ناخواسته به روند این رشد یاری می‌رساند.»

کودکان مدرسه‌ی دوره رضاشاه هم سروده‌ای را از ملک الشعرا بهار حفظ می‌کردند که در آن، خود را «از پشت کیقباد و جم، نسل پور رستم دستان، زاده کوروش و هخامنش، پسر مهرداد و فرداد و تیره اردشیر و ساسان» می‌خواندند. به گفته رشید یاسمی در پیشگفتار کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، «از مختصات دوره رضا شاه کبیر، یکی توجه به تاریخ و فرهنگ ایران باستان است؛ هر چند اوضاع کشور هم اکنون به گونه‌ای است که کمتر کسی می‌تواند باور کند که ایران در گذشته‌ای نه چندان دور دارای فرهنگ و تمدن این چنین بوده، ولی در واقع چنین بوده است.»

باستان‌گرایی رضاشاهی، علاوه بر این که از مؤلفه‌های جدید برای نوسازی ایران و در بی آن بود تا با احیاء و تجدید حیات سنت‌ها و عقاید کهن و باستانی، نظم جدیدی را در تفکر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بازتولید نماید و زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی نوینی را بر پایه سنت‌های کهن بنا نهاد<sup>(۳)</sup>، اما تحول مهمی که در این دوره اتفاق افتاد، تجسم روح آرکائیسم (باستان‌گرایی) در قالب نهادسازی بود و از جمله مهم‌ترین این نهادها «کانون ایران باستان» بود که در راستای ترویج گرایش‌های ناسیونالیستی و باستان‌گرایی، توسط عبدالرحمن سیف آزاد تشکیل شد و هفتۀ نامه رنگی «ایران باستان» را منتشر کرد.

این فقط حکومت نبود که با یادآوری عظمت دوران باستان، مرهمی بر زخم «کوچک انگاری» ایرانیان می‌زد که روشنفکران حلقهء برلن (کاظم زاده ایرانشهر) و نویسندهان مجلاتی چون کاوه، ایرانشهر و فرنگستان نیز در کندو کاوی در احوال پیشینیان، هویت ایرانی را صیقل می‌دادند. علاوه بر آن، پیش از آن که در عصر پهلوی دوم، تقویم هجری شمسی به شاهنشاهی تغییر کند که مبدأ آن بنانگذاری شاهنشاهی ایران توسط کوروش بود و ایرانیان را ناگهان از سال ۱۳۵۵ شمسی به ۲۵۳۵ شاهنشاهی بُرد، حسن نفیسی در مجلهء «فرنگستان» که در سال ۱۳۰۳ توسط ایرانیان مقیم برلین منتشر می‌شد، در مقاله‌ای از پاریس پس از بیان علل مردود بودن تاریخ‌های «هجری قمری- یزدگردی جلالی» نوشت: «تاریخ ایران پُر از وقایع بزرگ و شرافتمند است: آیا بهتر نیست یکی از این وقایع را برای این مقصود انتخاب کنیم؟ به عقیده من سه واقعهء مسلم تاریخی بر دیگران تطوف دارند: جلوس کیخسرو یا کوروش. جلوس اردشیر بابکان و طغیان یعقوب لیث صفاری. شخصاً جلوس اردشیر بابکان را ترجیح می‌دهم، زیرا کیخسرو اگر سلسلهء پر افتخار هخامنشی را تاسیس کرد، او موسس سلطنت ایران نبود و قبل از وی سلاطین مدد، ایرانی بودند. پس جلوس کوروش فقط یک نوع انقلاب داخلی بود. نیز متأسفانه اجل به یعقوب صفاری مهلت نداد کار خود را تمام کند و اگر او لوای طغیان برافراشت، باز نتوانست دست عرب را از ایران کوتاه کند، ولی اردشیر بابکان، ایران را احیاء کرد. راست است اشکانیان که قبل از او مالک ایران بودند، آن‌ها هم ایرانی بودند، ولی اشکانی‌ها ایرانی بد بودند و مانند سلسلهء قاجاریه به ملت و مملکت خود علاقهء زیادی نداشتند و خود را محب یونان می‌خواندند. اردشیر بابکان با

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۳ /

انقراض این طایفه شوم، اصول تجدد و تمدن پهلوی را فراهم آورده و روح ایرانیت را دیگر بار زنده کرد... من پیشنهاد می کنم در آتیه، تقویم هجری را فقط به مراسم مذهبی اختصاص داده و در امور کشوری، «دوره پهلوی» را به کار ببریم.»<sup>(۴)</sup>

پهلوی دوم، اما مبدای تاریخ را جلوس کوروش بر تخت پادشاهی برگزید، گرچه نفیسی گفته بود آن یک انقلاب داخلی بود، اما کوروش، اسطوره تاریخی بود که مبدای تاریخ می شد تا به کار هویت ایرانی آید. به گفته‌ء مهرزاد بروجردی «مسئله کلیدی در گشودن بحث هویت ایرانی، نقد دلباختگی ایرانیان به «میراث گرایی»، به جای روی آوردن به تاریخ نگاری انتقادی است. حال و روز کنونی ما به هیچ وجه در قد و اندازه دوران گذشته و پرافتخار ایران نیست. بنا بر این همیشه نگاه مان به گذشته است؛ مثل کهنه سربازی که وقت و توان خویش را در لذت بردن از بازگویی افتخار های دوران جنگ سپری می کند. بنا بر این بخش مهمی از علت ناتوانی ما در نقد تاریخ گذشته‌مان، به وزن و جایگاهی که امروز در دنیا داریم مربوط می شود. زمانی مُهره شاه شترنج دنیا بودیم و امروز به یک سرباز ساده بر روی این صفحه تبدیل شده‌ایم و پذیرفتن آن برای مان بسیار سنگین است. به همین دلیل یک تفکر رمانیسم بر ما غلبه کرده و نگاه مان به تاریخ، نگاه حسرت بار شده است. این شیوه تاریخ نگاری را «تاریخ نگاری شرم و تفاخر» می نامم. در این نوع تاریخ نگاری، ما افراد را در دو گروه خیلی ساده قرار می دهیم؛ کسانی که باید از آن‌ها شرمنده باشیم که عبارت اند از مهره‌های منفی تاریخ و یا کسانی که هاله‌ای از تقدس دور شان کشیده‌ایم و آن‌ها را می ستاییم و می پرسیم. این چهره‌های مثبت هم به دوران باستان تعلق

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۴ /

دارند، مثل کوروش و هم به دوران معاصر، چون دکتر مصدق. به نظر من، این نوع تاریخ نگاری، بیشتر از آن که کمکی به حال جامعه باشد، نوعی شوخی کردن با وجودان جامعه است.»<sup>(۵)</sup>

هدفی که محمد رضا شاه پهلوی از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید داشت، پیوند نزدیک با همان نگاه حسرت بار یا رمان‌تیسم تاریخی داشت. به نوشهٔ فرح دیبا پهلوی در کتاب «کهن دیارا»: «در نظر او (شاه) هدف اصلی از برگزاری جشن‌های شاهنشاهی ایران، گردآوری ملت بر گرد محور هویت ملی و غرور بازیافته بعد از دو قرن فقر و خفت بود. انتظار او از این جشن که جنبه‌های نمادین داشت، آن بود که هر یک از ایرانیان، محرومیت‌های کم اهمیت روزانه را فراموش کرده، به این مطلب بیاندیشند که از کجا آمدہ‌ایم و به کجا می‌رویم.»

مگر نه این که این گفتهٔ فرح پهلوی که «مردمان بسیاری در سراسر جهان در سال ۱۳۴۹ نمی‌توانستند جای ایران را روی نقشهٔ دنیا تعیین کنند، ولی از آن پس اطلاعات بسیاری در بارهٔ تاریخ و جغرافیای این کشور به دست آوردنده»، بازنمایی همان روایت شاه شطرنج دیروز و مهره سرباز امروز است؟

ویلیام شوکراس در «آخرین سفر شاه» می‌نویسد: «جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید، نمایشی از رؤیاها و بلندپروازی‌های شاه بود... در مورد شخص شاه در رابطه به جشن ۲۵۰۰ ساله، ره آورد جشن‌های تخت جمشید، جدایی کامل او از واقعیات بود. او بیش از پیش دچار اشتغال فکری در بارهٔ سلطنت خودش و اهمیت جانشینی مستقیم خود بر اریکهٔ کوروش گردید.»<sup>(۶)</sup>

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۵ /

سخنرانی ای که شاه در ۱۳۵۰. ۷. ۲۰ در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، خطاب به کوروش ایراد کرد، تلاشی سرت برای همانندسازی با «من آرمانی ایرانیان»: «در این بیست و پنج قرن، کشور تو و کشور من، شاهد سهمگین ترین حوادثی شد که در تاریخ جهان برای ملتی روی داده است... اکنون ما در اینجا آمده‌ایم تا به سربلندی تو بگوییم که پس از گذشت بیست و پنج قرن، امروز نیز مانند دوران پُر افتخار تو، پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است...»

مهما نان خارجی جشنی که سال ۵۰، قالی منقوش به روسای دول حاضر و نسخه‌ای از لوح کوروش کبیر را هدیه گرفتند و به گفتهٔ فرح پهلوی در آن «کوروش برای نخستین بار زمینه را برای آن‌چه که امروز بعد از ۲۵ قرن اعلامیه حقوق بشر نامیده می‌شود، آماده کرد»، چند سال بعد روزنامه‌هایی خارجی‌ای را خواندند که پُر بود از خبرهای نقض حقوق بشر در ایران.

بازگشت به کوروش و کوروشیسم در نزد دولتمردان ایرانی، یادآور ایام اقتدار بود و کمتر نشانی از تساهل و تسامح و حقوق بشر در آن دیده می‌شد و همین مرز تفارق آن با کوروش ستایان غیردولتی و یا ضد دولتی است و گاه دو کوروش پدید می‌آید: یکی مقتدر و جهانگشا و یکی نخستین مبین اصول حقوق بشر. دو گانه‌های دیگری نیز باید افزود؛ کوروش اسطوره‌ی یا کوروش واقعی - تاریخی و کوروش ایرانی یا کوروش جهانی. یگانه کارکرد مشترک این دو گانه‌ها، همین برکشیدن کوروش از مرزهای اسطوره و واقعیت، اقتدار و تساهل و کارکرد نام او به عنوان ابزار رخ کشیدن داشته‌ها و داده هاست. به قول دکتر تورج اتابکی، استاد تاریخ اجتماعی خاورمیانه و آسیای مرکزی در دانشکده تاریخ دانشگاه آمستردام: «وقتی به گذشته باز

می‌گردیم، گاه تصویر کاملاً خیالی از آن برداشت می‌کنیم، تصویری که زایده‌ء ذهن ماست و آن چه می‌خواهیم باشد را می‌سازیم. گاه آن چه از گذشته گرفته‌ایم را پیرایش می‌دهیم، جرح و تعدیلش می‌کنیم، رخدادهایی را که درخورند و پسند امروزمان است برجسته و برجسته‌تر می‌کنیم، چون می‌خواهیم چنین باشد. سپس این گذشته را درونی می‌کنیم، خودی می‌کنیم و با آن یگانه می‌شویم. این، فرآیندی است که هنر ذهن ما را می‌طلبد. ما می‌خواهیم آئین یا آئین‌های الهی- اجتماعی را که از دل قرون بیرون کشیده‌ایم، به دورهء معاصر آوریم. این، نیازمند کار و تلاش است و باید چنان پرورانیم که جمهور مردم متقادع شوند که این‌ها همه خودی هستند. از گذشته، بُرشی را انتخاب می‌کنیم که دارای رگه‌هایی منقوش به فضیلت‌های امروزی باشد. این می‌شود سند ادعا. می‌گوییم این پدیده مطلوب است. ما هم داشتیم. اصلاً خود ما موحد آن و به تبع میراث دار آئیم و هیچ با ما بیگانه نیست. نکتهء بعدی این که در این ادعا، به گذشته چنان می‌پردازیم که برای عموم مردم قابل فهم باشد. همهء مردم، گذشته را در نمی‌یابند. همهء گذشته را همهء مردمان نمی‌دانند. پس باید گذشته به زبان مردم درآید.»(۷)

گرچه فرضیهء مهرزاد بروجردی در کارآیی میراث‌گرایی در دورهء سوتنه‌دلی‌های سرباز سابقًا شاه شطرنج دنیا در ذهن و ضمیر برگزار کنندگان جشن‌های ۲۵۰۰ سالهء شاهنشاهی مصدق داشت، اما افرون بر آن حلول روح کوروش و ستایش آن ابرمرد قهرمان ایران، فایدت دیگری نیز داشت و آن این که مقارن با دورانی شده بود که ستایش گرانش غره به داشته‌های نیاکان و متکی بر درآمدهای سرشار نفتی، به هوس افتادند به «چشم آبی‌ها» درس مملکت داری بیاموزند. کوروش ستایی همزمان شده بود با خود بزرگ‌بینی

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۷ /

در عین رنج بردن از درد مزمن کوچک‌انگاری در نظام بین‌الملل؛ چنان که قبل از افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۴۹، بودجه نظامی ایران ۸۸۰ میلیون دلار بود، اما در ۱۳۵۲ به ۱۵۰۰ میلیون دلار رسید.<sup>(۸)</sup> و پس از آن رویای دروازه‌های تمدن بزرگ.

کوروش در چنین زمانه و زمینه دو زیستی اسطوره و تاریخ، نیای در گذشته و روح زنده را ادامه می‌دهد و سپس به خواب عمیقی فراخوانده می‌شود، زیرا زنده کنندگانش بیدارند تا هفت سال بعد که در خیابان‌های تهران بشنود: «کوروش! بیدار شو که گندش درآمد».

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- آینه سکندری، میرزا عبدالحسین خان بردسیری کرمانی، به اهتمام علی اصغر حقدار، نشر چشمی، پاییز ۱۳۸۹، صفحه ۱۵۲.
- ۲- تاریخ کوروش بزرگ، شروین و کیلی، سایت ایرانشهر.
- ۳- رویکرد غرب گرایان به نوسازی ایران، بررسی دیدگاه‌های روزنامه کاوه، محمد علی اکبری.
- ۴- باستان گرایی در مجله‌های کاوه، ایرانشهر و فرنگستان، مسعود کوهستانی نژاد، مجله یاد، بهار ۱۳۸۷، شماره ۸۷
- ۵- مهرزاد بروجردی: هویت ایرانی در حسرت گذشته در تمنای اصالت.
- ۶- ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ انصاری، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۰.
- ۷- گفت و گو با ماهنامه مهرنامه، شماره ششم، آبان ۱۳۸۹.
- ۸- ایران و تاریخ، بهرام افراصیابی، تهران: علم، ۱۳۷۶، ص ۲۷۸.

مُنْهَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۸ /



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۹ /



یک اوفراده‌ی تاجکستانی (شهروند تاجکستان) با پرچم آن کشور در برابر مقبره‌ی مادر سلیمان که جعلاً منتبه به کوروش شده، متاثر از سیاست‌های ننگین جمهوری کمونیستی تاجکستان، اصالت‌های هویت خویش را فراموش کرده است و در برایر این نمادی از تمدن هلنی-یونانی، همانند فارسیستان فریب خورده، خیال می‌کند نقش باستانی تاجکستان میداند روسیه (MADE IN RUSSIA) خیلی بزرگتر از اوستان (تاجکستان) کنونی آنان است که بخشی از مسلم ترین جغرافیای های فقر- از گذشته‌های پیش از روسی تا کنون- باقی می‌ماند.

سیاست‌های فرهنگی کمونیستان تاجکستان که در تقابل دشمنانه در برابر فرهنگ اسلامی قرار گرفته‌اند، با وجود مسئله‌ی انسان محور سوسيال- کمونیسم، چهار نعل به سوی هویت طلبی‌های مذموم قومی بر اساس

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۰ /

نسخه‌ی عقب مانده‌ی فارسیسم، چنان سیمای نادرستی از فرهنگ و تاریخ در تاجکستان ساخته‌اند که اگر بماند، نسل‌های آینده‌ی این کشور، بیمارانی خواهد بود که با ذهنیت‌های عقب مانده، فاشیستان درجه‌اول جهان سوم خواهد شد.

فرون خواهی‌های ستمی گری در افغانستان، بدون شک با نگرش رهروان این جریان ننگین بر تواریخ جعلی و محتویات فارسیسم عقب مانده، مشکلی است که ناگزیر می‌کند نقد محتویات فارسیسم را در جایی که حتی بسیار فارس زده نیز است، در افغانستان داشته باشیم؛ زیرا «علاج حادثه، قبل وقوع باید کرد»، بهتر از سرمایه گذاری بر مرضی است(bastanakgrai) که در نمونه‌ی ستمی، پنجاه سال است سرزمین و بخشی از مردم ما را آلوده می‌کند. م:ع



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۱ /



نیایش و سجده بر قبر جعلاً متنسب به کوروش در ایران



---

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كَوْشِشٌ مُّعَرِّزٌ

٩٢ /



براز احساسات انسان های «عقب مانده‌ی فکری» در قرن ۲۱

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۳ /

## چند پرسش و درخواست منبع از کورش پرستان رضا مرادی غیاث آبادی

چنان که پیش از این و به دفعات گفته و نشان داده شده، حجم ادعاهای کورش پرستان و تحریف‌های آنان در تاریخ و فرهنگ ایران، بیش از آن است که حتی بتوان به حداقلی از آن اشاره کرد. این تحریف‌ها به اندازه‌ای گسترده است که تقریباً شامل هر آن چیزی می‌شود که به کورش منسوب شده است (برای مثال بنگرید به: بی‌بی‌سی و جعل منشور کورش، آرشیت دانا و بانو ورتا، گردن زدن بردگان در مصر و بیمهء از کارافتادگی هخامنشی، روز جهانی کوروش، شاهنامهء فدوی و بیت ساختگی پدر در پدر آریایی نژاد، وصیت‌نامهء دروغین کوروش، کورش بزرگ و بنیانگذاری کشور ایران و منشور کورش بر سردر سازمان ملل).

اما از آن جا که کورش پرستان عادت دارند به جای عرضهء پاسخ درخور- به تردیدها و انکارهای موجود، مدعی و منتقد را به رغم ارائهء انبوهی از شواهد دست اول تاریخی- به زشت گویی و سرکوب روی آورند و او را متهم به «سخنان ذوقی و نامعتبر» کنند، از آنان علاوه بر درخواست پاسخ برای پرسش‌های قبلی ام، برای ادعاهای زیر نیز که مشتی از خروار است، درخواست منع و شاهد تاریخی می‌کنم. امیدوارم آنان بتوانند پاسخ این پرسش‌ها را بدهنند و بر درستی ادعاهای خود صحه بگذارند. این پرسش‌ها را قبلاً در فیسبوک نوشته بودم و با آن که مدتی از آن می‌گذرد، پاسخی دریافت نشد. از آن جا که کورش پرستان هزاران نفر اند و من یک نفر،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۴ /

سرعت بیشتری از آنان انتظار می‌رود و حجم پاسخ‌ها می‌بایستی بسی بیشتر از پرسش‌ها باشد:

۱- کورش پرستان مدعی هستند که این عبارت از سخنان کورش است: «تا روزی که زنده هستم و مزدا، پادشاهی را به من ارزانی کرده، هرگز فرمانروایی خود را بر هیچ مردمانی به زور تحمیل نکنم و در پادشاهی من هر ملتی آزاد است که مرا به شاهی خود پیذیرد یا نپیذیرد.» (فراوانی این عبارت را در گوگل جستجو کنید!) درخواست و خواهش می‌کنم منبع تاریخی این گفته‌های کورش را معرفی کنید!

۲- کورش پرستان گفته اند که: «مهمنترین مدارس پزشکی ایران در تخت جمشید، دایر بوده است.» بسیار خوشحال و سپاسگزار می‌شوم اگر بدانم در کدام منبع تاریخی چنین چیزی آمده است؟ و نیز گفته اند: «کتبیهء زرینی از زمان داریوش وجود دارد که به موجب آن داریوش فرمان ساخت دانشکدهء پزشکی ساییس در مصر را صادر کرده است.» (هر دو را در گوگل جستجو کنید!) خواهش می‌کنم اگر کسی عکس یا منبع مستندی از وجود این کتبیهء طلایی داریوش سراغ دارد، به این عاجز هم نشان بدهد.

۳- کورش پرستان مدعی هستند در زمان هخامنشی، عدالت و برابری میان زن و مرد وجود داشته و هر دو از حقوق و دستمزد برابر برخوردار بوده‌اند. خوشحال می‌شوم بدانم بر اساس کدام منبع، چنین نتیجه گیری شده است؟ متون تاریخی یا الواح هخامنشی؟ با توجه به این که الواح هخامنشی که به این موارد پرداخته باشند، عبارت اند از الواح خزانه و باروی تخت جمشید و نیز الواح هخامنشی بابل (از جمله بایگانی موروشو) میل دارم بدانم مشخصاً به موجب کدام لوح یا الواح می‌توان چنین نتیجه گیری کرد؟

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۵ /

۴- کورش پرستان در ادعای کاملاً متناقض با ادعای برابری حقوق زن و مرد، گفته اند که: «زنان هخامنشی، سه برابر مردان، حقوق می گرفتند.» (فراوانی این ادعا را در گوگل جستجو کنید!) البته من نمی فهمم به فرض که این سخن درست باشد، کجای چنین تعیض آشکاری قابل افتخار است و اصولاً این ادعا چه گونه با ادعای قبلی جمع می شود؟ محتوای لوحه های گلی تخت جمشید حاکی از این است که حقوق زن با برده برابر بوده و هر دو، حقوقی معادل دو سوم مردان دریافت می کرده اند یعنی ده کیلو جو در ماه؛ اما با این حال خوشحال می شوم بدانم بر اساس کدام متن تاریخی یا لوحه هخامنشی، چنین نتیجه گیری شده است؟

۵- کورش پرستان مدعی هستند که در عصر هخامنشی، زنی به نام آرتمیس، فرمانده نیروی دریایی ایران بوده است. با این که به نظر می رسد در این ادعا نیز همچون ادعای قبلی، قصد اغوای زنان در میان بوده است، اما فرض را بر درستی آن می گذارم و خوشحال می شوم بدانم در کدام منبع تاریخی، چنین ادعایی آمده است؟

۶- کورش پرستان در متنی با عنوان «پندهای کمبوجیه به کوروش» (در گوگل جستجو کنید) انبوهی از ادعاهای گزارف را بدو منسوب کرده اند. از جمله: «فرمانروایان برای تلاش در راه آبادانی کشور و فراهم کردن آسایش و آسودگی برای مردم هستند، نه مردم برای افزایش و گسترش دارایی برای فرمانروایان.» خوشحال و ممنون می شوم اگر یکی از هزاران کورش پرست، منع تاریخی این سخنان شان را به بنده هم اطلاع بدهند.

می توان این سلسله پرسش ها و درخواست منابع را همچون «رنج های بشری» (نام یک کتاب است. م.ع) تا مدت ها ادامه داد، اما نه وقت اضافه دارم و نه

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۶ /

تمایلی به پرداختن به روضه خوانانی که جز دروغ تازه، هیچگاه پاسخی در بساط خود ندارند. برای کسانی که از خرد و دانایی برخوردار باشند، مشتی از خروار و دُمی از خروس کفایت می‌کند.

این که کورش پرستان، دیگران و از جمله مرا با وجود معرفی دهها و صدھا منبع دست اول تاریخی و عین متن کتیبه‌های شاهان هخامنشی متهم به جعل و سخنان ذوقی می‌کنند و خود را به رغم فرار از معرفی حتی یک منبع، پیرو راستی و حقیقت می‌دانند، به منظور سرپوش نهادن بر اعمال ناشایست خودشان است. به زبان بی‌زبانی می‌گویند مزاحم دکان قلب فروشی ما که در خدمت سلطه‌گری است، نشوید!

جعلیات تاریخی کورش پرستان که با همیاری اشخاص ساده‌دل، بخش‌هایی از دولتیان و با همراهی رسانه‌های عوام‌گرا و با سابقه استعماری و برای بسط سلطه و نابودی فرهنگ و هویت ایران انجام می‌شود (برای نمونه بنگرید به: تأثیر کورش پرستی بر تضعیف ایران و گسترش تفرقه میان مردم و بهره‌کشی از توده‌ها با پرچم‌های فریبینده) بیش از آن است که بتوان حتی به اندکی از همه‌ء آن پرداخت.

در پایان، این سخن قبلی ام را تکرار می‌کنم که: ملت زنده‌ای که بتوان آینده‌ای برای او متصور شد، ملتی است که توانایی تشخیص دروغ‌هایی را داشته باشد که هویت جمعی او را نشانه گرفته است و بخواهد و بتواند در برابر آن‌ها ایستادگی کند. اگر نتواند، محکوم است که باز هم آینده‌ء بدتر از امروز را تجربه کند.

## چرا کورش پرستان، بی تربیت اند؟

رضا مرادی غیاث آبادی

وقتی به منازعات طولانی ایرانیان و تورانیان در شاهنامه فردوسی می نگریم، در می یابیم که هیچیک از آنان به رغم همه جنگ‌ها و عداوت‌ها، سخن زشتی بر زبان نمی آورند. در بخش‌های کهن اوستا نیز این چنین است. در تاریخ نامه‌هایی که شرح حملات و سرکوبگری‌های مقدونیان و ایرانیان و مغولان و اعراب و دیگران آمده است، نشانه‌ای از بدزبانی وجود ندارد. در روایت‌های تاریخی و اسطوره‌یی ملل دیگر - همچون مردمان هند و ژاپن و کره و آمریکای لاتین - نیز همین گونه است و به رغم همه اختلاف‌ها و نزاع‌ها، کار به سخن زشت و شنیع نمی کشد؛ حتی در زشتکاری‌هایی که به ابن‌ملجم و شمر و یزید منسوب شده است، اثری از فحاشی به چشم نمی خورد.

اکنون این پرسش پیش می آید که چرا کورش پرستان و بعضاً گونه‌های دیگری از گرایش‌های ناسیونالیستی، باستان‌گرایی، آریاسراپی، پان‌ایرانیستی و دیگر انواع مشابه آن‌ها، با این که بیش از همه مردم جهان، شعار پاکی و راستی و حقوق بشر سر می دهند، اما این اندازه بدلزبان، هتاک و بی‌تریت اند؟ خاستگاه این اخلاق و رفتار (که تاحدودی گریبان کسانی را هم گرفته است که به نوعی با علوم و فرهنگ‌های باستانی سروکار دارند) در کجاست و از کجا ریشه می گیرد؟ آیا از فرهنگ‌ک ایران است؟ بی گمان که چنین نیست. فرهنگ مردم ایران حتی در قبال ضحاک و شمر و یزید نیز چنین نکرده است. آیا از تربیت خانوادگی است؟ البته که چنین نیست و پیشینیان ما حتی در یک نسل قبل هم تا این اندازه بی آزرم نبوده‌اند. آیا الگوگرفته از

رفتار و گفتار کورش است؟ باز هم می‌توان گفت که چنین نیست و در هیچ منبع و مأخذی از بذربانی کورش، یاد نشده است. آیا برگرفته از آموزه‌های دین زرتشتی است؟ این نیز بعید است. با این که در متون پهلوی زرتشتی، انبوهی از سخنان زشت به مخالفان و منتقدان، نثار شده (برای مثال در دینکرد و ماتیکان گجستک اباليش) و در نتیجه مجموعه‌ء غنی از واژگان مناسب برای فحاشی را در زبان پهلوی به یادگار نهاده است، اما شدت و حدت آن ها هرگز به پای هرزه‌زبانی کورش‌پرستان نمی‌رسد.

به نظر می‌رسد که سرمنشای این اخلاق و رفتار نکوهویه و زبان زشت کورش‌پرستان که به هیچ اصلی از حداقل اصول انسانیت پابند نیستند، در احساس حقارت توأم با ناتوانی آنان نهفته باشد. اگر یکی از این دو وجود نداشت، آنان ناچار نمی‌شدند به بذربانی روی آورند.

کورش‌پرست در یک دست دروغ و در دست دیگر چماق دارد. هر کسی یا باید دروغ را بردارد و یا چماق را به جان بخرد. احساس حقارت عمیق او موجب شده تا بدون پذیرفتن مسئولیت، خود را پشت نامی پنهان سازد، و ناتوانی از هرگونه عکس العمل دیگر (واز جمله ناتوانی از پاسخ منطقی و مستدل به منتقدان) موجب شده تا به چماق داری لسانی و زبان و قیحانه پناه ببرد.

از آن جا که انبوه دروغ‌های تاریخی کورش‌پرستان بر ملا شده و دم خروس شان بیرون افتاده است، به جز اشخاص محدودی که قوهء تمیز و ادرار کافی ندارند، کس دیگری ادعاهای و تاریخ‌سازی‌های کورش‌پرستانه را به جد نمی‌گیرد و آنان ناچارند تا همچون «صغر سیاه» کاری کنند تا دیگران از ترس اعتبار و آبروی خود، جرأت اعتراض و انتقاد و طرح سؤال نداشته

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: به کوشش م. عمرزی

۹۹ /

باشدند. با این که آنان احتمالاً می‌دانند که همین خوی زشت، موجب آشکار شدن ماهیت واقعی‌شان خواهد شد و به سرنوشت صفرسیاه دچارشان خواهد کرد، اما درمانده‌اند و چاره‌ای جز ادامه همین روش غیرانسانی ندارند؛ چرا که هویت کورش پرست در دروغگویی و بی‌تربیتی نهفته است و اگر این دو را از او بگیری، چیز دیگری در کیسه‌اش باقی نخواهد ماند.

## فصل دوم / منشور حقوق بشر کوروش

### استوانه‌ی کوروش / عتیقه‌ی جعلی جعفر

استوانه‌ی مشهور به «منشور حقوق بشر کورش» از موزیم بریتانیا به ایران آورده شد تا ایرانیان با زیارت آن، چشمان خود را شفا داده و با دخیل بستن به آن، عقده‌های حقارت چندین قرنه یا هزاره‌ی خود را شفا بخشنند. امیدواریم که چنین باشد، اما سوالاتی پیرامون و در متن این خشت دارم که فکر نمی‌کنم کسی منطقاً دارای جرأت جواب دادن به آن‌ها باشد (منظورم منطقاً است نه احساساً).

#### بخش ۱:

مورخان می‌گویند این استوانه‌ی خشتی مربوط به ۲۵۴۹ سال پیشتر را در ۱۰۴ سال پیش از ویرانه‌های بابل در بین النهرين عراق، پیدا کرده‌اند.

سؤال ۱. اگر ویرانه‌های بابل، آثار قابل رویتی بر روی زمین نداشته باشند، در جلگه‌ای به آن وسعت، چه گونه عده‌ای کاوشگر با وجودی که طبیعتاً در ۱۰۴ سال پیش، مبحث کاوشگری به پیشرفت امروز نبوده و امکانات رد یابی هم اختراع نشده بود، توانسته‌اند یک راست بر سر موضوعی در کره‌ی زمینی به این پهناوری فرود آمده و خشتی در حد یک آجر ۳ سانتی را کشف کنند؟ توجه داشته باشید که در بین ویرانه‌ها، خشت زیاد بوده و تشخیص خشت خاص از دیگری بسیار سخت است. در بین اساتید رشته‌های ریاضی دانشگاه، مثلی سنت که می‌گویند: الگوریتم (راه و روش یا دستور العمل‌های رهنمود) یافتن یک فیل در آفریقا چه گونه است؟ جواب دانشجوی رشته‌ی

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۱ /

انسانی چنین است که از ابتدای مرز شمالی مصر تا انتهای مرز جنوبی آفریقای جنوبی، تمام بیابان‌ها را یکی یکی می‌گردد تا بالاخره به یک فیل برخورد کند، هرچند ممکن است عمر وی یا فرزندانش هم کفاف نکند، ولی روش همین است و بس. جواب دانشجوی رشته‌ی کامپیوتر، چنین است که ابتدای یک فیل را در مرکز شهر قاهره قرار می‌دهد و سپس شروع می‌کند از مرز شمالی مصر به سمت مرز جنوبی آفریقای جنوبی، از مسیری پیش برود که از مرکز قاهره هم بگذرد. در این صورت قطعاً فیل را خواهد یافت؛ اما جواب دانشجوی رشته‌ی ریاضی به این مساله، چنین است: ابتدای در صدد بر می‌آید ثابت کند اصولاً حداقل یک فیل در آفریقا وجود دارد. سپس در صورت مثبت بودن جواب، از مرز شمالی آفریقا تا مرز جنوبی آفریقا را به صورت صفحه‌ی شطرنجی با صفحات ریز تقسیم کرده و هر خانه را به یک گروه می‌سپارد تا طبق فورمول، جاروب گونه‌ای آفریقا را طی کند و قطعاً تمام فیل‌ها را ملاقات خواهد کرد.

نکند این باستان‌شناسان محترم، ابتدای خشت را در آن جا قرار داده و سپس با زحمتی که به خود داده‌اند، بعد از کند و کاو فراوان توانسته‌اند آن را باز کشف بفرمایند؟

سؤال ۲. اما اگر ویرانه‌های بابل، آثار قابل رویتی بر روی سطح زمین داشته باشند، با توجه به جلگه و حاصلخیزی و در دسترس مردم و به خصوص ساکنین این سرزمین، چه گونه امکان دارد ۲۴۴۵ سال بگذرد و کسی میانه‌های این آثار را که طبیعتاً می‌باشند اشیای گران قیمتی برای ساکنین بر سطح و در دل خود داشته باشد نگشته و آن جا را زیر و رو نکرده باشد تا نزدیک به ۲۵ قرن آن جا را برای یک خارجی به صورت بکر و دست

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۲ /

نخورده محافظت کرده باشند و او بر اساس الهام و نقشه‌ی غیبی، صاف بر سر مدفن خشت بنشیند؟ توجه داشته باشد اشیای به مراتب بزرگتر و متمایزتری وجود دارند که با وجود محوطهٔ مدفون شدن آن‌ها که به قطع یقین مشخص است، با وجود بیش از ۶۰ سال کاوش امروزی (نه با دست خالی ۱۰۴ سال پیشتر، بل که با پیشرفت ترین تجهیزات رדיابی و کاوشگری) هنوز اثری از آن‌ها دیده نشده است. مقبره‌ی حضرت سلیمان و تابوت او در فلسطین که صحیونیست‌ها به امید دستیابی به آن‌ها دهه هاست با ولع شدید در حال تخریب تمام بیت المقدس هستند و همچنین بسیاری از هواپیماها با آن‌غول پیکری شان و داشتن پیشرفت ترین تجهیزات رادیوئی، وقتی که در کوهستان‌ها و دریاها با مختصات جغرافیائی مشخص سقوط می‌کنند یا وقتی کشته‌هایی با آن عظمت در طوفان دریاها غرق می‌گردند، به ندرت محل آن‌ها شناسائی شده است.

بخش ۲:

فرض کنیم که این استوانه، واقعاً در محل مذکور پیدا شده و مربوط به ۲۵۴۹ سال پیش و مربوط به پادشاهی کورش باشد.

سؤال ۳. اگر پایتحت کورش در فارس بوده است، چرا خشت او در بابل پیدا شده است، ولی در پارس که پایتحت و محل خواب و خوراک وی بوده، چنین خشت‌هایی وجود ندارند و بر عکس نوشته‌ها بر روی تخته سنگ هاست؟

سؤال ۴. اصولاً در زمانی از تاریخی که حکومت و پادشاهی به چنان پختگی زودرسی می‌رسند که حرف از برابری انسان‌ها و آزادی دینی و لغو بردگی می‌زنند و تخته سنگ‌ها را می‌شکافند و فلزات را می‌گدازند و خزانه طلا

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۳ /

را به اسرا می بخشنده و آن ها را با خدم و حشم، راهی خانه های خود می کنند، چه گونه برای نوشتمن مهمترین اصول انحصاری و اساسی حکومت خود (بل مهمترین کشف تمدن ۲۵ قرن بعد از خود) را بسیار فقیرانه و حقیرانه بر روی خشته می نگارد و آن را بدون کمترین حفاظتی رها می کند؟ کارشناسی می گفت: چون خشت، بهتر از فلزات می ماند و فلزات زنگ می زنند و از بین می روند، بر خشت نوشته است، ولی این یک فرار است، چون آن پادشاه عاقل، متونی بر روی سنگ ها هم نگاشته که دست نخورده از میان تاریخ گذر کرده اند و ضمناً کسی که خزانه طلا را به اسرا بخشیده است، می بایست می فهمید که افالاً طلا و نقره زنگ نمی زنند و به وفور در اختیارش هست و کلام ملوکانه را برای اعلان جهانی با سیم و زر می نویسند، نه بر خشت آسیب پذیر از سرما و گرمای باد و باران.

سؤال ۵. اصولاً پادشاه چنان عادل و عاقل و یزدان شناس و خداپرست که فرمان عفو عمومی و آزادی اسرا و رعایا را می دهد و برابری را تبلیغ می کند، چه گونه مدام منم کرده و به نسب پادشاهی و برتری خود و این که بر چند منطقه حکمرانی دارد، افتخار می کند! آیا این ها منافاتی با برابری و مساواتی که مکتوب کرده است ندارند؟

سؤال ۶. پادشاهی که عادل و عاقل و خداپرست بود، مسلمان طبق منشور خودش عطش قدرت نداشت، با توجه به آزادی دینی، قصد گسترش دینش را نیز نداشت، با توجه به آزادی بردگان به دنبال تامین بردگانی برای خود هم نبود و طبق منشور خود نمی خواست از سرزمین های فتح شده اسیر بگیرد، بنا بر این برای سیراب کدام عطش خود، به ماساژت ها حمله برد و توریز / تومروس خاتون، سرش را از تنش جدا کرد؟

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۴ /

سؤال ۷. در ۲۵۴۹ سال پیش، طبیعتاً الفبای نوشتاری به اندازه‌ای پیشرفت نکرده بود که برای هر صدایی، یک حرف الفبا تخصیص یافته باشد (همان طور که سادگی شکل الفبا که فقط به صورت یک خط میخی افقی یا عمودی است، مرحله‌ء ابتدائی بودن این اختراع را نشان می‌دهد). بنا بر این برای نوشتمن خیلی از کلمات مجبور بودند تعداد زیادی از میخ‌ها را در کنار هم بچینند تا یک کلمه‌ء ساده نوشته شود (در ریاضیات اگر بخواهیم تنها با ۱۰ علامت از ۰ تا ۹ عدد بنویسیم، همین اعدادی که بلدیم را خواهیم ساخت، ولی اگر با دو علامت بخواهیم بنویسیم، یعنی مبانای ۰ و ۱، به آن مبنای بازتری یا دودویی می‌گویند که در آن صورت مجبورند مثلاً عدد ساده‌ء ۱۶ را به صورت پیچیده ۱۱۰۱ بنویسند، چون تعداد علائم فقط دو تاست، نه بیشتر. توجه کنید که کشف رمز دقیقاً و تنها یک روش ریاضی است، نه تاریخی). حال با چنین اوصافی چه گونه ممکن است که در یک استوانه‌ی خشتشی به اندازه‌ی کمتر از یک آجر، متن ۴۰ خطی نوشته شود که با وجود از بین رفتن و افتادن بخشی از آن، باز به اندازه‌ی ۵ برگ ورق A4 امروزی در آن دستورالعمل و فرمان و بیانیه‌ی حقوق بشر نوشته شده باشد؟

سؤال ۸. از نظر ریاضی، یک متن میخی با این وسعت می‌تواند دارای هزاران و بل بی نهایت معنی باشد (و البته هم که هست. به عنوان مثال نوشته‌ی رمزی کوتاه ۱۱۰۱۱۰۱، دارای صد‌ها معنی با کلماتی از یک حرفی گرفته تا ۸ حرفي و نیز ترکیبی است که از بین آن کلمات تا ۵۰٪ کم و بیش هم می‌تواند با معنی باشد / مبحث دنباله‌ها و نیز مبحث مبنایها در ریاضیات). وضعیت بغرنج در مورد استوانه‌ی فوق الذکر آن است که نه زبان ۲۵۴۹ سال

قبل در دسترس ماست و نه الفباهای آن ها، و این یعنی محال بودن تصمیم گیری در خصوص کشف رمز و ترجمه.

حال سوال این است که با وجود بی نهایت معنی و کشف رمزی که برای این متن کمتر از ۴۰ خط با بخش قابل توجه و نامنظم از بین رفته‌ی آن با کدام منطق، فقط یکی از هزاران ترجمه‌های آن که همگی هم با معنی هستند را انتخاب کرده و بقیه را باطل محسوب کرده‌اند؟ توجه کنید که ترجمه‌های ارائه شده اصلاً معنی پخته‌ای نداشته و بسیار بچه گانه می‌نمایند. در ضمن ترجمه‌ها می‌توانند معانی متضاد و متناقض با هم یا در مورد پادشاه یا دیگری در مورد حشرات یا هر چیز تصادفی باشند. چه دلیلی دارد که ترجمه‌ی ادعایی فعلی را قطعی می‌دانید؟

سؤال ۱۹. اگر فرض کنیم تمام گفته‌های مورخان و باستان شناسان در مورد لوح گلی و کورش و کبیری وی صحیح باشد، آیا این یک شاهکار یا کار خارق العاده است که پادشاهی در عصر پیامبران که از هر کوی و برزني یک پیامبر ظاهر می‌شد، دستورات الهی را که پیامبران، موظف به انتشار آن بودند و به راحتی در دسترس همگان بود، سرلوحه‌ی حکومت خود بخواند؟ (مانند آن چندی که در زمان زندگی کورش هم می‌زیسته‌اند، مثل دانیال و دیگران، که از پیامبر نفس خود و خانواده‌ی خود تا دارای شریعت جهانی را شامل می‌شده‌اند) هر چند برخی کورش را پیامبر هم می‌خوانند که در این صورت، اوضاع بدتر هم می‌شود.

بخش ۳:

فرض کنیم که این استوانه واقعاً در محل مذکور پیدا شده و مربوط به ۲۵۴۹ سال پیش باشد، ولی مربوط به پادشاهی کورش نباشد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۶ /

سؤال ۱۰. چه لزومی دارد که با وجود تمام ابهامات و تناقضات فوق الذکر، اصرار شود این لوح حتماً از آن پادشاهی به نام کورش است و به این دلیل باید به او لقب کبیر داد و اصولاً برای رفع کدام نیاز، این بازی طرح شده است؟ آیا اشکالش بیشتر از اشکال فرض شماره ۲ است که فرض کنیم کودک خردسالی در زمین زراعتی پدرش و در حالی که پدرش، زمین را شخم می‌زده است، در کنار وی تکه ای گل را برداشته و بر روی زمین غلطانده و لوله کرده و در نهایت با ذوق خود با سر تکه چوبی، آن را تماماً سوراخ کرده و خسته شده و کنار گذاشته و به خواب رفته باشد و سپس پدرش برای روشن نگه داشتن اجاق، از این خشت استفاده کرده و آن را دور آتش خود چیده و ناخواسته پخته باشد؟ چون معمولاً دور آتش، سنگ نمی‌گذارند، زیرا منفجر می‌شود.

سؤال ۱۱. ممکن است گفته شود ترجمه‌ی لوح به زبان چینی بر روی استخوان مربوط به همان زمان در موزیمی در چین نیز وجود دارد. آیا سندی دال بر این که چین هم جزئی از قلمرو کورش بوده است، وجود دارد؟ قطعاً نه. در این صورت پیشاپیش ادعای جعلی بودن لوح گلی از ادعای وجود ترجمه‌ی چینی آن، آبرومندانه تر است؛ زیرا سرزمین پنهانور چین با حکومت مقندر و بسته و متمن خود، دلیلی نداشته که نوشه‌ی خودبینانه و ریاکارانه‌ای از حاکمی دور دست در سرزمینی به مراتب کوچکتر و منقوش بر گل بی ارزشی را با زحمت بر روی استخوان منتقل کرده و در پر قو نگه دارد. شاید برای خنده‌ی درباریان، چینی کرده باشند که هدیه‌ای از یک پادشاه مدعی قدر قدرت را به صورت خشت دریابند و بروی چشم نهاده و برای ارج گذاشتن به آن، آن را ترجمه نموده و به استخوان بنگارند.

مُنْهَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۷ /



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۸ /

## فرمانروای تقلبی صلح ۱

### ماتیاس شولتس

در سازمان ملل متحد در نیویورک در یک ویترین شیشه‌یی، لوح ۲۵۰۰ ساله به خط میخی به نام «منشور باستانی حقوق بشر» وجود دارد که به آن احترام فراوان می‌گذارند. اکنون آشکار می‌شود: این لوح را یک دیکتاتور باستانی نوشته است که مخالفان خود را شکنجه می‌کرد.

قرار بود آن چه محمد رضا شاه پهلوی در نظر داشت، جشن رکوردها شود. او نخست «انقلاب سفید» (اصلاحات ارضی) را اعلام کرد و خود را «آریامهر» خواند. حالا در سال ۱۹۷۱، نیاز آن را احساس کرد که «بزرگترین نمایش پادشاهی ایران» را جشن بگیرد و این گونه بود که اجرای «بزرگترین نمایش جهان» اعلام می‌شود.

او دستور داد پنجاه خیمه باشکوه بر ویرانه‌های تخت جمشید (پرسپولیس) برپا سازند. ۶۹ نفر از سران کشورها و پادشاهان و در میان آن‌ها پادشاه جاپان به آن جا رفتند. در آن جا ۲۰،۰۰۰ لیتر شراب نوشیده شد به همراه خوراک بلدرچین، طاووس و خاویار در ظروف طلا. بر روی میزها نیز بطری های شراب «شاتو لا فیت» / Château Lafite گردانده می‌شد.  
«منشور باستانی حقوق بشر» مورد ستایش همه گان:

---

۱- گزیده‌ای از شماره‌ی ۲۸-۲۰۰۸ هفته نامه‌ی آلمانی «اشپیگل».

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۹ /

با بیش از صد میلیون دلار هزینه، ستایش از پادشاه باستانی ایرانیان، امری پُرهازینه و مورد انتقاد بود. شاه در پاسخ با این انتقادها، گلایه وار گفته بود: «یعنی با نان و تربچه از سران کشورها پذیرایی کنم؟»

حتی رهبر مذهبی، آیت الله خمینی نیز از تبعید گاه، نفرت خود از این کار را ابراز داشت: «جنایت های شاهان ایرانی، صفحات تاریخ را سیاه ساخته اند». با این وجود، شاه معتقد بود که بهتر می داند. او بیان داشت که کوروش، انسان ویژه ای بوده است با اندیشه انسانی سرشار از محبت و مهربانی. او نخستین انسانی بوده که حق «آزادی اندیشه» را بنیان نهاده است. شاه، این دید خود را به اطلاع سازمان ملل متحد نیز رسانید. در روز ۱۴ اکتوبر که جشن در تخت جمشید در اوج خود بود، خواهر دوگانه گی او (اشرف پهلوی) گام به بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نهاد. در آن جا او، کاپی لوح منشور حقوق بشر را به «سیتو اوتانت»، دبیر کل سازمان ملل هدیه داد. او نیز برای این هدیه تشکر کرد و آن را به عنوان «منشور باستانی حقوق بشر»، مورد ستایش قرار داد.

اکنون این دبیر کل سازمان ملل بود که می گفت: پادشاه پارسی، این «هوشمندی را در احترام به تمدن های دیگر نشان داد». سپس اوتانت، دستور داد این لوح گلی که بیانیه این کوروش دوم به اصطلاح انسان دوست سال ۵۳۹ پیش از میلاد را در بر دارد، در یک ویترین شیشه یی در بنای اصلی سازمان ملل به نمایش بگذارند. این لوح هنوز آن جاست در کنار قدیمی ترین فرارداد صلح جهان.

تعارفات بزرگ، سخنان بزرگ، یاووه بزرگ:

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۰ /

به نظر می رسد سازمان ملل متحده، قربانی یک حقه بازی شده است. بر خلاف ادعای شاه، جوزف ویزهوفر (Josef Wiesehofer) شرق‌شناس پُرسابقه از شهر کیل می گوید که این لوح خط میخی، بیش از یک «پروپاگاند» (تبلیغ) نیست. او می افزاید: «این که نخستین بار کوروش، اندیشه‌های حقوق بشر را طرح کرده، سخن پوچی است.»

هانس پتر شاودیگ (Hanspeter Schaudig)، آشورشناس از هایدلبرگ نیز در این فرمانروای باستانی، مبارز پیشاهنگ برابری و احترام نمی بیند. زیرستان او باید پاهای او را می بوسیدند. نزدیک به سی سال، این فرمانروا، شرق را به جنگ کشید و میلیون‌ها انسان را در بند مالیاتی خود اسیر ساخت. به دستور او، بینی و گوش نافرمايان را می بردند، محکومان به مرگ را تا سر در خاک می کردند و خورشید، کار را به پایان می رساند.

آیا سازمان ملل، این دروغ تاریخی ساخته و پرداخته شده توسط شاه را بدون تحقیق، پذیرفته است؟

«سازمان ملل، خطای بزرگی مرتکب شده است»:

این، کلاوس گالاس (Klaus Gallas) متخصص تاریخ هنر در شهر وايمار، سرگرم تدارک فستیوال فرهنگی آلمان و ايران (ديوان غربي - شرقی، تابستان ۲۰۰۹) است، که این بحث را به افکار عمومی کشاند. در تدارک این فستیوال بود که او متوجه ناهمخوانی هاي در اين منشور شد. او می گويد: «سازمان ملل، خطای بزرگی مرتکب شده است.»

با وجود درخواست های فراوان «اشپیگل»، سازمان ملل حاضر به ابراز نظر در این مورد نیست. «سرويں اطلاعات سازمان ملل» در وين، کماکان بيان می کند که اين سنگ نبشه شرقی، توسط بسياري به عنوان «نخستین سند

حقوق بشر»، پذیرفته شده است. پی آمد های این کار بسیار سنگین است. در این میان حتی در کتاب های درسی مدرسه های آلمان نیز این ایرانی باستانی (کوروش) به عنوان پیشاهنگ سیاست بشردوستی تدریس می شود. در اینترنت نیز یک ترجمه جعلی پخش شده است که در آن، کوروش حتی حداقل دستمزد و حق پناهندگی را تدوین کرده است. «برده داری باید در تمام جهان برچیده شود. هر کشوری می تواند آزادانه تصمیم بگیرد که آیا رهبری مرا می خواهد یا نه». این ها سخنانی اند که در آن جا گفته شده اند.

حتی شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۳ نیز در این دام افتاده است. او در سخنرانی خود در اسلو گفت: «من یک زن ایرانی هستم از نواده کوروش بزرگ. همان فرمانروایی که بیان داشت نمی خواهد بر مردمی حکومت کند که او را نمی خواهند.»

دانشمندان، حیرت زده مانده اند که یک شایعه، چه گونه خود به خود گسترش می یابد. تا این اینجا روشن است که در مرکز این بلوغ بزرگ، چهره ای ایستاده است که شرق باستان را بیش از هر کس دیگری به لرزه درآورد.

یک عملگرا با شلاق و شیرینی و نه یک بشردوست:

حتی در دوران باستان نیز حماسه های عجیب و غریبی پیرامون سلسله های حکومتی ساخته و پرداخته می شدند. یکی از آن ها می گوید که کوروش در بیابان بزرگ شد و یک سگ به او شیر می داد. از او هیچ تصویر یا تندیس واقعی وجود ندارد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۲ /

البته برخی از هلنی‌ها از این سردار پیروز، خوش شان می‌آمد. هرودوت و اشولس (که هر دو در سال‌های بعد می‌زیستند) این رهبر شرقی را به عنوان بخشنده و مهربان می‌ستودند. در کتاب مقدس نیز از او به «قدیس» نام برده می‌شود؛ چون او گویا به یهودیان اسیر اجازه داده است تا به اسرائیل بازگردد.

اما تاریخ شناسان مدرن، گزارش‌های این گونه را به عنوان تملق و چاپلوسی افشاء ساخته‌اند. «ویزهوفر» می‌گوید: «در دوران باستان، یک تصویر درخشنان از کوروش ساخته شد»، اما در حقیقت او یک حاکم خشن، چون دیگران بوده است. اردوا او، مناطق مسکونی و مکان‌های مقدس را غارت می‌کرد و اشراف شهری را به اسارت می‌برد.

این که این مرد را بنیانگذار حقوق بشر جا بزنند، تنها می‌توانست به فکر شاه برسد که خود در سال‌های ۶۰، دچار دشواری بود. با وجودی که ساواک، پلیس مخفی او، و حشیانه شکنجه می‌کرد، مقاومت در همه جای کشور، شکل می‌گرفت. گروه‌های مارکسیستی، بمب پرتاب می‌کردند و ملاها، مردم را به مقاومت فرا می‌خواندند.

این لوح گلی، یک خیانت سیاسی فرومایه را جاودانه کرده است: از این رو فرمانرو(شاه) تلاش داشت تا خود را به گذشتگان باستانی بچسباند؛ آن گونه که کوروش در آن زمان، پدر ملت بود، «من نیز امروز هستم».

شاه، ادعا می‌کند که «تاریخ پادشاهی ما با بیانیه مشهور کوروش آغاز می‌شود. این، یکی از درخشنانی ترین سندهایی است که در باره‌هی روح آزادی و برابری در تاریخ بشری یافت می‌شود.»

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۳ /

اما حقیقت این است: این لوح گلی، یک خیانت سیاسی فرمایه را جاودانه ساخته است. در این لوح به خط میخی، هیچ چیزی در بارهء ریفورم‌های عمومی، اخلاقی یا توصیه‌های بشردوستانه وجود ندارد. «شاودیگ» محقق، آن را «قطعهء پروپاگاندی درخشنان» می‌نامد.

ملاها نیز در این آیین کوروشی، همیاری دارند:

تازگی‌ها ملایان نیز در این آیین کوروشی همراهی می‌کنند. در ماه ژوئن، موزیم بریتانیا(British Museum) در لندن خبر داد که لوح گران بهای اصلی را به تهران امانت می‌دهد. این لوح، اکنون نماد غرور ملی ایرانیان شده است.

«گالاس»، فاش ساخت: «حتی چندی پیش از پارلمان آلمان درخواست شده بود که نمونه این لوح را در یک ویترین شیشه‌یی در پارلمان به نمایش گذارند. این درخواست، البته باز پس گرفته شد، اما خدشه سازی تاریخ متوقف نشده است. با این ستایش منحوس از سوی سازمان ملل متحد، شایعه‌ای متولد شده است که کماکان تعذیب‌های جدید می‌یابد. یک ضرب المثل شرقی می‌گوید: «وقتی یک نادان، سنگی را در چاه بیاندازد، ده عاقل هم نمی‌تواند آن را بیرون کنند.»

مراجع:

1-<http://www.spiegel.de/spiegel/0,1518,564395,00.html>

2-<http://www.spiegel.de/international/...566027,00.html>



بزرگداشت از منشور به اصطلاح آزادی در ایران (عتیقه‌ی منسوب به کوروش) هجو دیگری است که باید بر آن خنده‌ید. به گواهی تاریخ، جغرافیای ایران از قدیم تا کنون، شاید از محدوده‌هایی باشد که بسیار با آزادی و مفاهیم انسانی آن، میانه ندارد. تاریخ ایران، کشوری سراپا پُر از شاهان وحشی، آدمکش و خودکامه‌ای است که آخرین آنان با تحیل در گذشته، زمان حال را از دست داد. آن چه زیر نام فرهنگ پارسی و ایرانی، توجیه می‌شود، در واقع مجموعه‌ای از عقب مانده ترین گونه‌های تاریخی اند که در سوی دینی، انحصار وحشتناک مغان و پلشتنی زردشتی، در جانب فرهنگ، وصف و ستایش شاهان مرتجم و ذخایری از بدترین انواع ادبیات توهین، و طرف اجتماعی اش، توده‌های دریند و اسیر اند که در استمرار تاریخ ایران تا حال، مردمان این کشور را مشغول می‌کنند تا هر بدیل آنان برای بیرون رفت از مشکل، نسخه‌ای شود که اگر تحول انقلابات، تغییر آورد، چیزی بدتر از گذشته می‌شود.

منشور حقوق بشر در جغرافیای فارسیسم که از بن، خراب است، و مایه اش شوونیسم، آریاییسم و آرکاییسم می‌شود، شوخی ای است که باید در عمق عقب مانده گی‌های پارسی، بر آن خنده‌ید.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۵ /



### فُسیل کوروش

با تماشای این به اصطلاح اعلامیه‌ی حقوق بشر که از نشانی کوروشی با جغرافیای سلطنتی به بزرگی قاره‌ی گمشده، صادر شده است، به جرات می‌توان گفت که- اگر راست باشد- جناب کوروش، بیشتر علاقه‌مند نقض حقوق بشر بوده است. چرا موضوعی با این اهمیت (آزادی) فقط بر روی گل نوشته‌ای چندانگشتی نقر می‌شود و اما آن چه از سایر بقایای عقب مانده‌گی هخامنشی باقی مانده‌اند، همانند کتیبه‌ها و سازه‌های نیمه کاره‌ی بناهایی مانند تخت جمشید، سنگی و حجم دارند؟

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۶ /

## فصل سوم / سلسله ی هخامنشیان

### هخامنشیان یا سلسله سگ پورده گان!!! حسین فیض الهی و حید

هخامنشیان، سلسله‌ای از اقوام وحشی و بیابانگرد به اصطلاح آریایی بودند که توسط جوانک دزد و فاسدالاخلاقی به نام کوروش در سال ۵۵۰ ق.م در ایران تاسیس و با حمله اسکندر مقدونی و کشته شدن آخرین پادشاه جنایتکار این سلسله به نام داریوش سوم در سال ۳۳۱ ق.م همچون جرثومه‌هایی از فساد از روی زمین برافراشند و به زباله دانی تاریخ، سپرده شدند.

اعمال و افکار و حرکات و سکنات این جوانک دزد(کوروش) در دهه‌های اخیر، مورد تقلید و سرمشق و «ایدیالوژی» رژیم فاسدتر از رژیم هخامنشی شد و احمقی از حُمقای تاریخ که «عقیده خودبزرگ بینی» داشت، خواست کشور ایران را به «دروازه‌های تمدن بزرگ» برساند؛ تمدنی که خطوط اصلی آن از «دروازه‌ء غار» و «میدان تیر» و «میدان اعدام» تهران می‌گذشت و به زندان‌های «قرزل قلعه» و «قرزل حصار» و «قصر» منتهی می‌شد.

«گریمورهای تاریخ شاهنشاهی» سعی داشتند از این جوانک دزد و فاسدالاخلاق(کوروش)، چهره «منجی ایران» را ترسیم نمایند. غافل از این که انوار آفتاب حقیقت از زیر پرده‌ء آهنهن جهل‌های شاهنشاهی نیز گذشته و جهان حقیقت را نور باران کرده و خفاشان شب پرست را مجبور خواهند کرد در مقابل عزم آهنهن تاریخ حقیقی این ملت، سر خم کرده و بساط شارلاتانی و شاهبازی‌های خود را جمع نمایند؛ ولی آن‌ها مذبوحانه

می کوشند جلو روشنگری های اصیل تاریخی را با پول های به غارت بُرد و با ساخت فلم چندین میلیون دلاری «کورش کبیر» بگیرند. این فلم مضحك که امروزه با همکاری چهار فلمساز سویدنی و با پشتیبانی و حمایت کامل «رضا پهلوی»، تهیه می شود، قرار است به غیر از آمریکا، در بیشتر شهرهای بزرگ اروپا، از طریق تلویزیون پخش شود<sup>(۱)</sup> و هدف از آن «تحریف تاریخ واقعی ایران» و چهره انسانی دادن به جوانک دزد و فاسدالاخلاق بدخوی و سگ پرورده ای است که مورد افتخار «لایقان» خود می باشد و بر جوانان این آب و خاک است که در مقابل تحریف های این ورشکسته گان به تقصیر «پهلوی گرا» با نوشتن مقاله های روشنگر از متون صحیح یونانی و اسلامی برآیند تا فاجعه «در واژه تمدن بزرگ» بار دیگر گریبانگیر این مردم نشود و بد بختی ها و «آریا بازی های» عاری از مهر از نو تکرار نشوند.

حال با این مقدمه کوتاه در مورد فلم «کوروش کبیر» - که دهن کجی آشکار به تاریخ واقعی این مردم است - به بررسی سلسله هخامنشی می برد ازام تاریشه های این کج اندیشی، نمایان شوند.

«کتزیاس»، مورخ و طبیب مشهور یونانی که به مدت ۱۷ سال از ۳۹۸ الی ۴۱۵ قبل از میلاد، «پزشک دربار هخامنشی» بود و حدود ۲۳ جلد کتاب در تاریخ ایران و جهان تالیف کرده است، چون خود از نزدیک با خاندان فاسد هخامنشی آشنا بود، در حقیقت توانسته پرده از روی بعضی «اسرار مگوهای» این رژیم فاسد برداشته و به ویژه در مورد کوروش به اصطلاح کبیر، حقایقی را در حد امکان و موقعیت خویش بیان نماید.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۸ /

«کتزیاس»، بر خلاف بعضی از مولفین جیره خوار و مورخین خیانتکار که سعی در اختفای حقایق تاریخی دارند، به صراحة در مورد سرسلسله هخامنشی و حیات کثیف دوره جوانی او می‌نویسد: «کوروش، پسر چوپانی بود... که از شدت احتیاج مجبور شد راهزنی پیش گیرد.» (۲)

خطیب مشهور، جناب «آیت الله صادق خلخالی» در کتاب «کوروش دروغین و جنایتکار» به استناد این نوشتۀ کتزیاس که می‌نویسد: «کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکرر تازیانه [می]خورد» (۳) استنباط کرده است که کوروش، گاهی مجبور بود «لواط بددهد». (۴) او، کوروش را جزء آن منحرفین اخلاقی می‌داند که «در تمام عمر خویش، همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و از تن دادن به ذلت ها که لواط هم جزو آن هاست، مضایقه نداشته‌اند.» (۵)

«کتزیاس» که در مدت هفده سال طبابت در دربار هخامنشی، به اسرار درونی این سلسه فاسد از نزدیک آگاهی داشت، در مورد رابطه خاندان پادشاهی ماد با خاندان کوروش، به صراحة می‌نویسد که برخلاف شایعه پراکنی‌های رژیم هخامنشی که می‌خواهد خود را از اقوام خاندان پادشاهی ماد قلمداد کرده و کوروش را نوه آستیاک جلوه دهد تا تصاحب پادشاهی ماد را «قانونی» جلوه دهد، کوروش با آستیاک، آخرین پادشاه ماد، «هیچ گونه

قرابتی نداشت و از راه حیله و تزویر به مقام سلطنت رسیده بود.» (۶)

علاوه بر تاکید بر فاسدالاخلاق بودن کوروش، مورخین غیر از کتزیاس نیز که قبل از میلاد می‌زیستند، از بخش دیگری از اسرار زندگی کثیف او پرده برداشته و حتی به «سگ پروردگی» کوروش هم اشاره کرده‌اند.

«تروک پومپه»- مورخ اهل گل (فرانسه)- که معاصر او گوست، امپراتور روم بود (۳۱ ق.م- ۱۴ م) و چهل و چهار جلد کتاب در تاریخ علم نوشته است که «ژوستن» یا «یوستی نوس»، مورخ رومی، آن ها را خلاصه کرده، در کتاب «تاریخ عمومی»، کتاب اول، بند<sup>۴</sup>، راجع به کودکی کوروش می نویسد که وقتی کوروش را برای به هلاکت رساندن به دست چوپانی سپردند، «چوپان»، کوروش را در جنگلی گذارد و یک سگ ماده، او را شیر می داد و از حیوانات دیگر حفظ می کرد. بعد که چوپان دید حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بر وی غلبه کرد و بخواهش زنش، پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را به پسری پذیرفت.»<sup>(۷)</sup>

ماجرای «سگ پروردگی کوروش»، علاوه بر منابع یونانی در منابع قدیم اسلامی نیز تایید و تاکید شده، منتهی با توجه به بُعد فاصله زمانی از هخامنشیان تا اسلام، مفسران اسلامی، هسته اصلی زندگی او را در آثار خود حفظ کرده، ولی در نام او اختلاطی با سایرین پیش آوردند. مثلاً «ابوبکر عتیق نیشابوری» معروف به «سورآبادی»، مفسر بزرگ اسلام در هزار سال پیش در تفسیر خود به مناسبتی از «کیکوروش» (کی کوروش) نامبرده و می نویسد: «گویند به کودکی بد خو بود. مادر وی با وی درماند و دایگان درمانندند. وی را بردند در بن درختی بنهادند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت و بچگان را شیر می داد... تا آن که کودک به شیر سگ برآمد. نیکو روی و زیرک و ناپاک [شد]»<sup>(۸)</sup>

شاید واژه های «نیکوروی» و «ناپاک» به نوعی افاده کننده استنباط جناب «آیت الله خلخلالی» باشد و به نوعی هم افاده گر همین معنی «کتریاس»- طبیب دربار هخامنشی- باشد که به صراحت می نویسد: «کوروش در ایام جوانی،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۰ /

به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکرر تازیانه‌[می‌]خورد.»(۱۰)

البته احتمال این که واژه‌ء کنایه‌دار سورآبادی در رابطه با «نیکوروی» بودن کوروش در ارتباط با واژه‌ء «کارهای پست» ذکر شده از سوی کتزیاس باشد، بعید نیست.

جالب این که روایاتی نیز در مورد کوروشی به نام «کوروش سگ دهان» وجود دارد که ارتباط نزدیکی با گفته‌ء «ابوبکر عتیق نیشابوری» در مورد «بدخو» بودن «کی کوروش» دارد. این «کوروش سگ دهان»، در واقع اولین حکمران پارسی است که دستور بستن در دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها را صادر کرده و دانشگاه بزرگ حکمت و فلسفه یونان در شهر اووس را به کلی تعطیل کرده از کار انداخته است.

البته لازم به یادآوری است که هرودوت-پدر تاریخ- نیز نام مادر کوروش را «سپاکو»(اسپاکو) ذکر کرده که معنی «سگ ماده»(۱۰) دارد و نشان می‌دهد که روایت «سگ پروردگی کوروش» در آثار هرودوت نیز به نوعی معنکس بوده است، ولی یکی از مترجمین خوش ذوق ایرانی در ترجمه‌ء تاریخ هرودوت که بین «وجдан مترجمی» و «وجدان آریایی گری» قرار گرفته است، در صفحه ۴۶ ترجمه‌ء خود، سپاکو را «که به یونانی «کینو» می‌باشد- زیرا به زبان مادی، کلمه‌ء «سپاکو» یعنی سگ ماده» است(۱۱)- در صفحه ۵۴ ترجمه‌اش به ناگهان «شرم آریایی گری» بر «وجدان مترجمی اش» غلبه کرده و «کینو» را «گرگ» ترجمه می‌کند تا بنماید که «گرگ ماده‌ای، او(کوروش) را شیر داد». (۱۲) البته این شعبده بازی و «تبديل سگ به گرگ»، فقط در فاصله هشت صفحه، انجام می‌گیرد، نه بیشتر!!!

جالب این که یکی از مورخین معاصر بعد از ذکر این سه واقعه مربوط به «سگ‌ها»، می‌نویسد: «در واقع یک روایتی در باب سگ شیر دادن کی کوروش و اسپاکوی هرودوت و کوروش سگ دهان روزگارهای بعد وجود داشته که با هم تخلیط شده است و چون صحبت ما از جو و نان جو است- فعلًاً به گوشتخواران نمی‌پردازیم- فقط مقصودم اشاره به نام خانوادگی این سگ زاده‌هast.» (۱۳)

به هر حال آن چه از تعابیر و تفاسیر یونانی و اسلامی بر می‌آید، این است که کوروش به اصطلاح کبیر سگ پروردگی کوروش می‌نویسد: وقتی به جستجوی نعش پادشاه ماد را از پای درآورد و آستیاک، آخرین پادشاه ماد را در تبعید کشت.

«کتزیاس»- مورخ و طبیب دربار هخامنشی- در مورد عاقبت کار آستیاک با عنایت به «سگ پروردگی» کوروش می‌نویسد: وقتی به جستجوی نعش پادشاه ماد در کویری که کوروش دستور داده بود او را در آن جا بکشند برآمدند، به واقعه حیرت آوری برخوردند؛ «چیزی که باعث حیرت شد، این بود[که] شیری، نعش شاه[ماد] را از درندگان دیگر حفظ کرده بود و وقتی فرستادگان، سر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاه را با احترامات زیادی دفن کردند.» (۱۴)

گویا از همان زمان است که ترکان آذربایجان، ضربالمثل «ایت سو تو اممیش» (شیر سگ خورده) را به عنوان ناسزا، وارد فرهنگ و زبان خود کرده و به افراد پست و فرومايه اطلاق کرده‌اند.

به هر حال، همان طوری که ورود اولین پادشاه هخامنشی به صحنهٔ تاریخ در ارتباط با سگ و سگ پروردگی آغاز گردید، از عجایب تاریخ این که پایان این سلسلهٔ ننگین نیز در ارتباط با سگ به پایان رسید.

بنا به روایتی، وقتی داریوش سوم هخامنشی در جنگ با اسکندر مقدونی در میدان جنگ کشته شد و سربازان پارسی پا به فرار گذاشتند و پیدا کردن جسد پادشاه پارس با مشکل بزرگی مواجه شد، چون وسعت میدان جنگ از طرفی و تغییر قیافهٔ کشته شدگان در اثر ضربات کشنه‌ده آلات جنگی و متلاشی شدن قیافه‌ها از طرف دیگر، شناسایی اجساد را مشکل کرده بود، اسکندر برای پیدا کردن جسد داریوش سوم، از مغ‌ها کمک خواست. مغ‌ها که وضعیت بلا تکلیف اسرا و مجروه‌ین و مقتولین خاکسپار نشده را دیدند، برای سرعت بخشیدن به پیدا کردن جسد پادشاه هخامنشی، به اسکندر گفتند چون شالودهٔ خاندان هخامنشی با «شیر سگ» برآمده و «محافظین» این خاندان، «سگان» می‌باشند، لذا هر کجا سگی را دیدید که در بالای سر جسدی پرسه می‌زند، بدانید که آن جسد متعلق به پادشاه هخامنشی است و بدین ترتیب یونانیان به زودی با همان علایم مذکور، جسد داریوش سوم هخامنشی را پیدا کرده پیش اسکندر آوردند. در روایت دیگری آمده است: «آخرین فرد سلالهٔ هخامنشی نیز داریوش نامیده می‌شد: داریوش سوم. در زمان او، ایران از اسکندر شکست خورد.

در اول ماه اکیم سال ۳۳۱ [قبل از میلاد] وقتی داریوش سوم، شکست خود را از اسکندر مشاهده کرد، به تنها یی، راه گریز در پیش گرفت. تعقیب او به مدت یازده روز ادامه یافت. اسکندر، صبح روز یازدهم از دور، جسدی مشاهده کرد. در اطراف جسد، تنها یک سگ، پارس کنان، به نگهبانی از

آخرین پادشاه پارس مشغول بود و کسی دیگری در اطراف او نبود. این منظره به همان قدر که تاسف آور بود، برای امپراتوری ایران نیز فاجعه آمیز بود و عاقبت نکبت‌بار آن را نشان می‌داد»(۱۶)

بدین ترتیب یک سلسله‌ای که سگ پروردۀ بودند و تاریخ پُر از فجایع جانگداز آن‌ها از بریدن و دریدن و شکنجه و شکستن و فسق و فجور و ظلم و جور بود، همچون فلمی که با «پارس سگی» شروع شود، با زوزه سگی نیز به پایان رسید و از اعمال نتگین آن‌ها سناریویی باقی ماند تا «سگ پرستان شاهپرست» به یاری «توله سگ پهلوی دوم»، فلمی با میلیون‌ها دلار هزینه با نام «کوروش کبیر» بسازند و دهن کجی بی شرمانه‌ای به تاریخ واقعی این مردم شریف بنمایند.

جالب این که دو سلسله خالص به اصطلاح «آریایی» نیز که خود را دنباله «سگ پروردگان» هخامنشی می‌دانستند، یعنی «ساسانی» و «پهلوی» به همان «آخر و عاقبت سگی» دچار شدند و آن‌ها نیز در ارتباط با سگ، تاریخ ایران را از لوث وجود خود پاک کردند.

«حمزه اصفهانی» در کتاب «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبياء» در مورد فرار یزدگرد سوم، آخرین پادشاه سیاه پوست!!! ساسانی می‌نویسد که او، آن چه گوهر و زرینه و سیمینه داشت با پسر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت، هزار طباخ(آشپز) و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار به همراه داشت.»(۱۷)

نویسنده کتاب «آسیای هفت سنگ» با اظهار تعجب از این «عمل سگی یزدگرد» می‌نویسد: «او رفت و سپاه[ایران] و رستم فرخزاد](فرمانده سپاه ساسانی در جنگ قادسیه) و همه ایرانیان را در برابر سپاه عرب، بی‌پناه و بی

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۴ /

استمداد باقی گذاشت. من نمی‌دانم در آن وقت که هواپیما نبود، آن همه سگ و سگبان چه طور از تیسفون، خود را به مرو رسانده‌اند که بیشتر از سه هزار کیلومتر فاصله است.» (۱۸)

آخر و عاقبت سلسله‌ء پهلوی نیز کمتر از پیشینیان سگی اش نبود. شاه، وقتی از پناهندگی به کشورهای مختلف خسته شد و همه کشورها عذرش را خواستند، با واسطه‌ء «هامیلتون» و به سفارش «کارترا»- رئیس جمهور آمریکا- رئیس جمهور پاناما قبول کرد شاه به کشور پاناما پناهنده شود. آن ها به قدری از عظمت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و دیکتاتوری پهلوی در گوش رئیس جمهور پاناما خواندند تا رئیس جمهور پاناما ندیده تحت تاثیر عظمت پادشاه ایران قرار گرفت، ولی وقتی شاه را دید، به تمسخر در مورد عظمت شاهنشاهی پهلوی به هامیلتون گفته بود: «دو هزار و پانصد سال سلطنت [شاهنشاهی] و پنجاه سال سلطنت پهلوی، به دوازده نفر آدم و مشتی بار و بندیل و دو سگ، منحصر شده» است. (۱۹)

پاورقی:

۱- آذربایجان گونشی (خورشید آذربایجان)، هفته نامه‌ء ادبی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دانشگاه تبریز، سال اول، شماره‌ء چهارم، آذر ۱۳۸۲، ص ۲.

۲- ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق)، ج اول، چاپ دوم، بی‌تا، انتشارات ابن سينا و بنگاه دانش، تهران، ۲۴۰.

۳- همانجا، همانصفحة.

۴- کوروش دروغین و جنایتکار، صادق خلخالی، بی‌نا، بی‌جا، ۱۳۶۰، ص ۲۷، عین واژه‌ء مرحوم آیت‌الله خلخالی در کتاب مورد استناد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۵ /

- ۵- همان جا، ص ۲۸، عین جملهء مرحوم و نقل قول مستقیم از ایشان.
- ۶- ایران باستان، ص ۲۴۰.
- ۷- همان جا، ص ۲۶۲.
- ۸- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به «سورآبادی»، متوفی ۴۰۴ق، ترجمهء دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰۸ و نیز متون تفسیری، دکتر قاسم انصاری، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ هشتم، دی ماه ۱۳۷۹، تهران، ص ۱۰.
- ۹- ایران باستان، ص ۲۴۰.
- ۱۰- تاریخ هرودوت، ترجمهء ع. وحید مازندرانی، با مقدمهء عباس اقبال، کتابفروشی محمدعلی علمی، تهران، شهریور ۱۳۲۴، ص ۴۶.
- ۱۱- همان جا، همان صفحه.
- ۱۲- همان جا، ص ۵۴.
- ۱۳- نون جو و دروغ گو، باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۰۳.
- ۱۴- ایران باستان، ص ۲۴۱.
- ۱۵- زنان فرمانروا در دولت های اسلامی، خانم پروفیسور بحریه اوچوک، ترجمهء دکتر محمدتقی امامی، با مقدمهء دکتور باستانی پاریزی، انتشارات کوروش، تهران، ص ۵۹.
- 16 - ihtilaller ve darbeler tarihi , Çeviren : sabiha bozbaagli , istanbul . 1966 . c.1 . s . 19-20
- ۱۷- حمزه اصفهانی، به نقل از آسیای هفت سنگ، باستانی پاریزی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ پنجم، تهران، ص ۴۷۰.
- ۱۸- آسیای هفت سنگ، ص ۴۷۱.

مُنْحَنِيٌّ تَارِيخٌ: بِهِ كَوْشِشٌ مُّعَرِّزٌ

١٢٦ /

.١٩- بحران، هامیلتون، ص ٢٥٠، به نقل از آسیای هفت سنگ، ص ٦٨٠

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۷ /

## نکات چند در سخنرانی آندره گدار در ۱۳۲۶ اش شهاب

چند نکته‌ی بدون شرح در سخنرانی آندره گدار:

سخنرانی آندره گدار، رئیس وقت اداره‌ی موزیم و کارشناس آثار باستانی ایران در سوم مهر ۱۳۲۶ در برابر یکی از شعب آکادمی فرانسه در پاریس، نکات قابل توجهی در خود دارد:

اما شهر پارسه یا همان پرسپولیس که در میان زمین‌های ویژه‌ی هخامنشیان ساخته شده است... می‌توان گفت که ایشان چه در هنگام ساخت بنا و چه پس از آن، هیچ هنگامی در آن جا ساکن نبوده‌اند. چنان که کتریاس، طیب یونانی، که مدت بیست سال در دربار اردشیر دوم می‌زیسته است و تاریخ روزانه‌ی او را نوشته است، هیچ گاه آن جا را ندیده بود و هیچ گاه از آن جا سخنی به میان نمی‌آورد.

از این گذشته در میان آثاری که در پرسپولیس باقی مانده است، هیچ گونه اثری از مسکن دائمی یا مسکنی که مدتی کم در آن جا زیسته باشند، به دست نیامده است و در پلکان‌ها و در گاه‌ها و سطوح زمینی، هیچ یک نشان فرسودگی دیده نمی‌شود و در هیچ جا نقش و خطی به عنوان یادگار دیده نمی‌شود. در صورتی که از قرون بعد، از این قبیل نقوش و خطوط بسیار باقی است... به علاوه در حیاط‌ها و دالان‌های قسمت لشکرنشین، هنوز سرستون‌ها و پایه‌ها و تنه‌های ستون‌هایی که در همان جا ساخته می‌شده‌است، در این طرف و آن طرف افتاده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۸ /

تمام اشیایی که در مدت ۱۷ سال در نتیجه‌ی خاکبرداری و حفاری‌های پی دربی در تخت‌جمشید به دست آمده است، به آن اندازه نیست که یک جعبه آینه‌ی موزیم را پُر کند. افزون بر این، در روند این همه کاوش‌ها، کوچک‌ترین اثری از آثار بدستگذشتی در این مکان به دست نیامده است و گمانی نیست که اگر این حال پیش‌آمده بود، آثاری از آن باقی می‌ماند.

منبع: وب سایت «ایرانشهر»

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۹ /

## جعل تاریخ هخامنشی توسط دانشگاه های غربی و صهیونیسم فضل الله موحد

در مطلب پیش روی، تلاش می کنیم با ارائه یک مثال، با استدلال های کافی نشان دهیم که چه گونه متخصصان تاریخی فرستاده شده از طرف دانشگاه های غرب (در اینجا دانشگاه شیکاگو) با جعل و دروغ درباره تاریخ پیش از اسلام ایران و دستکاری و فریب در اینه تخت جمشید و ساختن داستان های خیالی درباره آن، زمینه های فریب بخشی از جامعه را فراهم آورده اند تا با بهره از آن، زمینه های تفرقه افکنی بین مردم مسلمان ایران و دیگر مسلمین منطقه را فراهم کنند.

برای اثبات بهتر بحث، آرایه های دیداری ای که از طرف مهندسان معماری کشور - در پاسخ به درخواست دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران تحت مدیریت آقای عباس سلیمانی نمین - نیز در گزارشی رسمی پذیرفته شده، مبنای قرار گرفته و از ورود به حوزه هایی که در مورد آنها اتفاق نظر نیست، پرهیز شده است.

ما در این جا نمی خواهیم به کُل تاریخ هخامنشیان و بحث هایی که درباره آنها هست پردازیم، بل که می خواهیم به یک نکته اساسی و مغفول مانده ای اشاره کنیم که می تواند مانند نقطه عطفی رفتار کند.

مورخان غربی فعال در حوزه تاریخ ایران - که همگی یهودی هستند - دلیل برتری هخامنشیان بر تمدن های قدیمی این سرزمین را بنای تخت جمشید معرفی می کنند. این بنا از دوران پهلوی به سمبول ناسیونالیسم در ایران تبدیل شده است که جشن های ۲۵۰۰ ساله، اوچ این نمایش بود. نکته مهم غافل

مانده این که آیا این محوطه (تخت جمشید) یک بنای ایرانی است که بهانه‌ء ترویج ناسیونالیسم ایرانی، قرار گرفته است؟ آیا در آن جا شاهان بزرگ هخامنشی جشن‌ها برگزار می‌کرده‌اند و بر جهان فرمان می‌رانده‌اند؟ آیا اساساً این بنا مورد بهره‌برداری بوده است؟

اطلاعات کنونی ما محدود به دیدگاه‌های اساتید یهودی دانشگاه‌های غرب، به ویژه دانشگاه «شیکاگو» است که امروزه ارزش و اعتبار علمی آن‌ها کاملاً زیر سؤال است و ثابت شده که به جای تحقیقات علمی آزاد، به جعل تاریخ و دروغ نویسی مشغول‌اند و با سمبول سازی‌های بی‌بنیان، تلاش می‌کنند زمینه‌های تفرقه بین مسلمین را فراهم آورند.

محوطه‌ء تخت جمشید، دارای هفت بخش گوناگون است که نزدیک به ۲۴۸۰ سال پیش، کار ساختمانی آن قسمت‌ها با هم آغاز شد و هیچ قسمتی بیش از ۳۰ درصد ساخته نشده و چیزی که هم اکنون هست، همانی است که ۲۴۸۰ سال پیش بوده است.

جامعان ارسالی از طرف دانشگاه‌های غرب با فریبکاری، این گونه القا کرده‌اند که این محوطه‌ء هخامنشی تکمیل شده و محل اقتدار سلسله‌ء هخامنشی بوده است.

محوطه‌ء باستانی و نیمه کارهه تخت جمشید - که در واقع یک محوطه‌ء بابلی است - به همت دانشگاه‌های غرب، به صورت یک مرکز برای معرفی اقتدار سلسله‌ای موسوم به هخامنشیان، درآمده است. در عکس‌هایی که در زیر آمده، نیمه کاره بودن آن و بابلی بودن آن با بهره بردن از آرایه‌های دیداری اثبات می‌شود تا شاید سازمان میراث فرهنگی، به وظیفه‌ء ذاتی خود عمل

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۱ /

کرده و با یک گفت و گوی ملی، به کشف حقیقت کمک نماید تا راه تفرقه با استفاده از بحث‌های ناسیونالیستی، بسته شود.

تصاویری که در زیر ارائه می‌شود، به آسیب‌هایی که کارشناسان دانشگاه شیکاگو در حفاری‌های انجام شده در جهت تغییر هویت و کامل نشان دادن بنا انجام دادند پرداخته و تلاش می‌کنند پرده از یک جعل روشن که نشان دهنده ماهیت واقعی دانشگاه‌های پُرادعای غرب است، بردارد.

امید که این استاد محکم باعث شوند نظام دانشگاه ما، اعم از مسئولان و دانشجویان، با درک لزوم بومی کردن علوم انسانی را نه تنها در حوزه تاریخ، بلکه در همه حوزه‌ها احساس کرده و گام‌هایی بلند در این باره بردارند.

تصویر شماره ۱:

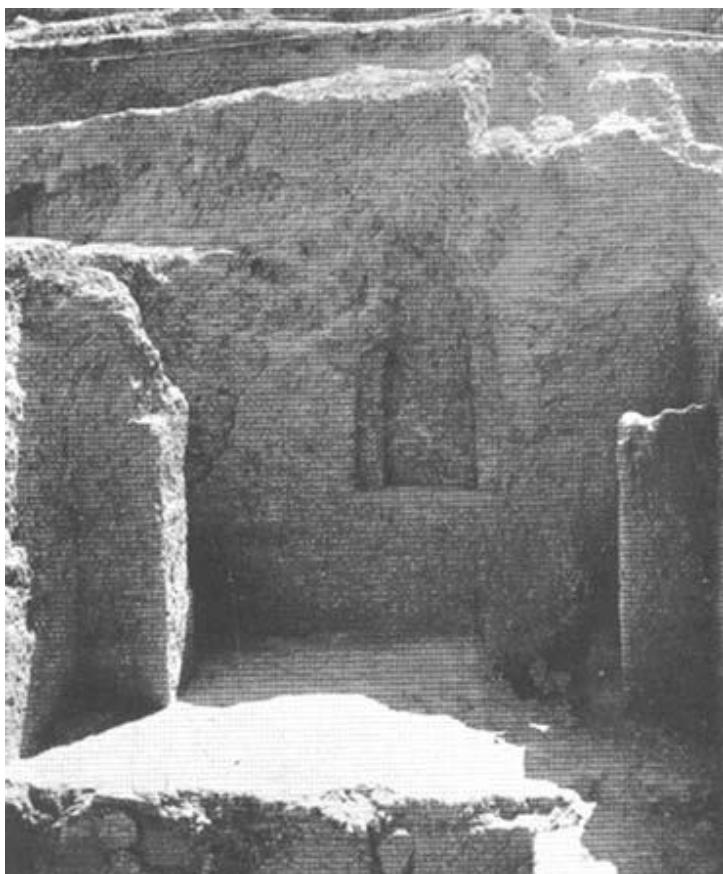


مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۲ /

چنان‌که به روشنی مشخص است، در حفاری‌های دانشگاه شیکاگو، یک بنای عظیم خشت و گلی نمایان شده و نشان می‌دهد این محوطه یک بنای عیلامی است که پیش از آغاز به کار ساخت بخش‌های سنگی، قرن‌ها فعال بوده و در زیگورات آن، فعالیت‌های مذهبی، انجام می‌شده است.

تصویر شماره: ۲

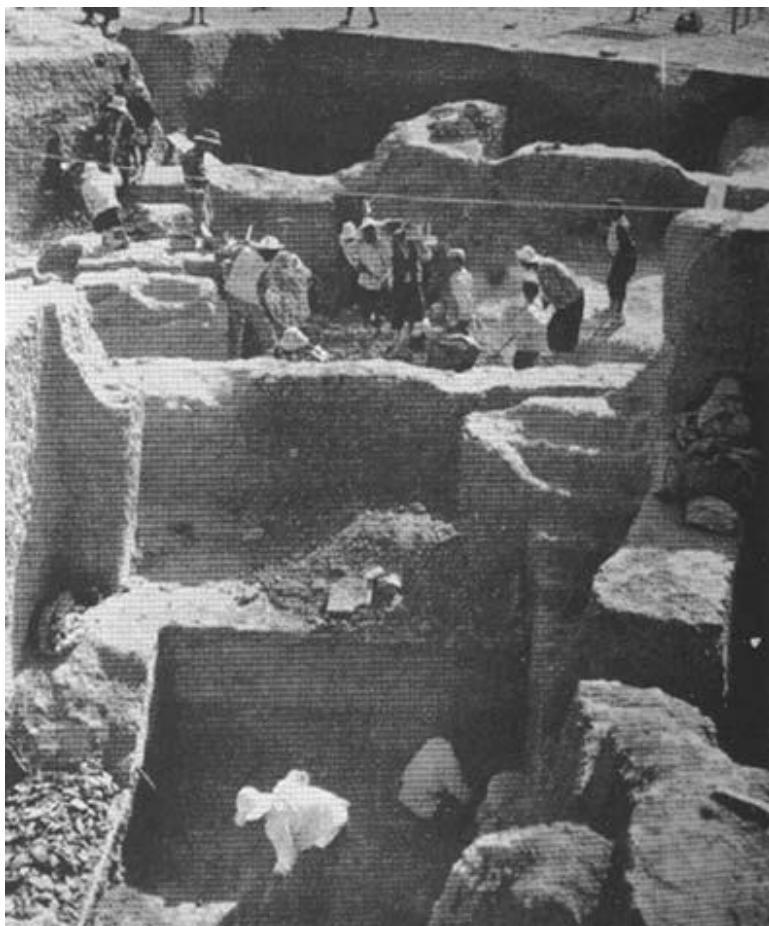


مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۳ /

در این تصویر، شاهد یکی از بخش‌های عیلامی بیرون آمده از دل خاک هستیم که توسط دانشگاه‌های غربی تخریب و از صحنه روزگار محظوظ شده است. چنین صحنه‌ای هم اکنون در تخت جمشید نیست.

مجموعه تصاویر شماره ۳:



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۴ /



مجموعه تصاویر شماره ۳، بخش های گوناگون خشتی و گلی را نشان می دهد. چنان که در تصویر سمت چپ مشخص است، به اصطلاح دانشمندان یهودی از دانشگاه شیکاگو با ییل و کلنگ، نه مشغول خاکبرداری از یک محوطه باستانی که منطقاً باید با فرچه(قلم مو/برس) و ظرافت انجام شود، که مشغول تخریب و نابودی آن هستند. این قسمت ها هم اکنون وجود خارجی نداشته و به کلی نابود شده اند تا تخت جمشید را یک بنای سنگی معرفی کنند.

تصویر شماره ۴:



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۵ /

تصویر شماره ۴، گورستان‌های عیلامی نزدیک تخت جمشید را نشان می‌دهد که به همت جاعلین دانشگاه شیکاگو برای از بین بردن آثاری که به هخامنشی سازی آن‌ها و مبنای قرار دادن کورش و داریوش برای تاریخ ایران لطمه می‌رساند، محو شده است.

تصویر شماره ۵:



تصویر زیگورات چغازنبیل پیش از تعمیرات و بازسازی اخیر.

تصویر شماره ۵، زیگورات عظیم چغازنبیل را نشان می‌دهد که نمونه‌ی یک زیگورات واقعی است و به مدت‌ها پیش از هخامنشیان، تعلق دارد. این اثر و بسیاری از آثار دیگری که از دوران‌های کهن در منطقه یافت شده‌اند، به هیچ وجه مورد نظر دانشمندان دانشگاه‌های غربی، قرار نگرفته‌اند. زیگورات تخت جمشید نیز نمونه‌ای از چنین بنایی بوده است.

تصاویر بالا اثبات این نکته بود که این بنا(تخت جمشید) یک بنای چنانی که می‌گویند، هخامنشی نیست. حجاری‌های آن نیز به تمدن عظیم بابل که در قرآن نیز به آن اشاره شده، تعلق دارد و اساساً سلسله‌ای موسوم به هخامنشی در تاریخ، یادگار مادی/فیزیکی و باستان‌شناسانه ندارد و حضور آن در تاریخ، محدود به نوشت‌های تورات است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۶ /

بنای تخت جمشید، یک بنای بابلی است که آرایه‌های فراوان بابلی آن تردیدی در این باره باقی نگذاشته است. با وجود این، همین بنای بابلی نیز ناقص بوده و هرگز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است و چنانی که دانشمندان یهودی دانشگاه‌های غربی ادعا می‌کنند، هرگز در آن جشن‌های بزرگ و غیره برگزار نمی‌شده است. تصاویر زیر، ناقص بودن بنا را اثبات می‌کنند که در آن به نظر کارشناسی نظام مهندسی ایران نیز در کنار تصاویر دیداری، استناد شده است.

تصویر شماره ۶:



یکی از دیوارهای بیرونی سکوی تخت جمشید را می‌بینید که کارگرانی در حال تراش آن بوده‌اند. سنگ‌های تراش نخورده نشان می‌دهند که این کار در حال انجام بوده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۷ /

تصویر شماره ۷:



تصویر شماره ۷، یکی دیگر از دیوارهای بیرونی تخت جمشید را نشان می‌دهد که دارای قوزهای سنگی متعددی است و به روشنی مشخص است که کسی نمی‌تواند ادعا کند این قوزهای سنگی به دلیل تخریب ناشی از گذر زمان اند؛ زیرا اثر تخریب و اثر کار ناقص، از اساس با یکدیگر تفاوت دارند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۸/

تصویر شماره ۸:

در تصویر شماره ۸، باز هم شاهد بخش‌های تراش نخورده در بنا هستیم که نشان می‌دهد، کارگران روی این بنا مشغول کار بوده‌اند.



تصویر شماره ۹:



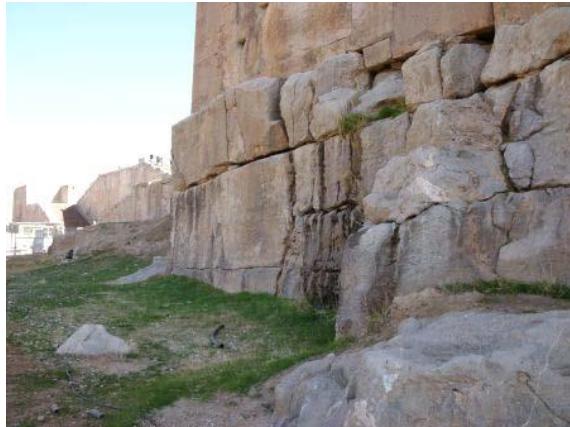
در تصویر شماره ۹، نیز قوزهای سنگی است که نشان می‌دهد کارگرانی در حال تراش دادن سنگ‌ها بوده‌اند.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۹ /

تصویر شماره ۱۰:



این تصویر نشان می‌دهد، این دیواره حتی مراحل آغازین تراش را نیز پشت سر نگذاشته و تنها بلوک چینی آن انجام شده است. آیا در این بنا، جشن‌های بزرگ برگزار می‌کردند؟

تصویر شماره ۱۱:



این سرستون در حال تراش برای نصب در محل، مشخص شده است که تنها بخش‌هایی از آن، تراش خورده است.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۰ /

تصویر شماره: ۱۲۵



نبود نشانه‌های دیوار در این دروازه و دیگر بخش‌های تخت جمشید با نشانه‌های آشکار بابلی اسفنکس (ابوالهول) به خوبی مشخص کننده ناقص بودن هویت بنا بوده و ناقص بودن و بابلی بودن هویت آن قطعی است.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۱ /

تصویر شماره ۱۳:



تصویر شماره ۱۳، یک پایه ستون و شالستون تراش نخورده را نشان می‌دهد.

تصویر شماره ۱۴:



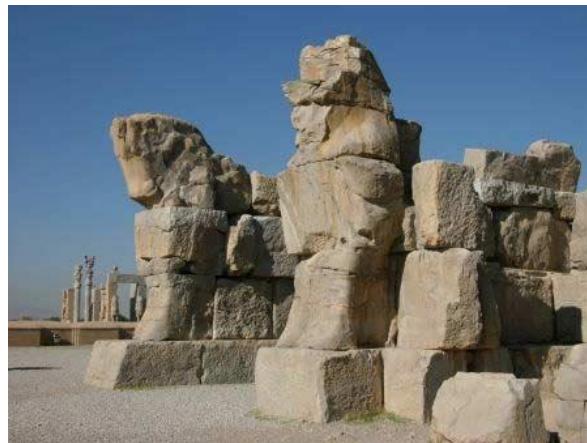
شالستون سالم! و احتمالاً نوساز با ستون تراش نخورده و یک پایه ستون با آسیب‌های زمانه، ترکیب جعلی و خنده داری را نشان می‌دهند.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۲ /

تصویر شماره: ۱۵



این درگاهی که در تصویر شماره ۱۵، نشان داده شده، به خوبی نیمه کاره بودن خود را به بیننده اعلام می‌کند و بی نیاز از هر گونه توضیحی است.

تصویر شماره: ۱۶



در تصویر شماره ۱۶، باز هم یک دیواره تراش نخورده را می‌بینیم.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۳ /

تصویر شماره: ۱۷ه



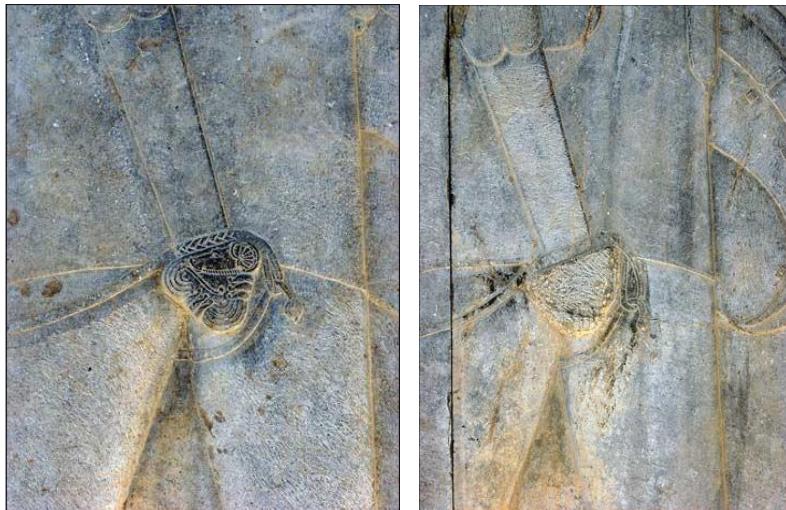
تصویر شماره ۱۷، تراش ناقص نیزه سربازان در انتهای را نشان می‌دهد. به  
انتهای نیزه سرباز، توجه فرمایید!

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۴ /

مجموعه تصاویر شماره: ۱۸۵



این دو خنجر، یکی کامل و دیگری در حال تراش بوده که دومی ناتمام به  
حال خود رها شده است.

مجموعه تصاویر شماره: ۱۹۵



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۵ /



در تصاویر شماره ۱۹، سرباز بالایی دارای سرکمانی تراش خورده است، اما سرکمان سرباز پایینی به درستی تراش نخورده و کار تراش آن در حال انجام بوده است.

تصویر شماره ۲۰:



تصویر شماره ۲۰، گل‌های تراش نخورده را در کنار گل‌های تراش خورده، نشان می‌دهد.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۶ /

تصویر شماره ۲۱:



در قسمت پایین تصویر شماره ۲۱، باز هم شاهد گل‌های نیم تراش هستیم.

تصویر شماره ۲۲:



مجموعه کاملی از سربازان تراش خورده و نیم تراش در تصویر شماره ۲۲،  
به خوبی ناقص بودن بنا برای هر بیننده بی طرفی اثبات می کند.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۷ /

تصویر شماره ۲۳:



تصویر شماره ۲۳، دو سربازی را نشان می‌دهد که یکی کامل و دیگری ناقص است.

تصویر شماره ۲۴:



تصویر شماره ۲۴، پله‌های ورودی ای را نشان می‌دهد که فاقد هرگونه آرایه دیداری بوده و محال است که در یک بنای اشرافی، در گاه ورودی آن، هیچ گونه تصویر سنگی حک شده نداشته باشد. این، نشان می‌دهد که ایجاد آن باید در مراحل بعدی انجام می‌شده که به دلیل رها شدن بنا، ناقص مانده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

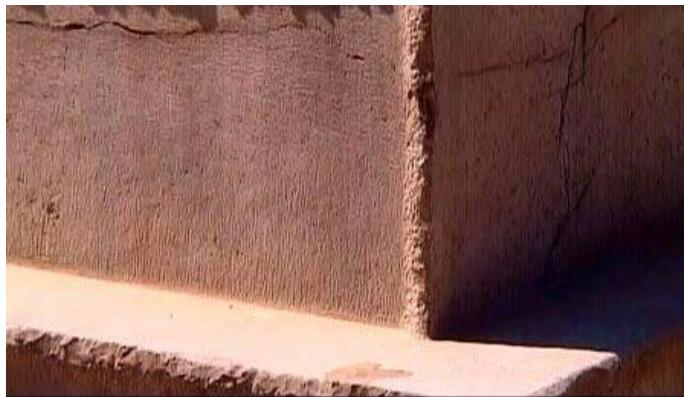
۱۴۸ /

تصویر شماره: ۲۵



این تصویر، وجود قوزهای سنگی را در پله‌های ورودی تخت جمشید، نشان می‌دهد. آیا در کاخی که دویست سال، محل جشن‌های بزرگی بوده، مهمانان از روی این پله‌های ناقص، رفت و آمد می‌کردند؟

تصویر شماره: ۲۶



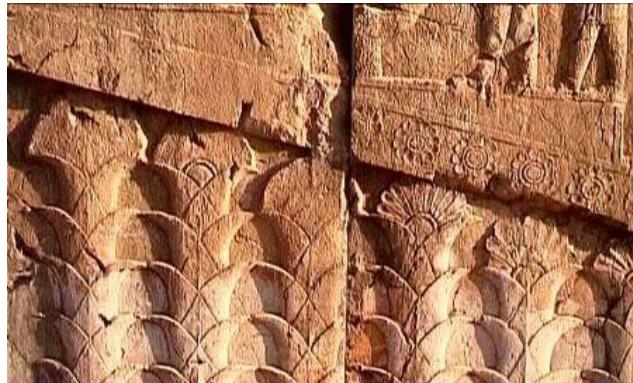
گوشه‌های این قطعه سنگی، صاف نشده‌اند. در آن دوران برای جلوگیری از لب پرشدن قطعه در هنگام جابه‌جایی، پس از نصب کامل، گوشه‌های آن‌ها را صاف می‌کردند. این قطعه و ده‌ها مورد دیگر در تخت جمشید، نشان می‌دهند که این بنا در حال ساخت بوده است.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۹ /

تصویر شماره: ۲۷



در این تصویر که به نقش‌های بنا مربوط می‌شود، شاهد ناتمام ماندن نقش اندازی گل‌ها هستیم که در سرتاسر تخت جمشید، قابل رؤیت است.

تصویر شماره: ۲۸



در این تصویر، سربازی را می‌بینیم که تراش موها و ریش آن تنها در قسمتی انجام شده است. آیا این بنا با نواقص این چنینی، به مدت دویست سال، محل برگزاری جشن‌ها بوده است؟

تصویر شماره ۲۹:



برای جلوگیری از اطاله کلام، به این تصویر که مجموعه‌ای از سربازانی را نشان می‌دهد که هر یک تا مرحله متفاوتی با دیگری نقش اندازی شده‌اند، بسنده می‌کنیم.

چنانی که مشاهده کردید، مجموعه این تصاویر که ذره تردید در آن ها وجود ندارد، نشان دهنده ناقص بودن بنای موسوم به تخت جمشید است. در این رابطه از طرف «دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران» از «نظام مهندسی استان تهران» درخواست می‌شود نظر کارشناسی خود را در باره ناقص بودن و یا کامل بودن بنا، به طور رسمی، اعلام کند.

تصاویر مکاتبات انجام شده‌ای که نتیجه آن ها دیدار مهندسان معماری کشور و گزارش رسمی آن ها در باره تخت جمشید است، در زیر، نشان داده می‌شوند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۱ /

نامه: ۱۱۰۷

200 J. D. M.



دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

مدد بـت مـحمد دـلـى

نماینده: گزارش یار دید میدانی. از مجموعه تخت جشنید.

با احترام در پاسخ بنامه شماره ۱۰۶۷-۱ مورخ ۸۴۹/۲۴، بدینوسیله و بهموقت تصور گوارش کارشناسی اعزامی سرکار خاتم مهندس غفاری با خدمت اوح فرشیده محتوى تصاویر برداشت شده از محوطه تخت جمشید ارسال شد. ۵۵

توضیح اینکه کارشناسی جامع و موره نظر آن دفتر محترم اصلاح است  
از طبق سازمان میراث فرهنگی، کشور، حوزه تغییر.

دکتر حمید بهبهانی  
رئیس سازمان نظام مهندسی ساختمان  
استان تهران

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۲ /

سازمان  
میراث سفر

۸۴-۹-۱۳

۱۴۰۴

پیغور رفاقت سده لئے قدر نظم نظام فرهنگی ملکه ارتل آواران دعوه ملکه صداین  
مرط نهضت هستی. از نهضت ۹۰ در ۹۰۰۰ کاربر شیخ زاده مجدد پیغست ۶۰ در ۹۰۰۰ از مرط نهضت  
بازدید معلم آمد.

دانش و وضع موجود این محظوظه بیش از بازدید کافی است انجام حافظه برخیز نیز اعلام کردند.  
لرستانی مرط کاریهای ناچاری و میثاست اب چهاری از پیشتر مرضی از محل ایام ماسه در روزهار  
را بهم انتیکوپی داده بگذشتند. همچنان مکانی اصلی عالی غیری که در آن میگذرد این دیگری  
است. نصیحت کامل تراشند نموده است. ممکن تصوری از تصورها نسبت کوچک دارد  
قدیمی و امروزه همچنانی، بیلت قوچگرد. غمی لرستان صفت هنای خام و زیست نموده باقی است.  
در غمیش نهضت زاده (دلفونه عربی - متغیر نهضت آن آنده خیبت) نهضت  
هم مسلک - احمد نهضت که خضری بزینه زمینه ترازه رفت راهی این مقرر نهضت رفت و شده بود  
نهضت از این راه میگردید. نهضت که بیل ۷۰۰۰ صدی و ۱۰۰۰ مادر مسدار داشت - ۷۰۰۰ مادری  
نمیتواند سلوه و خوبی قدرم بگردد.

۱۴۰۴-۹-۱۳

سازمان  
میراث سفر

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۳ /

تصویر شماره ۳۰:



زیگورات و پرستشگاه اور در بین النهرین.



نقش بر جسته‌ی آشور بانی پال،  
پادشاه آشور در نینوا که تماش  
جزیبات آرایش سر و ریش و لباس  
و سلاح و کلاه در آن بی نظیر است.



نقش بر جسته‌ی سارگون دوم،  
پادشاه آشور در خورس آباد،

تصویر شماره ۳۰، نمونه‌هایی از تمدن آشور(مورخان آن را با بابل، دنباله‌ء یکدیگر می‌دانند) را نشان می‌دهد که فرینه‌های آشکاری در تخت جمشید دارند. این مهم نشان می‌دهد که بنای تخت جمشید، هویت بابلی دارد و ارتباطی با داستان‌های یهود ساخته مربوط به هخامنشان ندارد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۴ /

در تخت جمشید، به جز دروغ نویسی و خلق داستان‌های بدون سند، جعل‌های آشکاری نیز انجام شده است که تصاویر زیر، یکی از آن‌ها را نشان می‌دهد.

تصویر شماره ۳۱:



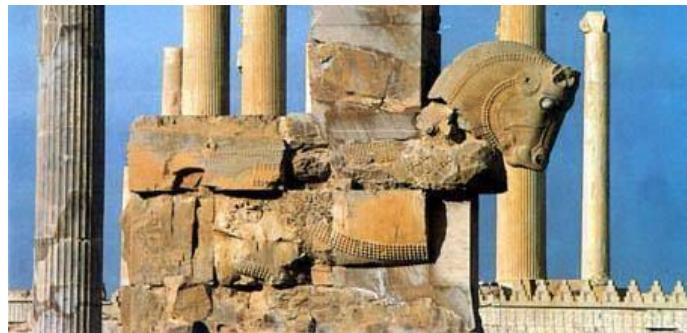
این تصویر را دانشگاه شیکاگو از مدخل و ورودی سمت شمال محوطه صد ستون، برداشته است. تصویری که به خوبی آغاز کار جمع آوری آوار داخلی صد ستون را نشان می‌دهد. در سمت چپ و در کادر سرخ رنگ، اسفنکس نیمه ساختی با سمهای گاو در مدخل ورودی شمال صد ستون، وجود دارد؛ اسفنکسی که با عرف بین النهرين، مانند ورودی‌های اصلی، رو به روی نیزداشته است. دانشگاه شیکاگو در تفسیرات صد ستون، اشاره‌ای

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۵ /

به این اسفنکس نکرده و مجموعه مضحك و سرهم بندی شده زیر را در  
جای آن، قرار داده است.

تصویر شماره ۳۲:



این کوییسم! عجیب الخلقه، به جای گاو مزبور، کاشته شده است تا هویت  
بابلی آن مخفی شود و جاعلان بتوانند برای کوروش و داریوش که هرگز در  
تخت جمشید نبوده‌اند، قصه‌های هزار و یک شب بسازند. چه گونه ممکن  
است در یک بنای نیمه کاره، جشن‌هایی برپا شده باشند و اسکندر، یک بنای  
سنگی را آتش زده باشد؟

تصویر شماره ۳۳:



---

به اصطلاح متخصصین یهودی دانشگاه شیکاگو برای سنگی معرفی کردن بخش خزانه تخت جمشید، پایه ستون‌هایی از قسمت‌های گوناگون تخت جمشید و همچنین معبد یونانی جنوب آن را به این قسمت، منتقل کرده‌اند. به دلیل ناکافی بودن این پایه ستون‌ها، اقدام به تراش پایه ستون‌هایی کرده و آن‌ها را پایه ستون‌های ۲۵۰۰ ساله معرفی نموده‌اند که تصاویر فوق، تعدادی از این پایه ستون‌های صاف و بدون اثر صدمات زمان را نشان می‌دهند. قضاوت با شما.

آن معبد یونانی واقع در جنوب تخت جمشید، هم اکنون نابود شده است، زیرا برای داستان‌های هخامنشی سازی، مانع جدی بود. یکی از همین مورخین یهودی در باره‌این معبد یونانی، می‌نویسد:

«در پای صفحه تخت جمشید، معبدی بنا شده که معبد یونانی نبود. در آن، ایزدان کهن ایران، پرستش می‌شد. با این همه در کتیبه نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته‌اند و نه فارسی باستان و یا فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته‌اند «زئوس» و «مجیتوس». به جای «میترا» نوشته‌اند «آپولون» و «هلیوس» و به جای «آناهیتا» «ارتیمیس» و «آتنه». (هر تسفلد، ایران در شرق باستان، صفحه ۲۸۱)

همین یک جمله کافی است به ما نشان دهد با چه کسانی که در واژگون کردن حقیقت، تردیدی به خود راه نمی‌دهند، رو به رو هستیم.

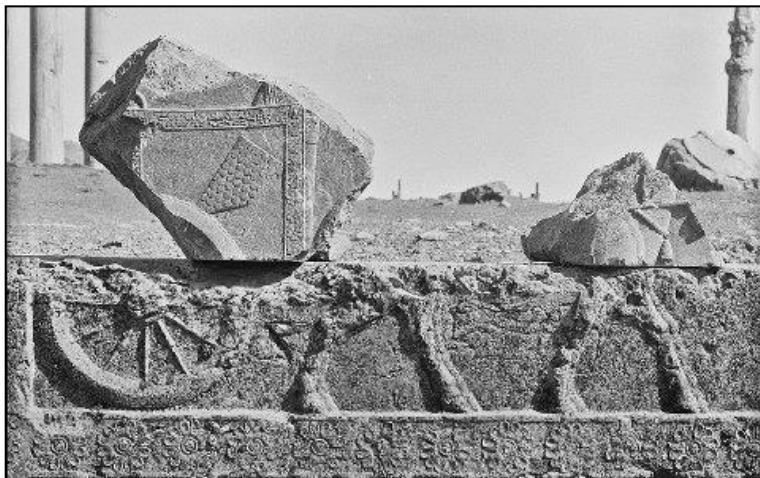
هر بیننده‌ای که وابستگی خاصی به تعصب نداشته باشد، این حقیقت مسلم را می‌پذیرد که یک جعل بزرگ در تخت جمشید، انجام شده است. آیا جامعه دانشگاه و سازمان میراث فرهنگی کشور، به عنوان متولیان امر، نباید با یک طرح گسترده ملی برای روشن شدن حقیقت، دست به کار شوند تا

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۷ /

جلو سوء‌تعییرها و سوء‌استفاده‌های آینده، بسته شود؟ آیا این بنای نیمه کاره،  
جایی برای جشن نوروز است؟

این، تنها نمونه‌ای از جمله‌ای به اصطلاح دانشمندان غرب در حوزه‌ء تاریخ  
است! آیا باید هشداری برای نگاه دقیق به ادعاهای و نظریات آن‌ها در سایر  
حوزه‌های علوم انسانی شود؟



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۸ /

## «پاسارگاد»، ساختهء یهودیان یا ایرانیان؟ فضل الله موحد

بررسی نشانه‌های باستان شناسانه ایران در ۲۵۰۰ سال پیش، هیچ گاه توسط منابع مستقلی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته و به ادعاهای محققین بیگانه که احتمالاً از اتفاق همگی یهودی هستند، اعتماد شده است. با این همه، ورود مستقل با مباحثی که توسط این عده بیان شده و بررسی موردنی مسایل طرح شده، تناقض‌های شگفت‌آوری را با حقایق تاریخی و بدتر از آن، جعلیات فراوانی را آشکار می‌سازد که مایهء شرمساری مراکز دانشگاه غرب است. دامنه این جعلیات، بی‌حد و مرز بوده و غیرقابل تصور است، تا حدی که شاهدیم دانشمندان پُرادعای غرب از دانشگاه‌هایی که مرتب بر طبل بی‌طرفی علم و کار علمی آزاد کوییده اند، هر مخالفتی با اندیشه‌های شان را با صفاتی مانند ضدعلمی، ایدئولوژی گرایی، جزم اندیشی و... محکوم و طرد می‌کنند. در مورد تاریخ ایران باستان، ما شاهد جعلیات گسترده‌ای هستیم که همین مدعیان کار علمی انجام داده‌اند و آن‌ها را وسیله‌ای برای اختلاف افکنی بین مردم مسلمان ایران با سایر مسلمانان جهان قرار داده‌اند.

بررسی تاریخ سازی جاعلانه در مجموعه «پاسارگاد»، هر انسان منصف و پیراسته از تعصب کور را قانع می‌سازد که یک کانون توطنه گر بین المللی، چه گونه به کار پلید جعل آثار تاریخی برای منحرف کردن اذهان مردم مسلمان ایران، پرداخته است.

بررسی شخصیت تاریخی «کوروش» به عنوان پادشاه هخامنشی و کسی که بابل را فتح کرد، یهودیان را آزاد نمود و سلسله موسوم به هخامنشی را بنیان گذارد، با توجه به آرایه‌های مادی- تاریخی قابل اثبات و پرهیز از خیال‌بافی،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۹ /

ما را با یکی از حقایق هولناک در زمینه خیانت فرهنگی و دروغ پردازی آشنا می‌کند. این جنایت فرهنگی، به وسیله یک مورخ غربی یهودی به نام «دیوید آسترونax» انجام شده است.

آسترونax در فاصله سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ در مجموعه پاسارگاد، کاخ‌هایی ساخت و آن‌ها را به کوروش هخامنشی در ۲۵۰۰ سال پیش نسبت داد تا به این شخصیت مورد علاقه یهودیان، هویت تاریخی- مادی و قابل اثبات بیخشد. برای اثبات این جعل، به تصاویر و توضیحات مرتبط به آن‌ها توجه فرمایید.

تصویر شماره ۱:



این تصویر، سکه‌های یافت شده در مجموعه پاسارگاد را نشان می‌دهد که به کلی یونانی هستند. تصاویر و نوشهای موجود بر سکه‌ها تماماً به خط

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۰ /

يونانی بوده و اشکال نیز متعلق به تمدن، «هلنی» هستند؛ حتی یک سکهء هخامنشی نیز در این مکان که آن را به کوروش می‌بخشند، یافت نشده است. آستروناخ به عنوان کسی که کار پلید و گناه نابخشودنی ساخت جاعلانهء پاسارگاد را انجام داد نیز به یونانی بودن سکهءها که از زمان «اسکندر» آغاز شده و تا دوران سایر فرمانروایان سلوکی ادامه می‌یابد، اشاره می‌کند. وی آن ها را به دو گروه تقسیم کرده و می‌نویسد:

«الف) سکهءهای ضرب شده برای اسکندر مقدونی در خلال زندگی و بلافصله بعد از مرگ وی و ب) سکهءهای سلوکوس اول از نوعی که بعدها در تخت جمشید، ضرب شده است. [۱]

تصویر شماره ۲:



برای منتب کردن بنای پاسارگاد به کوروش، از هیچ گونه فریب کاری از جمله نسبت دادن نقش‌های بی‌ربط به وی، کوتاهی نکرده‌اند. این موضوع که مورد اقرار خود آن‌ها نیز هست، جالب توجه می‌باشد. «تفاوت دیگر میان

تخت جمشید و پاسارگاد در مضامین مجسمه‌های است. در کاخ R، همزادی که چهار بال و لباسی ایلامی بر تن و تاجی بیگانه و احتمالاً مصری بر سر دارد، در آستانه در ایستاده است. عده‌ای این نقش را تصویر کوروش دانسته‌اند که پنداشتی کاملاً خطأ است.» [۲] اما هم اکنون این، مجسمه کوروش فرض شده و به این بهانه که دارای بال است، آن را با ذوالقرنین که در قرآن آمده است، یکی دانسته‌اند. به این موضوع در انتهای گزارش پرداخته می‌شود.

کار پاسارگادسازی به دلیل وسیع بودن دامنهٔ جعل، دل هر جاعلی را وحشت زده می‌کرد. هر تسفلد که در ابتدا برای این کار در نظر گرفته شده بود، از انجام آن سر باز زد و هزینه آن را نیز پرداخت.

گزارش هر تسفلد از محوطهٔ موسوم به پاسارگاد برای جاعلین پشت صحنه، جالب نبود و آن‌ها اقدام وی را برنتایدند، زیرا برای اجرای نقشهٔ پاسارگادسازی، اعلام آمادگی نکرد و پاسارگادسازی را بسیار زشت و سرزنش آیندگان را بسیار عظیم می‌دانست. به همین دلیل از آن سر باز زد و به همین خاطر به جرمی که بیشتر به یک شوخی شبیه بود، از ایران اخراج شد. وی را به قاچاق اشیای عتیقه متهم کرده و از ایران اخراج کردند. لازم به ذکر نیست که اگر شیوهٔ مجازات عاملان غربی، اشیای عتیقه باشد، باید انبوهی از مستشرقین، سیاستمداران و جهانگردان غربی را مجازات نمود. هر تسفلد به شکل مرموزی در حالت انزوا در گذشت. وی در اواخر عمر با آگاهی از خطری که او را تهدید می‌کرد، نوشت: «اوپاچ، روز به روز بدتر می‌شود و دیگر بازگشت به آلمان هم برایم بسیار دشوار است. وضع

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۲ /

خطرناکی ست و هیچ امیدی برای تحقیقات علمی با تفکر آزاد، وجود ندارد.»<sup>[۳]</sup>

اما ببینیم این پاسارگادی که به کوروش منتب می شود، چه ویژگی هایی دارد. آن را از جهات مختلفی می توان ارزیابی کرد. تصویر شماره ۳:



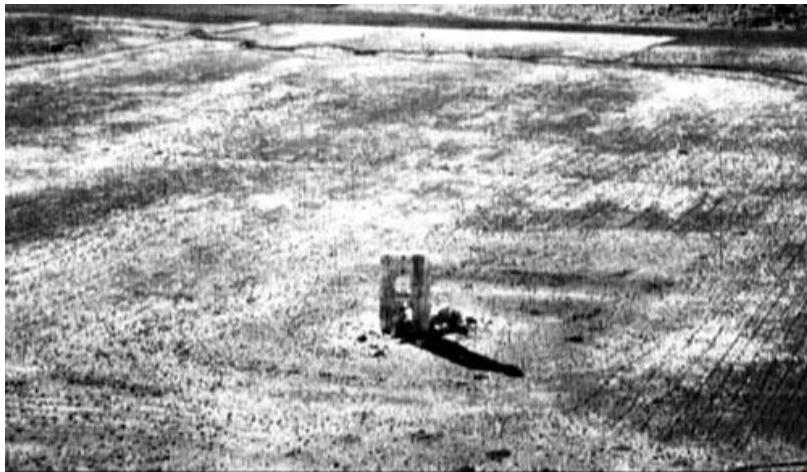
وجود اثر ماشین بر سنگ های بنای موسوم به کاخ S در مجموعه پاسارگاد که نشان می دهد این پایه ستون ها چنانی که ادعا می شود، قدمتی ۲۵۰۰ ساله نداشته و تازه تراش هستند. شگفت آور است! سازندگان بنا هر جا به کمبود صالح برخورده اند (صالح پاسارگادسازان از غارت معبد یونانی جنوب تخت جمشید که به آن اشاره می شود، تأمین شده است) یا کار را رها کرده و یا تا حد امکان به ساختن صالح با استفاده از ماشین های جدید پرداخته اند. این کار که به چند پایه ستون محدود می شود، نمی تواند این جور چینی را

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۳ /

پوشش دهد و خلا عدم وجود آوار، دیوارها، سرستون، پنجره و... را پُر نماید.

تصویر شماره ۴:



این عکس هوایی نشان می‌دهد که محوطه مورد اشاره، تنها یک دشت کاشت چُغُندر بوده است و بس. در این دشت خالی از هرگونه اثری از کاخ‌های موجود، بدون حفاری و هرگونه عملیات باستان‌شناسی، به یک باره شاهد رویش قلمه ستون و پایه ستون‌هایی چند بر کف دشت هستیم. این سؤال ابتدایی و ساده هرگز برای روش‌نگران باستان‌پرست ایرانی، مطرح نشده است که این ستون‌ها به یکباره از کجا آمده‌اند و چه طور بدون این که حفاری صورت گرفته باشد، شاهد ظهور تعدادی پایه ستون، قلمه ستون و کف سازی شده‌ایم؟ به ظاهر این عده هرگز در یک محل باستانی حاضر نشده‌اند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۴ /

در محلهای باستان در همه جای دنیا عموماً وقتی وارد آنها می‌شویم، تنها شاهد یک تپه هستیم؛ مانند تپه‌های باستانی ایرانی که به وفور در همه جا وجود دارند، زیرا وجود آوار ناشی از تخریب اینه در طی صدها و هزاران سال، تمام بنا را می‌پوشاند و تنها می‌توان با حفاری، آثار باستانی را از زیر خاک، بیرون کشید.

تصویر شماره ۵:



این تصویر که تنها چند لشه سنگ است و نه بیشتر، آستروناخ، کوشک B نام نهاده است و چنانی که مشاهده می‌کنید، در فاصله آن تا بنای زندان سلیمان، چیزی وجود ندارد.

عملیات پاسارگادسازی آستروناخ یهودی در فاصله این بنا تا زندان سلیمان، شکل گرفت. این بنا، غیر از این کف نصفه نیمه، چیز دیگری ندارد.

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوششٌ مُعْرِزٌ

۱۶۵ /

تصویر شماره ۶:



آستروناخ برای پاسارگادسازی، تصمیم می‌گیرد محل مزبور را از انتظار پنهان کرده و سپس کار را آغاز کند. در این تصویر، گردآگرد محل مزبور، دیوار کشیده‌اند تا آن را از چشم‌های کنجه‌کاو مردم محلی پوشانند. چنانی که شاهدیم تعدادی از پایه‌ستون‌ها کار گذاشته شده و قلمه ستون‌هایی که گویی با کامیون به اینجا حمل شده‌اند، در گوشه‌ای روی هم انبار گشته‌اند تا در جایی که آستروناخ و گروه یهودی همکارش معین می‌کنند، کار گذاشته شوند. این کاخ هم اکنون به کاخ پی P موسوم است.

به محل بنایی موسوم به زندان سلیمان در قسمت بالا و راست تصویر، توجه فرمایید.

تصویر شماره ۷:



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۶ /

تصویر شماره ۷، ادامه کار پاسارگادسازی را به خوبی نشان می دهد. کفسازی، چیدن پایه ستون ها و کاشتن قلمه ستون ها بر دشت صاف محوطه، در حال پیشرفت است. عدم شفته ریزی (مصالحح زیربنایی) برای پی، نشان می دهد که سازندگان برای اتمام کار، شتاب بسیار داشته اند.

تصویر شماره ۸:



چنانی که در این تصویر، به روشنی می توان دید، قلمه ستون هایی که به محل آورده شده اند در حال استقرار هستند. پایه ستون ها بسیار صاف، یک دست و در واقع پایه ستون های تازه تراش هستند. شکل خاص شال، ستون های یک بنای یونانی را نشان می دهد که در بناهای کهن منطقه، از جمله در تخت جمشید، نمونه ندارد. به این معنی که بنای تخت جمشید که دارای آرایه های آشوری است، با بنای کاخ P که دارای آرایه های یونانی است، متفاوت می باشد و بنای زندان به خوبی قابل مشاهده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۷ /

تصویر شماره: ۹



کار پاسارگادسازی به خوبی ادامه دارد. قلمه ستون‌ها در دشت بر یک جورچینی ساده کاشته می‌شوند و کار دنبال می‌شود.

تصویر شماره: ۱۰:



در این تصویر با اتمام کار، دیوار اطراف برچیده شده و بنا، آماده رونمایی است. آستروناخ توانسته است برای کوروش، یک کاخ بنا کند که البته تنها شامل چند قلمه ستون و پایه ستون می‌شود. نه اثری از دیوار، آوار و نه اثری

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۸ /

از سایر قسمت‌های ضروری برای یک کاخ مانند سرستون و... وجود دارد،  
اما به ظاهر همین جورچینی ساده نیز برای تحقیق عده‌ای کافی است!  
تصویر شماره ۱۱۵:



چنان‌که شاهد هستیم، بر دشت صاف منطقه و کاملاً هم عرض با زمین‌های اطراف، کاخی برای کوروش بنا شده است که به خوبی جعلی بودن آن قابل اثبات است. بدین ترتیب بدون حتی یک سانتیمتر حفاری، با چیدن چند قطعه سنگ برای کوروش، کاخی ساخته شده است که هیچ اثری از لوازم مرسوم یک بنا در آن وجود ندارد. نه دیواری، نه سرستونی، نه در و درگاه و نه هیچ چیز دیگری. تنها چند پایه ستون و چند قلمه ستون به چشم می‌خورند و بس. با این حال برخی در ایران دوست دارند باور کنند که این جورچینی کودکانه، متعلق به کوروش است. این بنا با این وضعیت ناقص که تردیدی در جعلی بودن آن وجود ندارد، به سرعت به ثبت جهانی یونسکو نیز رسیده

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۹ /

است و احتمالاً برخی در ایران آن را دست آورد ملی می‌دانند. چرا یونسکو مشتاق‌تر از باستان پرستان ایرانی برای ثبت جهانی این بنا، بوده است؟ تصویر شماره ۱۲۵:



چنانی که گفته شد، دامنه جعل در پاسارگاد، حد و مرزی نمی‌شناسد. در این کتیبه که با کمال شگفتی می‌بینیم رو به کاخ کوروش، باز می‌شده است! شاهد غلطی املایی هستیم؛ یعنی این شاهی که سند حقوق بشر منتشر می‌کرده، از معرفی خود بدون غلطی املایی عاجز است.

«در بارهء این که چه کسی این کتیبه را نفر کرده، عقاید مختلفی وجود دارد. به عقیده بنده، اگر خود کوروش این کتیبه را نوشته بود، امکان نداشت اجازه دهد این اشتباه در کتیبه باقی بماند و حتماً با تعمیر سنگ، اشتباه را جبران می‌کرد.»[۴]

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۰ /

تصویر شماره: ۱۳



همین سنگ کتیبه داری که در تصویر شماره ۱۲ نشان داده شد، بر هیچ استوار شده است و به جایی متصل نیست. این موضوع به راحتی نشان می دهد که متعلق به این محل نبوده و از جای دیگری به اینجا منتقل شده است. چنانی که می بینیم کاخ موسوم به P، نه کاخی ۲۵۰۰ ساله که بنایی ساخته شده به وسیله آستر و ناخ یهودی در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی است.

این اشتیاق یهود در تاریخ سازی برای ایران باستان، برای چیست؟

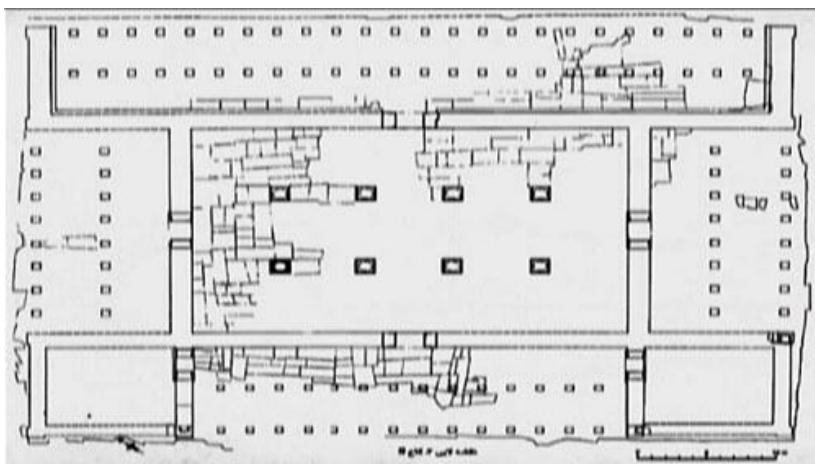
تصویر شماره: ۱۴



---

این تصویر، کاخ موسوم به S را نشان می‌دهد که به کاخ بارعام معروف است! حال چرا بارعام؟ نیازی به دلیل نیست. هم‌چنان که برای سایر نامگذاری‌ها در این محوطه و سایر محوطه‌های هخامنشی، دلیلی ارائه نمی‌شود، در این جانیز با ریختن تعدادی قلمه ستون، برای کوروش، کاخ دیگری ساخته‌اند. تنها تک ستون بلند در کل این محوطه در این کاخ، مورد استفاده قرار گرفته است.

تصویر شماره ۱۵:



این نقشهء کاخ S را آسترلوناخ تهیه کرده که شامل کاخی با ۱۱۶ ستون می‌شود. از این همه ستون، تنها یک ستون بلند باقی مانده است. در جنوب غربی تخت جمشید، معبدی یونانی وجود داشته است که اکنون از آن چیزی باقی نمانده است. در واقع تمام اجزای این محوطه که به بزرگی تخت جمشید بوده، به پاسارگاد، منتقل شده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۲ /

تصویر شماره ۱۶:



در این تصویر، چنانی که مشاهده می‌کنید، در قسمت جنوب غربی تخت جمشید، با یک بنایی به وسعت تخت جمشید مواجه‌ایم که اکنون اثری از آن وجود ندارد و تمام مصالح آن به جز تعدادی پاره سنگ را برای ساختن کاخ‌هایی برای کوروش، به پاسارگاد منتقل کرده‌اند. این بنا، یونانی بوده و کتیبه‌های یونانی زیادی با اسمی خدایان یونانی از آن به دست آمده است. این بنا برای جعل پاسارگاد به مصرف رسیده و از بین رفته است. چنانی که پیش‌تر اشاره شد، شکل شال ستون‌های پاسارگاد، کاملاً یونانی هستند.

تصویر شماره ۱۷:



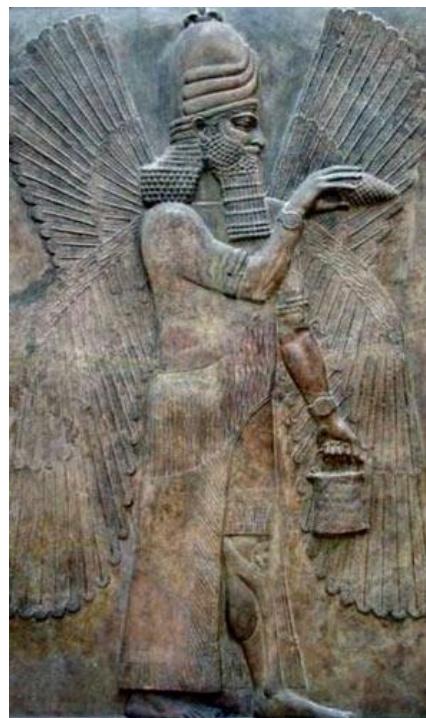
---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۳ /

این، تنها ستون باقی مانده که ذکر آن گذشت، در رسامی‌های قدیمی در نزدیکی تخت جمشید دیده می‌شود و آسترلوناخ در کاخ ۵ به کار برده است.

تصویر شماره ۱۸:



این تصویر که در ابتدای نوشتار بدان اشاره شد و شخصی بالدار با لباس عیلامی را نشان می‌دهد، بهانه عده‌ای برای کوروش دانستن آن و ارتباط دادن کوروش با ذوالقرنین که در قرآن کریم آمده، شده است. از این گونه تصاویر در بین النهرين و ایران، فراوان وجود دارد و همه آن‌ها بسیار قدیمی‌تر از دوره موسوم به هخامنشی هستند.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۴ /

تصویر شماره: ۱۹۵



این نقش آشوری، نمونه‌ای از نقش‌هایی با انسان‌های بالدار است که البته شاید باستان پرستان ایرانی بخواهند همه آن‌ها را ذوالقرنین و ذوالقرنین را نیز کوروش معرفی کنند، اما بدون شک با ادعاهای بی‌پایه و اساس نمی‌توان حقیقت و مجاز را درهم آمیخت. بدین ترتیب در مجموعه‌هه پاسارگاد، یک جعل وحشتناک و یک دروغ پردازی بی‌اساس، روی داده است.

این اسناد، ما را با صنعت جعل تاریخ ایران باستان، مواجه می‌کند و مهم ترین رسالتی که بر دوش هر انسان آزاده قرار می‌دهند، کشف دلایل این همه

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: به کوششٖ م. عمرزی

۱۷۵ /

تلاش برای جعل و دروغ سازی توسط مورخین یهودی و کنار زدن این همه گزاره‌های مجعلول تفرقه ساز است.

حداقل انتظار از جامعه دانشگاهی و نظام فرهنگی کشور این است که علیه این دروغ پردازان و جاعلان، دست به کار شده و آن‌ها را رسوا کنند و در مجتمع بین‌المللی، آن‌ها را محاکمه نمایند.

پی‌نوشت:

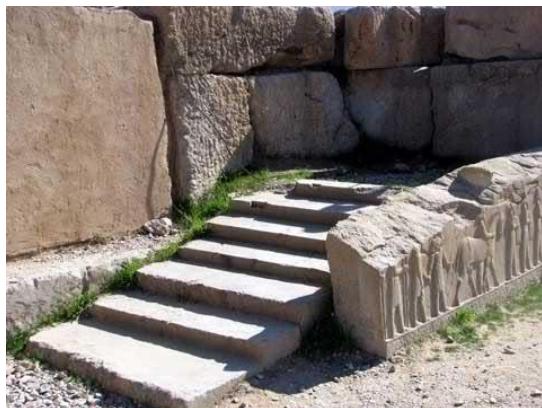
- [۱]. آسترۇناخ-پاسارگاد-ص ۲۵۲.
- [۲]. هرتسفلد-ایران در شرق باستان-ص ۲۶۲.
- [۳]. هرتسفلد-نامه‌ای به برستو-هشتم آوریل ۱۹۲۵.
- [۴]. شاپور شهبازی-پاسارگاد-صص ۵۲ و ۸۲

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۶ /

## سنگ‌ها سخن می‌گویند عارف گلسرخی

... سعی من بر این بوده که بیشتر از این که خودم ایراد بگیرم و خودم بررسی کنم و باز خودم هم جواب را بیابم، خواننده را در برابر سوالات ساده و همه فهم قرار دهم تا شاید مقداری از بار سنگین فهم نیمه کاره بودن «تختگاه هیچکس» را برابر دوش قوه‌ی تفکر، بینایی و عقل وی گذارم و او را با سادگی برخورد با این مقوله آشنا کنم که مثلاً: چرا تا به حال این همه اساتید بزرگ تاریخ دان و باستان‌شناس و با کوله باری از دانش از خود نپرسیده اند این پله به کجا ختم می‌شود؟ اگر درست بگوییم، این همان مسیری است که خشایارشا بزرگ، به همراه ملازمان و غلامان خود و با آن لباس‌های فاخر و طریف بافت، از آن عبور می‌کرده است تا به کاخ اختصاصیه‌ی خود (حالا یا برای استراحت و یا برای اداره‌ی امور مملکت) برسد. گویا ایشان از بنیه‌ی بدنی نسبتاً خوبی برخوردار بوده اند که در طول ۲۱ سال سلطنت خود، این چنین بالا و پایین رفتن‌ها برای شان چندان هم سخت نبوده است.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۷ /



موقعیت این پله در گوشه‌ی جنوب شرقی حیاط تچر و چسییده به همان دیوار تازه‌ی سر هم بندی شده‌ی تچر است. این راه، تنها راه رفتن از حیاط تچر به کاخ هدیش نیست. همان گونه که در تصویر هم می‌بینید، در نزدیکی آن، پله‌ی دیگری هم وجود دارد که ممکن است کار خشاپارشا را در رسیدن به کاخ خود، راحت‌تر می‌کرده است؛ اما مجدداً باید پرسید که اگر به این پله نیازی نبوده است، پس چرا آن را ساخته‌اند و به همین حالت رها کرده‌اند؟

همین چند سوال ساده و کوچک، ما را به دنبال کشف رمز و رازهای دانسته، اما به عمد ناگفته‌ی تخت جمشید هدایت می‌کند که حکایت دیگری از خرابکاری‌های باستان شناسان بزرگ جهان را در خود نهفته دارد.

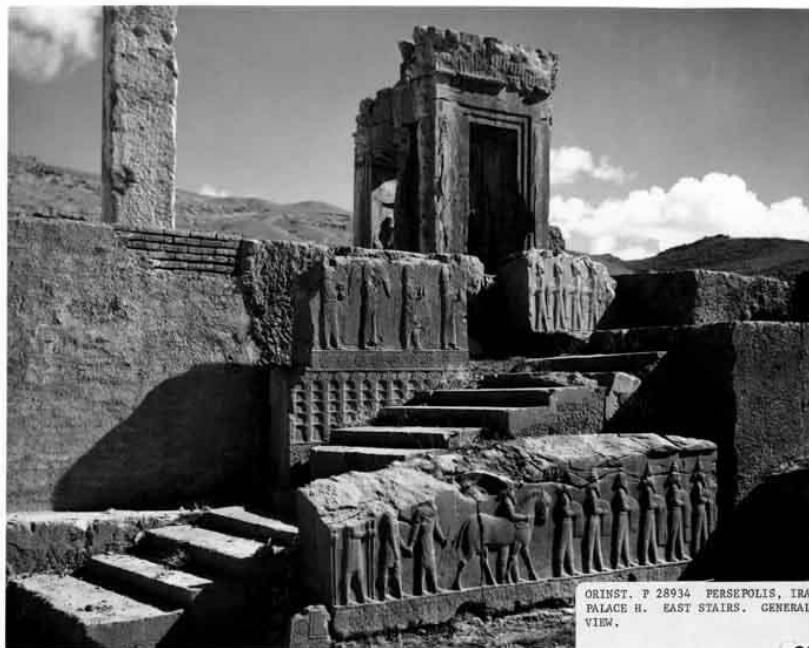


این هم تصویری گویا تراز موقعیت همین پله‌ی ناقص که راهی به جز دیوار ندارد، ولی سوال بعدی که در این بین مطرح است این که: چرا سنگ‌های اطراف این پله تا این حد ناجور و بدون تزیینات مانده‌اند؟ این، امری است که در «تختگاه هیچکس»، سابقه نداشته است.

شما در تخت گاه، هر کجا پله‌ای را می‌بینید، با تزییناتی آراسته شده است که این یکی فاقد آن است؛ اما خوب است هرچه زودتر شما را به دیدن اصل این پله ببرم تا شاید بتوانید رابطه‌ی منطقی میان آن پیدا کنید.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۹ /



61

درست است! این، اصل همان پله بوده است قبل از دستکاری باستان شناسان محترم. باز هم باید دلیل این که چرا و به چه علتی این پله را به این روز انداخته اند را از خودشان پرسید، اما چیزی که در این بین روشن و واضح است، تغییر شدید در تمام اجزای این پله و جابه جایی بعضی از قطعات آن به نقاط دیگر است که در ادامه توضیح می دهم.

من با نشان دادن بلایی که بر سر این پله آورده اند(حالا این کار به دست هر کسی که انجام شده باشد، چه باستان شناسان خارجی و چه ایرانی) قصد دارم این واقعیت را به خوانندگان... بگوییم که: در تخت جمشید، اتفاقاتی افتاده(و شاید هم در حال افتادن است) که به هیچ روی نمی توان آن ها در

زیر مجموعه های مرمت، بازسازی، حفاظت و دیگر وظایفی که بر دوش ایران شناسی بوده است، قرار داد.

آیا زمان بررسی این پدیده های اعجاب آور در تاریخ و پیشینه‌ی ما نرسیده است؟ اما از آن جا که نمی خواهم این نوشه را بیش از حد مطول شود و خواننده را در درک ساده‌ی این تخریب‌های عمدی دچار سر در گمی نکنم، بحث را به این سمت و سوهدایت می‌کنم تا بیینم که بر سر این قطعات حذف شده از این پله، چه آمده است. پس قبل از این موضوع، شما را به خواندن قسمتی از نوشه‌های ناصر پورپیرار می‌برم که می‌تواند در ادامه، به من کمک کنند.

«قطعه‌ی زیرین حجاری شده‌ی سمت راست پله‌ها را، به دلیل تراش ندیدگی بخش چپ آن، مسلماً از نقطه‌ی دیگری آورده‌اند و با پله‌های سمت چپ، تناسبی ندارد. ... تصویر قدیمی زیر از همین پله‌ها به کتاب اشمیت تعلق دارد(منظور ایشان همان تصویر بالا از دانشگاه شیکاگو است) که فرم پیشین همین نقطه را طور دیگری نمایش می‌دهد. پله‌ها تقریباً کامل است. آن سنگ بالایی را دیگر نمی‌بینیم و حجاری دیوارهای سمت چپ را هم معلوم نیست به کجا منتقل کرده‌اند که امروز از آن‌ها اثری نیست.»  
(ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، بخش سوم: ساسانیان، ص ۱۶۷)

منظور آقای پورپیرار از عدم تناسب دو سمت حجاری شده‌ی مجموعه، این است که حجاری پایین پله‌ی سمت راست(همان پله‌ی ناقص) با قرینه‌ی آن در سمت چپ(که به صورت پله‌ی کامل می‌بینید) به هیچ صورت با یکدیگر تقارنی ندارند و گویا این قسمت را هم از نقطه‌ی دیگری به این جا منتقل کرده‌اند. و از آن هم جدی‌تر این که همین مقدار حجاری پله‌ی

مُنْحنِيٌّ تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۱ /

ناتمام با دیوار سمت راست خود هم که قسمتی از دیوار کاخ هدیش می باشد، هیچ تناسبی نداشته است.



اما موضوع وقتی جالب شد که داشتم تصاویر را برای نوشتمن مقاله زیر و رو می کردم که با صحنه‌ی رو به رو، مواجه شدم. این صحنه، وجود تکه سنگ حجاری شده در محوطه‌ی کاخ شرقی تپر بود که نظر من را به خود جلب کرد.



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۲ /

خوب، همان طوری که می بینید، نمی توان گفت که این قطعه سنگ را برای مرمت، حفاظت و یا دیگر موارد، به این نقطه منتقل کرده اند. ناچار مرا برای مقایسه‌ی راحت‌تر، عکس دانشگاه شیکاگو را مجدداً بیاورم. و حالا همان سنگ را از نزدیک‌تر ببینید!



خوب، می بینید که مختصات هر دو سنگ، کاملاً یکسان استند. خورد شدن سنگ در قسمت لبه‌ی سمت چپ، ردیف و نوع گلکاری برگ نخلی در صف پایین سنگ، و از آن هم مهمتر تشابه کامل هر چهار هدیه آورنده با هم. هدیه آورنده‌گان از سمت چپ به راست به این ترتیب هستند: شخصی

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۳ /

با دو جام در دست. شخصی با شی آویزانی بر دوش (که از روی تصویر نفهمیدم چیست). شخصی با دو چراغدان در دست، و دست چهارمین نفر هم در هر دو سنگ تخریب شده و قابل تشخیص نیست.

خوب، خدا را شکر! این یکی را به موزیم ها منتقل نکرده اند، اما چرا این جا؟ و اصلاً چرا انتقال؟ مگر این پله، چه چیزی در خود داشته است که آن را به این حالت در آورده اند؟ باز هم باید گفت که: این ها سوالاتی اند که در اولین دیدار از دانشگاه شیکاگو، باید از استاد محترم آن پایگاه علم و دانش پرسید.

«این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه‌ی بر خون و از خون برآمده که در منطقه‌ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است.

هنرمندان ملل مغلوب با برآوردن عظیم ترین و زیبا ترین فرم‌ها برای تاریخ، پیامی گذارده اند که این اینیه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری است از نازک اندیشه هنرمندانه در میان ملت‌هایی که مغلوب خونریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ، جز تل‌های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان‌های تاریخی، که بوبی از ایران کهن پیش از «پارسه» می‌آورد، خوشبختانه حتی یک مُنْحَنِی کوچک خط و نقشی نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد.

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۴ /

صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن، ولی مغلوب آشنا می شویم.

آن چه را که طراح صحنه‌ی بار عام داریوش در تخت جمشید باقی گذارد، به راستی که سخن گوی سرنوشت ملت‌های مغلوب ایرانی و غیر ایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم نظری، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت‌های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن‌ها به اشتیاق، هستی خود را تقدیم می‌کنند! این هنرمند اصیل آواره شده با دوپاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت‌هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دستمایه‌ی ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قرار دادن نشانه وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیماهی راهنمای، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه‌ی سلطان، از ثروت مغلوبین برآمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین النهرين را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه، آرایش، هنر و دست ساخته‌ی آنان به تاریخ، یادآوری کرده است. از این دیدگاه، تخت جمشید، گرامی ترین یادگار ملت‌هایی است، که برخی از آنان پس از هجوم هخامنشیان، دیگر در تاریخ سر بر نیاورندن.» (برآمدن هخامنشیان، ص ۲۲۲)

به دنبال آنم که تصویر درستی از تغییر و جابه جایی‌های پله‌ی حیاط تخر را برای خوانندگان ترسیم کنم تا بدانند که در اصل و اساس، نه مرمتی روی این پله انجام شده و نه دزدی ای از قطعات این پله صورت گرفته، بل که تنها و تنها گروهی در پشت نقابی با نام باستان‌شناس و ایران‌شناس آمده اند تا با

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوششٌ مُعْرِزٌ

۱۸۵ /

چهره سازی و آرایش های ناشیانه، تاریخی را برای ما بر پا کنند و ایران را تماماً از باد هوا پُر کنند تا بر ستون های نیمه برافراشته‌ی تخت جمشید ببالیم؛ صدای سه اسبانش را بشنویم، رنگ های پارچه‌ها و پرده‌ها را ببینیم(؟) و لحظه‌ای از خود نپرسیم که شاید این ادعاهای دروغ باشد و شاید در زیر این چهره‌ی زیبا، که ساعت‌ها را در زیر دست نوایخ بزک و آرایش، که امروز بزرگان تاریخ و ایران شناسی می‌شناسیم، پیروز نبد سیماهی حضور دارد که قصد قالب کردن آن را به ما ایرانیان داشته‌اند.

حالا زمانی است که باید این شیدا بازی بی‌لجام را کنار گذاشته تا بتوانیم این چهره سازان ریاکار را بهتر بشناسیم و از این به بعد با چشمان باز به گوشه و کنار تاریخ نظر افکنیم و بدانیم که اتفاقی که در این گوشه‌ی مخفی تخت جمشید، در هفتاد سال پیش و به دست کارشناسان زیده با کوله باری از مدارک دانشگاهی افتاده است، ممکن است در هر گوشه‌ای از تاریخ مان هم افتاده باشد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

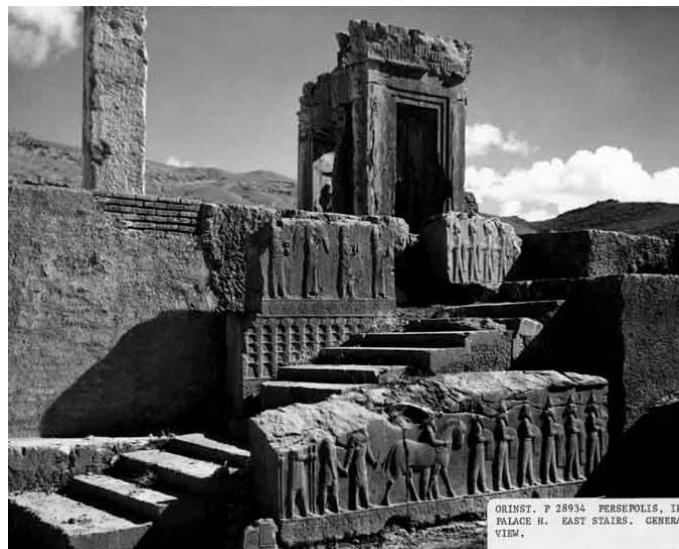
۱۸۶ /

## مکمل جورچینی های مضحك

(بررسی جزء به جزء)

عارف گلسرخی

در مقاله‌ی قبل، از آن جا که گفتار حاضر در ماهیت با آن همسو است، اما چون به نتیجه‌ی غیر از آن خواهم رسید، ممکن است مطالب متفاوتی ذکر شده باشد که به دلیل جزئی و قابل گذشت بودن آن‌ها، خود من هم نیازی به تغییر آن‌ها ندیدم تا دو مقاله را بتوانید در محدوده‌ی زمانی معین (یکی را قبل از رسیدن به منابع و نتایج جدید و دیگری را بعد از بررسی منابع) از نظر بگذرانید و با پوزش از خوانندگان... برای درک بهتر مبحث، مجبورم که مقداری از گفته‌های مقالات گذشته را در این جا تکرار کنم تا بر ما بهتر روشن شود که حکایت این پله‌ی مرموز در «تختگاه هیچکس» چیست؟

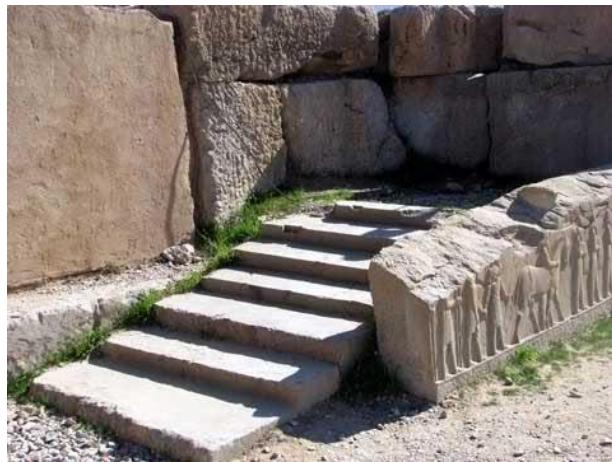


ORINST. P 28934 PERSEPOLIS, IRAN  
PALACE H. EAST STAIRS. GENERAL  
VIEW.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۷ /

این تصویر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است و پله ای سست که در نگاه اول، باستانی به نظر می آید؛ کلیت اجزای آن کامل به نظر می رسد که گویا مسیر حرکت خشاپارشا به سمت بارگاهش بوده است. پله را در حال حاضر به این صورت می بینید که به دیوار منتهی می شود.



در نگاه اول، اگر بیننده ای از گذشته‌ی این پله (همان تصویر دانشگاه شیکاگو) خبر داشته باشد، فقط یک نتیجه گیری برایش پیش می آید و آن هم بسیار ساده است: پله‌ی باستانی که به دست دزدان آثار باستانی، مانند گوشت قربانی تکه شده و از آن هیچ چیزی باقی نمانده است. پس شایسته است محکم به پشت دست خود کویید و بر خاندان این دزدان، نفرین بفرستید که با بی رحمی تمام، مشغول بُردن این یادگارهای گذشته‌ی ایرانیان اند؛ اما آیا حکایت اصلی این پله این است؟ شگفتزده خواهید شد اگر بگویم خیر! چرا که یافتن یکی از قطعات این پله (که در مقاله‌ی قبلی به آن اشاره شد) در چند متری محل اصلی، این گناه را فعلًا از دوش دزدان

بی چاره برداشته و منتظر بررسی استناد تازه خواهد ماند که در این مقاله و مقاله‌ی بعد ارائه خواهد شد.

بعد از این مقدمه و یاد آوری کوتاه، به کار اصلی خود برگردم که کنکاش در جزئیات این پله است. بررسی جزئیات این پله، ما را به یکی از شگفت‌انگیزترین جورچینی‌های تختگاه می‌رساند که امیدوارم بتوانم به خوبی از پس آن برآیم. پس با توکل بر خدا، این کار را آغاز می‌کنم.

اگر که این پله را قدیم فرض کنیم، باید بتوانیم به چند سوال اساسی در طراحی و ساخت این پله جواب دهیم که در هیچ کجای تختگاه سابقه نداشت، از اصول طراحی‌های تخت جمشید تبعیت نکرده و بیشتر به یک طنز شبیه است.

یکی از اصول معماری در پله‌های تخت جمشید این است که هر کجا پله‌ای را تزیین کرده‌اند، به این صورت بوده که مهمانان و یا خدمتکارانی در حال بالا رفتن از پله‌ی نمایش داده شده‌اند و جایی را سراغ نداریم که سنگ تراش، کسی را به حالت پایین رفتن از پله، نمایش داده باشد.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۹ /

در این جا ما ردیف هدیه برندگان در سمت چپ پله را داریم که با فلش شماره «۱» نشان داده ام که در حال حرکت به سمت کاخ خشايارشا هستند و درست در چند سانتیمتری و رویه روی آن(فلش شماره ۲) ردیف خدمتکارانی را می بینید که از کاخ خشايارشا خارج می شوند. این، اتفاقی است که فقط همین یکبار در تخت جمشید سابقه دارد که در تزیینات یک پله، دو ردیف انسانی در مقابل هم در حرکت هستند.



دیدن هدیه برندگان در این عکس، بسیار ساده است. همه در حال بالا رفتن از پله هستند و همه در یک جهت.

سوال دوم این است که افراد موجود در سنگ سمت چپ پله(فلش شماره ۱) همگی در سیماه هدیه برنده حضور دارند و افراد به تصویر کشیده شده در سنگ بالای پله(فلش شماره ۲) خدمه‌ی شاهنشاه هستند؟ می بینید که بر سنگ شماره «۱»، افرادی در حال بُردن هدیه و در سنگ شماره «۲»، افرادی

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۰ /

با حوله‌ی حمام حضور دارند. آیا این طبیعی است؟ باز هم باید گفت که خیر. شخصاً در هیچ نقطه‌ای از تخت گاه با چنین صحنه‌ای روبه رو نبوده ام که در تزیین یک پله از دو ردیف انسانی کاملاً متفاوت، استفاده شده باشد. سوال سوم، از دو سوال اول روشن تر و ساده تر است. درست است! موقعیت قرار گیری سنگ تزیین شده‌ی سمت راست پله. باز هم یک عدم تناسب روشن و آشکار با دیگر نقاط تخت جمشید که گویا از دید کارشناسان زیبده و باستان شناسان بزرگ دنیا، مخفی مانده است.

اگر به اصول تزییناتی پله‌ها در مقاله‌ی قبلی، توجه کرده باشید، در آن جا گفته ام که هر کجا پله‌ای وجود دارد سربازان، خدمتکاران و یا هدیه برنده‌گانی هم حاضر اند تا با بالا رفتن از آن، بر زیبایی پله بیافزایند، و این موضوع را با تصویر بالا ثابت کردم، اما چرا فقط در این پله‌ی تخت جمشید؟ این تناسب فraigیر در کل محوطه نادیده گرفته شده و ردیف هدیه برنده‌گان برخلاف مسیر پله، روی زمین تخت، حرکت می‌کنند؟ فکر می‌کنم دیدن تصویری از نزدیک، خالی از لطف نباشد.



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۱ /

احتمالاً دوستان خواهند گفت که هخامنشیان در حال یک اکتشاف هنری و تغییر سبک اساسی در ساخت و ساز بوده اند و اگر اسکندر به ایشان امان می داد، تخت جمشیدی را هم بر روی هوا می ساختند، که بعد باید به این سوال پاسخ دهند که چرا این انقلاب در طراحی و مهندسی تخت جمشید، فقط باید روی همین پله‌ی چند متری انجام می شد و نه چند هزار متر دیگر؟ این پله که باید در زمان این انقلاب هنری، تمام شده بوده باشد، چرا که جزیی از حیاط تچر و محل استقرار داریوش و خشاپارشاست؟ چرا چنین انقلابی مثلاً در دروازه‌ی نیمه تمام (که می گویند متعلق به اوآخر دوران هخامنشیان است) رُخ نداده است؟

چهارمین نکته این که نه تنها این ردیف خدمتکاران با اصل پله همخوانی ندارد، بلکه همان طوری که می بینید، با دیوار سمت راست خود هم هیچ گونه تناسبی نداشته و حالت خنده داری به این محوطه داده است.

سمت چپ، سنگی حجاری شده و کاملی را نشان می دهد که درست به دیواری چسبیده که حتی صاف کردن آن هم به صورت کامل، تمام نشده است. عدم هماهنگی این ردیف خدمه با طراحی پله‌ی رویه روی خود را هم می توان دلیل پنجم بر عدم تعلق این سنگ به این قسمت از تخت جمشید دانست که در تصویر زیر با فلش به شما نشان داده ام.



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۲ /

این سنگ، نه متعلق به این پله و نه اصولاً متعلق به طراحی های خاص پله ها دارد. حکایت باید جالب شده باشد و کاملاً معلوم است که شما هم همان نتیجه ای را گرفته اید که من گرفته ام. پس حالا اگر دوست دارید می توانید پشت این سنگ ناهماهنگ را هم ببینیم و تفاوت بزرگ آن را با قرینه ای خود در چند قدمی آن مقایسه کنید.



پشت سنگ حجاری شده ای پله ای مزبور، کاملاً خام است و معلوم است متعلق به کنار یک دیوار می باشد، اما حجاری پله ای روبه روی آن کامل و در دو طرف پله دیده می شود و باز هم مطابق معمول، هدیه برنده گانی را دارد که از پله ها بالا می روند.

اگر این ایرادها را هنوز قابل گذشت می دانید، دوست دارم به این یکی هم نگاهی بیاندازید!

مُنْحَنِيٌّ تارِيخِ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۳ /



خوب، این هم تفاوت دیگری در ساخت پله های این مجموعه. می بینید که حجاری های سمت چپ این پله (سمت شمالی پله ای شرقی حیاط) که قسمت هایی از آن در محل کنونی خود نیست، اما حرکتی باز هم پلکانی به سمت بالا و با طرح های شکسته ای هدیه برنده گان دارد.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۴ /



این هم سمت جنوب پله‌ی شرقی حیاط تپه‌که فرینه‌ی همان پله‌ی مورد بحث می‌باشد. بقایای حجاری‌ها بر روی آن قابل رویت است و اگر تکه‌های شکسته را روی آن قرار دهنده، یک مجموعه‌ی کامل را به نمایش می‌گذارد. و حالا به جرز صاف و بدون عوارض حجاری و حرکت پلکانی پله‌ی اصلی، دقت کنید.



نه آثاری از حجاری و نه بقایایی از حرکت به سمت بالا. فکر می‌کنم تا همینجا دلایل کافی برای اثبات عدم وجود این پله به این محل را ارائه

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۵ /

داده ام، اما سرنخ موضوع وقتی به دست من آمد که در دیدار نوروزی به همراه چند تن از دوستان طالب حقیقت از تخت جمشید، توانستم آن سنگ جابه جا شده‌ی سمت چپ پله را از نزدیک، بررسی کنم.



قبل‌اً در مورد موقعیت قرار گیری این سنگ صحبت کرده‌ام و الان می‌خواهم این سوال را مطرح کنم که چرا این سنگ هم مانند دیگر اجزای این قسمت، هیچ هارمونی با پله ندارد و چرا هدیه آورندگان در این سنگ حجاری شده، باز هم به جای بالا رفتن از پله، روی زمین تخت، راه می‌روند؟ واقعیت این است که نه فقط طرح روی این سنگ با فرم کلی پله در تخت جمشید همخوانی ندارد، بلکه پشت سنگ هم دارای حجاری است و این حکایت از آن دارد که این سنگ، هیچ ربطی به پله ندارد.

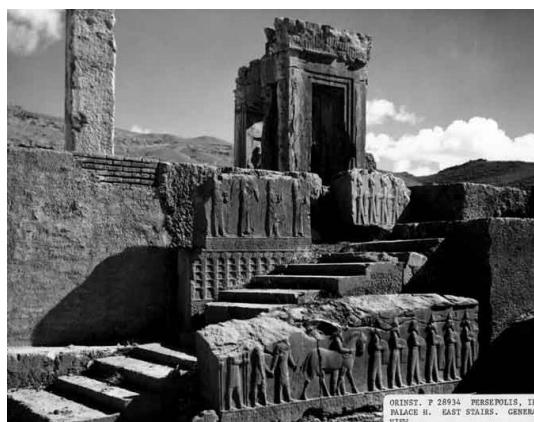
---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۶ /



از این که تصاویر را چند بار تکرار می کنم، پوزش می خواهم! این، بیشتر به خاطر در کم بهتر موقعیت های سنگ هاست.



چه می گویید؟ مگر پشت این سنگ، به سمت دیوار نبوده است؟ چه لزومی داشته که حجار قدیم، دست به کار حجاری پشت این سنگ (که مشخص است متعلق به لبه ی یک ایوان است) به دیوار چسبیده بزند؟

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۷ /

در آن روز و در بین راهنمایی دوستانم، هر وقت که فراغتی دست می داد، در میان حاضران و زائران تخت جمشید، به سخنان راهنمایان تور، گوش می دادم که گاهی مرا به یاد نقالان قهقهه خانه ها می انداخت. یکی از این نقالان که از فریاد زدن خسته شده بود، به همراه خود بلندگویی آورده بود و با آب و تاب، داستان های تو خالی از تخت جمشید تعریف می کرد و گروه بعدی را دیدم که باز هم از روی ناچاری و برای جلوگیری از خستگی، دو نفری به این نقالی ادامه می دادند و هر وقت صدای این یکی می گرفت، دیگری به میدان می آمد و ...

برای من جای تعجب بود این راهنمایانی که گویا بر همه ای زوایای تخت جمشید سلط دارند و با مثال هایی چشمان انسان را از حیرت می شکافتند که مثلاً دست این سرباز در اولین پله ای پلکان شمالی تالار سه دروازه، تنها دستی است که در همه ای حجاری های تختگاه، به جای این که از روبه رو باشد، از پشت است(!!!) باید این از دیاد دقت را ستایش کرد، اما این آقایان چرا از این همه عدم تناسب در این پله تا به حال چیزی نگفته اند؟ فرض بگیریم که این ها را فقط برای توضیح تخت جمشید آماده کرده اند و آگاهی آن ها زیاد نیست، آیا اساتید آن ها هم چیزی در این باره نمی دانند؟ و همچنین اساتید بالاتر آن ها؟ اگر جواب مثبت است، پس سوال جدی تری به میان می آید که اگر اساتید این ها هم در مورد ایرادات تا این حد واضح و غیر قابل گذشت، چیزی نمی دانند، پس چرا این همه سرو صدا به را می اندازند که مثلاً فلانی و فلانی سواد و صلاحیت وارد شدن به مبحث تخت جمشید را ندارند؟ پس باید که کمر همت بیندیم و فکری به حال آگاهی های کنونی از تختگاه کنیم که هیچ کدام از آن ها به ارزشی نمی ارزد؛ اما در

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۸ /

این بین، تصویر زیبا و هنری ای به دست می آمد اگر همراهان من در هنگام مواجهه با حجاری پشت این سنگ، از من می گرفتند.

باورم نمی شد که این سنگ تا این حد به پله ربطی نداشته باشد. باور کردنی نیست که در این هفتاد سال، چه گونه این همه عیوب روشن و جلو چشم ما را هیچ کارشناسی ندیده است و در عوض، نظر همه به این سمت هدایت شده باشد که دست آن سرباز با کل دست های سربازان پارسی، هماهنگی ندارد.

فکر می کنم که دیگر خسته شده باشید و پیش خود بگویید که خوب، قبول کردیم! اما این آخری را هم از من داشته باشید تا در مرحله‌ی بعد، وارد عرضه‌ی دلایل دیگر خود شویم.



باید که این مطلب را با مقیاس‌های دقیق، به شما ارائه دهم. بنا بر این، از شما اندکی وقت می خواهم تا در سفر بعدی بتوانم به انجامش برسانم و آن هم چیزی نیست جز دقت دادن به عدم یکسانی طول و ارتفاع پله‌ها، که حتی در این تصویر و بدون اندازه گیری هم کاملاً مشخص است. پله‌ی اول و دوم از

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۹ /

پایین با شکافی که در تصویر می بینید، از پله‌ی سوم جدا شده‌اند. سایر پله‌ی سوم از همه‌ی پله‌ها بزرگتر است و لبه‌ی آن نشان از این دارد که برای جا دادن آن در این بین، نیاز بوده مقداری از آن را بتراسند (که این کار را با دقت هم انجام نداده‌اند) و از آن هم مهمتر این که پله‌ی اول هم با ارتفاع بالاتری که از قرینه‌ی خود دارد، آخرین پله‌ی این مجموعه، خود را نشان می‌دهد. (بررسی این نکته‌ی جالب در پله‌ی اول را هم در مقاله‌ی بعدی انجام خواهم داد).

خوب حالا ببینیم جمع بندی کل مطالب گفته شده در مورد این پله، ما را به چه نتیجه‌ای می‌رساند؟ ما با پله‌ای رو به رویم که بقایای موجود از آن در حال حاضر نشان دهنده‌ی یک بی‌تناسبی کامل و در حد وسیع است و تصویر قدیم هم فقط دلایل این بی‌تناسبی را قوت می‌بخشد؛ عدم تناسب حجاری دو طرف پله، عدم تناسب حجاری بیرونی پله با دیوار کنار، پله‌ی قرینه و زیر سوال رفتن قرینه سازی در تخت جمشید. و عدم حجاری دیوار سمت چپ پله (مانند حجاری ای که در پله‌های دیگر این مجموعه دیدیم) حجاری دو سمت قطعه سنگ جایه‌جا شده‌ی موجود در تصویر قدیمی که قانوناً با حجاری یک طرف آن، کار این پله تمام بود و وجود پله‌ای که از سر هم بندی کردن سه تکه پله‌ی دیگر به دست آمده و امروزه من در حال جستجو برای یافتن سومین قسمت آن هستم که در حال حاضر مفقود است. پس ما با پله‌ای رو به رو هستیم که هیچ کدام از اجزای آن با کلیت یک پله هماهنگ نبوده و گویی با خود مجموعه هم فهر است.

تا همینجا، اولین گام در شناخت بی‌دقیقی های فراوان در ساخت این مجموعه برداشته شد و در گام دوم باید به این سوال برسیم که واقعیت این

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوشِشٌ م. عَمْرَزِيٌّ

٢٠٠ /

مسخره بازی در چیست؟ پس با من باشید تا داستان تلخ این پله را برای تان  
بخوانم.

مُنْحنِيٌّ تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۱ /

## بررسی قطعات و نتیجه گیری

### عارف گلسرخی

بدون شک، بعد از خواندن این مقاله، شما هم مانند من از درک درست معنای علم، عاجز خواهید ماند. امروز دانشگاه های غرب، معتبرترین حمل کنندگان معنای عظیم این کلمه به شمار می آیند. هر دانشجوی ما، افتخار خود می داند که با استاد آن ها همکلام شود؛ در آن دانشگاه ها قدم زند و از آن هم دست نیافتنی ترا این که تحصیل خود را در آن جا ها ادامه دهد، اما دانشگاه بزرگ شیکاگو، گویی نیازی به این اعتبار نداشته است و خود را به چنان بی آبرویی ای دچار کرده که بیرون آمدن از آن دیگر برایش امکان نخواهد داشت.

باور این قضیه دشوار است که گوهری با نام علم در دست کسانی است که حتی برای آبروی خود هم ارزشی قایل نیستند و چنان بی پروا، تخت جمشید، این سایت کهن و با ارزش بی نهایت ملت ایران را به آماج دستکاری های مخرب خود سپرده اند که اینک باز شناخت دوباره‌ی آن و ترسیم شمایلی که به اصل بنا نزدیک باشد، کاری بسیار دشوار و در حد زیادی ناممکن است؛ اما در این میان، مانند هر دروغ گویی که به کم حافظه گی مشهور است، این دانشمندان بزرگ هم به این درد دچار شده اند و هر چند با دقیقی که خواهید دید، به درز گرفتن قضیه مشغول اند، اما بی حواسی ناشی از ازدیاد دروغ، گریبان شان را گرفته تا امروزه ما به عنوان کسانی که چشمان مان را دود سیاه دروغ نپوشانده است، و حاصل دیدار مان از تخت گاه، فقط جلال و جبروت هخامنشیان نیست، بتوانیم از میان این همه ریا کاری، جعل، بازسازی و اقداماتی که من واژه‌ی مناسبی برای آن سراغ

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۲ /

ندارم، دیدار کنندگان از تخت جمشید را با واقعیات آشنا سازیم و دست این اساتید گران قدر را رو کنیم.

اینک باستان و ایران دوستان گرامی را به میدانی می خوانم که اگر ایشان، نیمه کاره بودن تخت گاه را از سر عشق به وطن، قبول ندارند، ولی این زمان را به دست می آورند که لاقل تکلیف خود را با این تخریب چیان ایران عزیز ما روشن کنند و از آن ها می برسم که اگر تا به حال، لقب سنگین ایران دوست و یا ایران پرست را یدک می کشیدید، باید لقب استاد دانشگاه شیکاگو پرست را هم از این به بعد بر دوش کشید یا نه؟

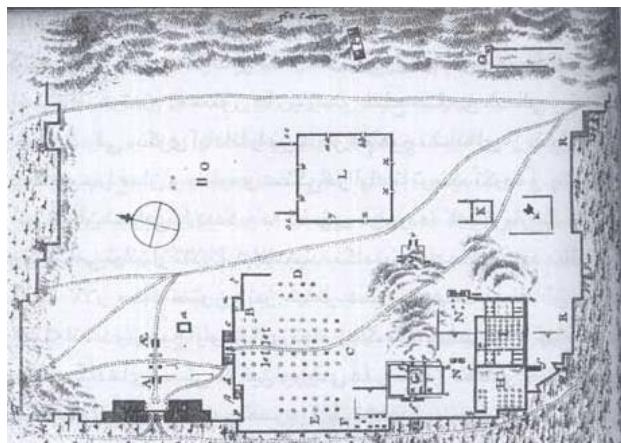
از این که این سری از مقالات مقداری مطول شد، از خوانندگان پوزش می خواهم. هدفم از این طول و تفسیرها در مرحله‌ی اول، درک درست خوانندگان از ماهیت این خرابکاری و در مرحله‌ی بعد، یکسره کردن تکلیف این پله با دلایل زیاد است که در نوع خود شاهکاری در معماری قرن بیستم به حساب می آید. پس کار خود را ادامه می دهم.

یکی از قدیمترین و شاید هم دقیق‌ترین گفته‌ها در مورد تخت جمشید را در سفرنامه‌ی نیبور می توان یافت. این چنین که از نوشه‌های نیبور پیداست، وی را در حدود ۲۵۰ سال پیش برای بررسی و نقشه برداری از تخت جمشید فرستاده اند و حاصل کار او در سفرنامه اش ثبت است.

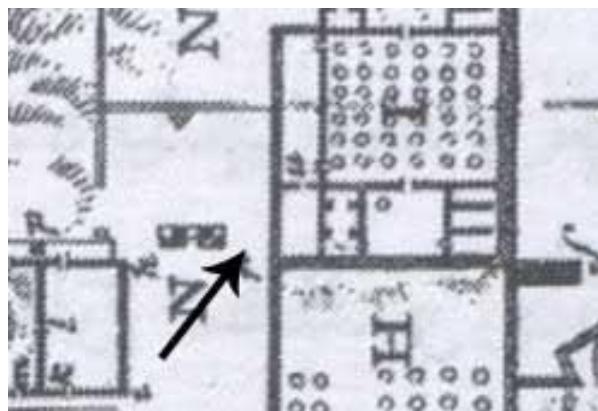
این، شمای گرافیکی نیبور است که از زاویه‌ی بالا، ترسیم شده است که حاوی مطالب ارزشمندی در مورد گذشته‌ی تختگاه می باشد.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۳ /



در این نما و نقاشی، شما با زوایایی از بازسازی ها آشنا می شوید که در این جا چون بحث من فقط پله است، به یک اشاره از ردیف پله‌ی جنوب شرقی هدیش هم عبور می کنم که در زمان نیبور هنوز سرپا نبوده و اکنون به صورت خشتی خود را نشان می دهد و البته با آجر های امروزین و نه قدیمی؛ اما با کمال تعجب در همین نما چیزی جز دو ردیف پله‌ی غربی هدیش نمی بینید که در زیر به صورت زوم شده می بینید.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۴ /

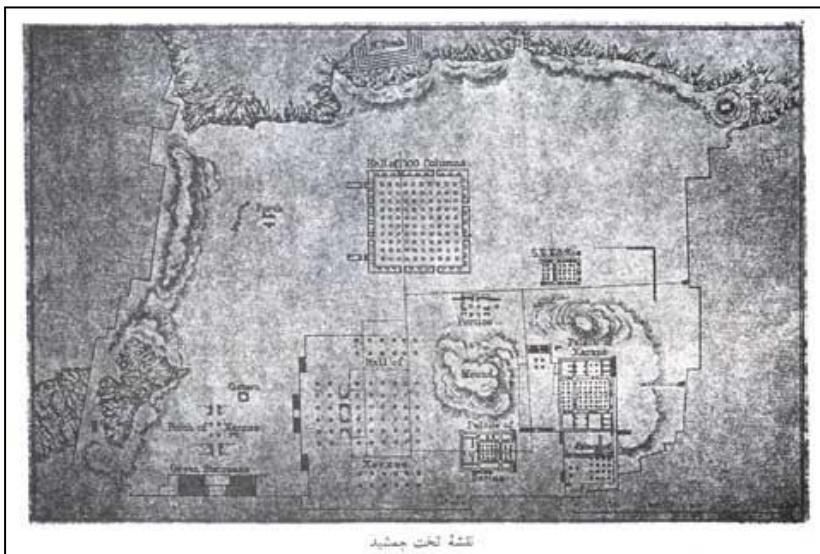
چرا نیبور از ترسیم این پله در گذشته است؟ آیا این پله را ندیده و یا پله‌ی مزبور در زیر آوار، مدفون بوده است؟ مدفون بودن این پله از جهاتی که بعداً ذکر می‌کنم، منتفی است، اما حالا دیگر آراء را در این باره بشنویم.  
«در واقع تزیینات ساختمانی آن (هدیش) شباهت تام با قصر پدر وی (تخر) دارد. غیر از آن که این ساختمان رو به طرف شمال است و از هر جهت بر پایه و میزان بزرگتری بنا شده است، در جلو آن ایوانی بوده که با چهار ردیف پلکان از سمت مشرق و دو رشته پله از طرف مغرب به آن وارد می‌شوند. این پله‌ها به حالت غم انگیزی خراب افتاده است.» (ایران و قضیه‌ی ایران دو، جورج ناتانیل کرزن، ص ۲۱۳)

کرزن هم به عنوان ایران گرد (البته سیاسی) حاصل دیدار خود از تخت جمشید را در کتابش ذکر کرده است. آدرس وی در مورد پله‌ی شرقی، کاملاً درست است و همچنان پله‌ی غربی.

ایران و قضیه‌ی ایران، آن گونه که جرج ناتانیل کرزن بیان می‌کند، حاصل مسافرتی است که او در سال ۱۸۸۹ میلادی (مطابق به ۱۲۶۷ش و ۱۳۰۶ق) به ایران داشته و در طول اقامت خود در کشور ما، به گشت و گذار در اقصی نقاط آن پرداخته است. (ایران و قضیه‌ی ایران، جورج ناتانیل کرزن، سخن ناشر، ص ۷)

تقریباً ۳۰ سال قبل از اولین حفریات در تختگاه، کرزن ریزبین هم که با دقت زیاد تمام بنای تختگاه را وارسی کرده، با متن‌های گذشتگان مقایسه و حتی در جاهایی آن‌ها هم مورد نقدهای تند قرار داده، این پله را زیارت نکرده است و برای رسیدن به هدیش، از همان دو ردیف پله‌ی تخریب شده استفاده کرده است؛ اما اگر ادعا شود که این پله‌ها زیر آوار، مدفون بوده

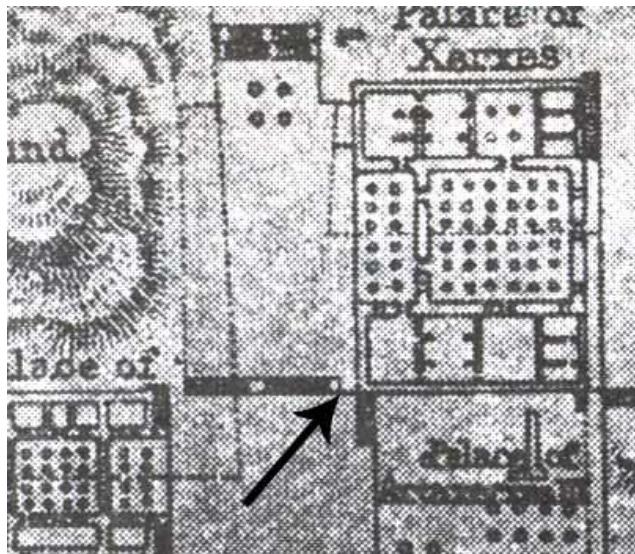
اند؟ در این صورت تخریب شدن پله‌ی غربی هدیش، خود بهترین دلیلی است که وجود نداشتن آوار در این قسمت تختگاه را (به اندازه‌ی مدفون کردن کل پله در زیر خود) اثبات می‌کند، زیرا در تصاویر موجود از این پله، می‌بینید که ارتفاع آن به اندازه‌ای بوده است که اگر آن را در زیر آوار فرض کنیم، نیبور و کرزن قادر به دیدن پله‌ی همچووار آن هم نمی‌شدند، اما جورج کرزن از این دیدار خود، نمایی را هم مانند نیبور ترسیم کرده که در صفحه‌ی ۱۸۴ کتاب وی، موجود است.



گفته‌های کرزن در این کتاب، جای تامل بسیار دارد که در بررسی‌های بعدی من به کار خواهند آمد، اما با کمال تعجب باز هم این پله یافت نمی‌شود. حالا می‌توانید همان قسمت این نقاشی را از نزدیک ببینید.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۶ /



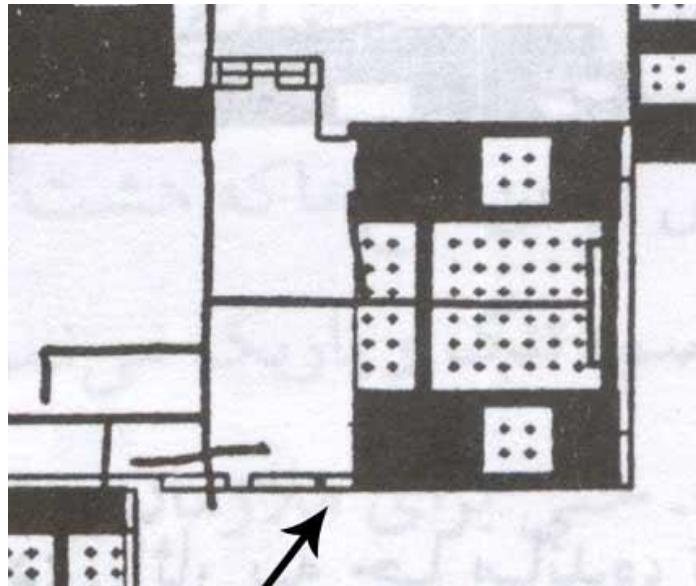
جای شگفتی نیست که دو بازدید کننده‌ی تخت جمشید که یکی در ۲۵۰ سال پیش و دیگری در ۱۲۰ سال پیش، و آن هم نه به عنوان یک جهان گرد، بل که به عنوان مامورانی برای انجام وظیفه به تخت جمشید سفر کرده‌اند، از این پله‌ی مهم و کاملاً سالم، هیچ خبری ندارند؟

بعد از نیبور و کرزن، استاد بزرگی به تخت جمشید، قدم می‌گذارد که گفته هایش را امروزه با آب طلا می‌نویسند و کتاب‌هایش جزو منابع تمام محققین تاریخ ایران است.

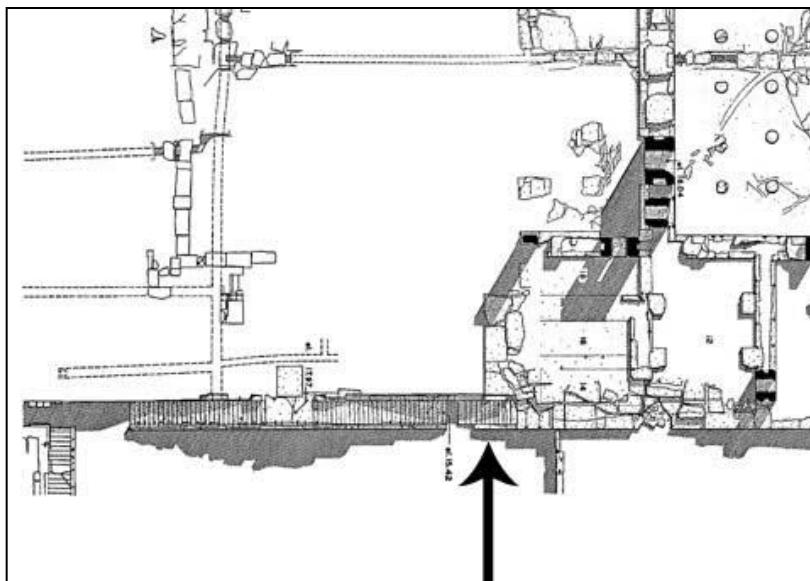
«اگر این کتاب، نیم قرن پیش به زبان فارسی ترجمه شده بود، شاید میراث عظیم اشیای هنری این سرزمین به یغما نمی‌رفت. کتاب در سال ۱۹۴۱م، یعنی در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم که مسایل تاریخی و باستان شناختی اولویتی نداشت، چاپ و انتشار یافت. همین نکته می‌تواند بیانگر اهمیت

فوق العاده‌ی آن باشد، زیرا جامع ترین منبع و راهنمای تاریخ و فرهنگ و هنر پیش از تاریخ بومیان این سرزمین است که بعدها فلات ایران نام گرفت.» (ایران در شرق باستان، ارنست هرتسفلد، مقدمه‌ی مترجم، ص ۷) درست است، پروفسور هرتسفلد را می‌توان اولین حفار تختگاه دانست که کتاب ایشان در مورد تخت جمشید، هرچند مختصر و در حد بسیار ساده است، اما می‌توان از آن سودی فراوان برداشت.

پس در اینجا ما با یکی از بزرگ‌ترین اساتید ایران شناس رو به رو هستیم که گویا در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴، دست به اولین حفریات تخت جمشید زده است. در اینجا گوشه‌ای از نقشه‌ی کامل ترسیم شده از تخت جمشید به دست هرتسفلد را برای تان می‌گذارم که در آنجا برای بار اول به وجود آین پله، اشاره شده است.



جای تعجب است که هرتسفلد، اولین نفری است که این پله را کشف می‌کند و در نقشه‌ی خود می‌آورد. وی در کتاب خود، خیلی سریع از ساختمان هدیش می‌گذرد و هیچ در مورد راه‌های ورود به آن نمی‌گوید که این خود می‌تواند نشانی از پوشاندن این موضوع به دست ایشان باشد. حالا می‌توان گفت که اولین نشانه از ساخت و سازهای جدید تخت جمشید و آن هم به دست یک پروفیسور شرق شناس، به دست ما آمد. آیا هرتسفلد را برای خاکبرداری به تخت جمشید فرستاده اند یا یک عملیات بنایی؟ در ادامه بیشتر با آن آشنا خواهید شد، اما داستان در کتاب اریک اشمیت، بسیار خنده دار تر از این است.

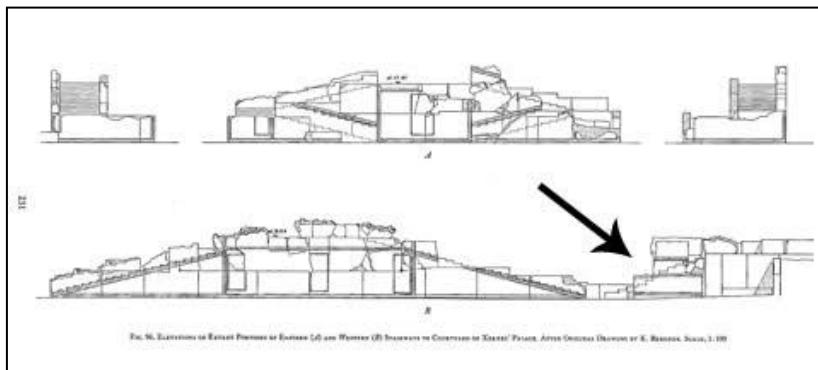


(تخت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۰)

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۹ /

اشمیت در اینجا به صورت دقیق، نقشه‌ی هدیش را از نمای بالا به نمایش می‌گذارد و آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. می‌بینید که در این نقشه، پله را با جزییات کامل ترسیم کرده است، به صورتی که سنگ‌های جایه‌جا شده‌ی بالای پله (که در ادامه به آن هم خواهم پرداخت) قابل تشخیص‌اند. وی در صفحه‌ی بعد، همان پله را از نمای غرب به شرق نشان می‌دهد که خود گویای این موضوع است که قطعات عکس قدیمی دانشگاه شیکاگو، هنوز در جای خود بوده‌اند و نتیجه‌ی می‌گیریم که این نقشه در زمان عکس‌برداری پله، ترسیم شده است.

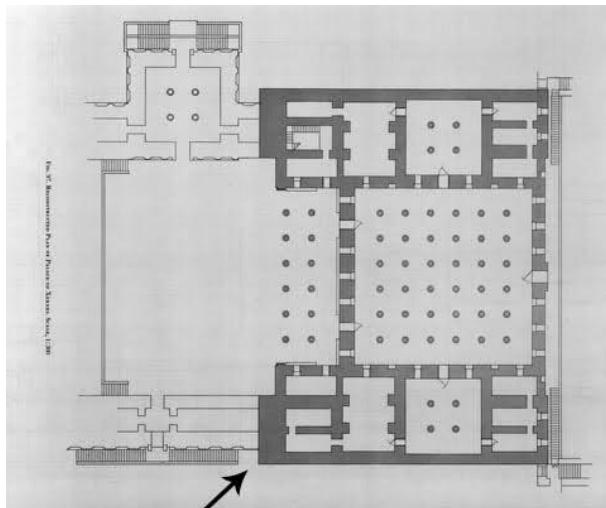


(تحت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۱)

اشمیت در این مجموعه، استادی خود را در بررسی تخت جمشید به نمایش گذاشته، به صورتی که حتا لبه‌ی شکسته شده‌ی سنگ‌ها را هم با دقت کشیده و قابل دیدن است، اما باور کردنی نیست که این استاد بزرگ باستان‌شناسی، درست دو صفحه بعد، یعنی در صفحه‌ی ۲۳۳ همان کتاب، طرحی را از هدیش گذاشته است که فاقد این پله است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۰ /



(تخت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۳)

این پله در منابع مختلف، بارها و بارها مانند جن ظاهر و در اندک زمان، گویی که بسم الله را بر زبان آورده باشیم، غیب می شود. باید دست این اساتید را بوسید و برای شان تا ابد طلب آمرزش کرد که این چنین ساده، دست خود را رو می کنند و خودشان هم متوجه نیستند.

از آن جا که پله های مجاور این پله در این نما آمده اند، پس باید این نقشه را بعد از خاکبرداری این قسمت، ترسیم کرده باشند، اما جالب است که اشمیت در این نما، پله ای جنوب شرقی هدیش را هم رسم کرده است. خوب، به نظر شما با این همه دم خروس باید چه کرد؟ آیا باز هم پرهای بیشتری از این دم خروس لازم است و یا مقاله را می توان در همینجا تمام شده به حساب آورد؟

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۱ /

«برای خروج از حیاط هدیش باید از پلکانی عبور کرد، که مزین به نقوش بر جسته شبیه به نقوش بر جسته‌ی پلکان شرقی همین حیاط است. از آن جا وارد حیاط دیگری می‌شوند، که در شمال آن، ساختمان‌های زیر قرار دارند...» (باستان شناسی ایران باستان، لوئی وندنبرگ، با مقدمه‌ی گیرشمن، صفحه‌ی ۳۵)

چرا وندنبرگ هم چشم خود را بر این پله بسته است و مورد پله‌ی غربی هدیش را با خصوصیت دارا بودن نقوش همانند قرینه‌ی خود، از این پله‌ی تازه سر هم بندی شده جدا می‌کند؟ آیا وندنبرگ قبل از سر هم بندی آن از این پله، دیدار کرده است؟

از آن جا که گیرشمن در سال ۱۹۵۸ بر این کتاب، مقدمه نوشته است، معلوم است که باید لویی را بعد از اشمتیت، روانه‌ی تختگاه کرده باشند؛ اما برای اثبات آن موضوع که این پله در زمان دیدار وندنبرگ از تختگاه، ساخته شده بوده و لویی هم آن را دیده است، دلیل خیلی روشن دیگری هم در دست است و آن هم تصویری است که با نام «لوحه‌ی شماره ۴۰ ب» در همان صفحه و به غلط آدرس می‌دهد.

ایوان ستوندار این کاخ، دو ردیف چهار ستونی و دو دروازه دارد. روی دروازه‌ها، نقش بر جسته‌ی خادمی را نشان می‌دهد، که اشیای مختلفی را در دست دارد. دیوار ایوان در زیر ستون‌ها، نگهبانان شاهی را نشان می‌دهد که نیزه در دست دارند. دیوارهای دو پلکانی که در طرفین ایوان ستوندار واقع شده‌اند، منقوش به نقوش بر جسته‌ای استند که آورندگان خراج را معرفی می‌نمایند که ظروف و کیسه‌ها، و اسب‌ها و میش‌ها به همراه دارند (لوحه‌ی ۴۰ ب). (همان)

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۲ /

همان طور که می بینید، وی در حال صحبت از ایوان تچر است، اما در آدرسی که برای این ایوان می دهد، تصویر نقش برجسته‌ی همین پله را نشان می دهد.



پس وندنبرگ هم این پله را زیارت کرده، ولی با زبان بی زبانی به ما گفته که من با وجود دیدار از این پله و عکس برداری از آن، حاضر نیستم اعتبار خود را برای چنین دروغ بزرگی، زیر سوال ببرم. پس شما فکر کنید که من هیچگاه این پله را ندیده ام، هرچند که می توانم این مقوله را از دید اشخاصی مانند مایکل رف و دیگران هم به چالش بکشم، اما تا همین جا موضوع را کافی و از این به بعد، علت ساخت این پله را برسی می کنم. واقعاً همین یک مقاله و تا همینجا، قدرت گل گرفتن درب داشتگاه بزرگ شیکاگو را در خود دارد، اما ناشیگری های این اساتید بزرگ، که مدارک و اعتبارات خود را تا حد یک عمله‌ی کارگر، نازل کرده اند، خود جای بسیار شادی و خنده را برای ما باز می کند که باید به آن ها گفت:

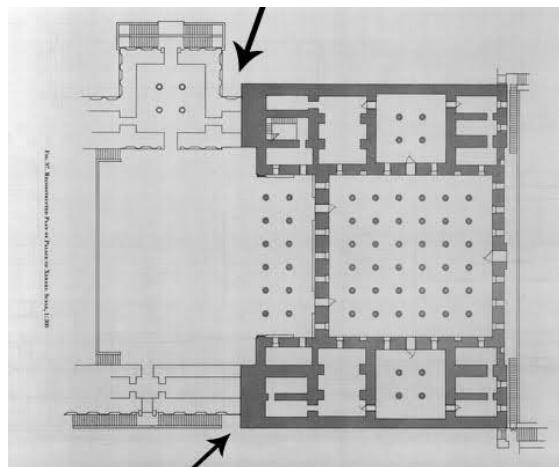
کار هر کس نیست خرمن کوفتن  
گاو نر می خواهد و مرد کهن

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۳ /

تا این جا معلوم شد که در ۲۵۰ سال پیش و بعد در ۱۲۰ سال پیش، در این نقطه، پله ای وجود نداشته است و ناگهان در قریب ۸۰ سال قبل، رسامی این پله نمایان می شود و دانشگاه را مشغول تصویر برداری از آن می بینیم و همچنین دیدیم که حتی یکی از اجزای این پله را نمی توان یافت که با فرم و قالب تکرار شده در تختگاه مطابق باشد. پس حالا سوال پیش می آید که دلیل چنین ساخت و سازهایی چیست؟ برای جواب دادن به این سوال، ابتدا باید موقعیت هدیش را بررسی کنیم.

اصولاً هدیش را بر سخره‌ی یک پارچه ساخته اند که می توان آن را بلندترین قسمت تخت جمشید خواند. پایه‌ی اصلی کاخ، به صورت یک مکعب است که اضلاع این مکعب را تا لبه‌ی فرو رفتگی پلکان‌های شرقی و غربی می توان به حساب آورد.



می بینید که وقتی مکعب اصلی بنا، به ردیف پلکان‌های طرفین می رسد، شکسته شده و فرو رفتگی‌هایی را با اندازه‌های کاملاً یکسان به وجود می

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی۲۱۴ /

آورد(ردیف پلکان شرقی به علت وجود یک آبراه چهار گوش، از نمونه‌ی غربی خود کمی جلوتر ساخته شده و در آن جا به جای یک ردیف، دو ردیف پله وجود دارد که به وسیله‌ی یک پاگرد به هم متصل شده‌اند). شکل و ساخت این دو لبه‌ی شکسته شده‌ی مکعب زیرین هدیش، به طور واضح شبیه به هم هستند و حتی می‌توان گفت که کاملاً قرینه‌ی یکدیگرند.



آیا این دو زاویه را می‌توان قرینه‌ی هم دانست؟ تصویر سمت چپ از پله‌ی شرقی هدیش است و تصویر سمت راست، از پله‌ی غربی. به اندازه و طرح روی سنگ فوچانی و آن نوار باریک شیار خورده‌ی کنار هر لبه، دقیق! به اندازه و شکل سنگ مثاشی هر دو گوشه دقیق! حالا همین دو زاویه را از نمایی دیگر ببینید تا باز هم شباهت‌های بیشتری نشان داده شوند.



---

(فلش سفید رنگ را نادیده بگیرید) به فرم و نحوه‌ی چیدن سنگ‌ها بر روی هم دقت کنید! آن عقب رفته گی سنگ فوقانی، کاملاً با قرینه‌ی خود همسان است. شباهت بسیار این دو تو رفته گی شرقی و غربی هدیش را از راه‌های دیگری هم می‌توان اثبات کرد که در این جا نیازی به این کار نمی‌بینیم، اما تا اینجا ما دو ناحیه‌ی کاملاً مشابه را در هدیش داریم که به دلایلی که باید به دنبال آن‌ها بگردیم، در یکی از آن‌ها اقدام به ساخت و سرهم بنده یک پله کرده‌اند و دیگری را به حال خود گذاشته‌اند.

چه لزومی داشته که فقط گوشه‌ی غربی را به پله مزین کنند و از گوشه‌ی شرقی آن صرف نظر کنند؟ مگر در زیر این گوشه، چه چیزی نهفته بوده که مجبور به پوشاندن آن بوده‌اند؟ درست در همین جاست که ما می‌توانیم چهره‌ی واقعی باستان‌شناسی ایران را مشاهده کنیم که از هیچ راهی برای پُر کردن جاهای خالی این تاریخ پُرافتخار فروگذار نبوده و به صورت خسته گی ناپذیری مشغول تاریخ سازی بوده‌اند.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۶ /

دلیل این امر برای من کاملاً واضح است. موقعیت مهم این زاویه‌ی کاملاً نیمه کاره و از نظر ظاهری کاملاً زشت و بد ترکیب (که حتی امکان پوشاندن آن با پوشش‌های گچ و خاک و یا انواع دیگر را به خود نمی‌داده) در گوشه‌ی شرقی حیاط تصر که کاخ امپراتور بزرگ، یعنی داریوش است و مجاورت آن با کاخ امپراتور دیگری با نام خشاپارشا، نمی‌توانست هیچ گونه توجیه باستان‌شناختی و زیباشناختی داشته باشد. ممکن بود کسی سوال کند که اگر این، قسمتی است که دو امپراتور بزرگ در آن زندگی می‌کردند و یا بار عالمی دادند، پس به چه علت تا این حد بد ساخت و نیمه کاره است؟



این نیمه کاره گی به حدی است که شما به راحتی می‌توانید جای قلم درشت معماران را بر سطح دیوار مشاهده کنید. اگر به نوشه‌های پیشین من رجوع کنید، در آن جا توضیحاتی برای نوع قلم حجاران آورده ام که در مراحل کار، سنگ‌ها را با چه قلم‌هایی صاف می‌کردند.

قلم هایی که در اینجا استفاده شده‌اند، از نوع قلم درشت استند که در مراحل اولیه‌ی تراش از آن‌ها استفاده می‌کردند؛ و نه در مراحل نهایی و پرداخت کاری.

اوپساع و احوال این ناحیه، باستان شناسان را آزار می‌داد و این اساتید می‌دانستند که اگر دست روی دست بگذارند و کاری نکنند، در آینده با مشکلات بزرگتری دست و پنجه نرم خواهند کرد، و در آن زمان برای توجیه چنین ایراداتی، هیچ دلیل قابل قبولی وجود نداشت، جز این که قبول می‌کردند که این قسمت تخت جمشید، نیمه کاره است. پس موضوعی برای باستان شناسان بسیار مهم بوده که باید حتماً پوشانده می‌شد. دقیقاً به همین دلیل هم هست که در قرینه‌ی شرقی این زاویه، چون موقعیت آن‌جا را صورت نگرفته و نیازی هم به چنین کاری نبوده، چون موقعیت آن‌جا را نمی‌توان به درجه‌ی اهمیت با موقعیت این قسمت مقایسه کرد. پس در یک حرکت انقلابی، تصمیم گرفتند (یا پروفیسور اهرتسفلد یا اریک اشمیت) که برای عکس برداری هم که شده در این محل، پله‌ای بسازند.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۸ /

پله به صورت ناشیانه ساخته شد (که علت این ناشیانه بودن را در ادامه می‌آورم) و عکس‌هایی از آن برداشته و سپس قطعاتی که لازم بود از جای خود دور شوند را جایه‌جا کردند تا در نهایت، پله با این وضعیت دیده شود.



پله ای سست کاملاً پا در هو! نه پله است و نه سطح نتراسیده‌ی اصلی. و اگر امروز کسی سوال کند که این جا چرا این چنین است؟ مانند سی دی خشدار، تکرار می‌کنند که دزدان بُرده اند و ادامه‌ی مطلب. واقعاً که کار زیر کانه و شگفت انگیزی بوده است. باید به عقل و خرد این اساتید بنایی و سرهم بندی که اشتباهًا نام باستان شناس گرفته اند، احسنت گفت که با چه دور اندیشی ای توانسته اند از زیر بار چنین مرحله‌ی مهم تاریخ سازی بر آیند؛ اما حالا که کار به این جا رسید، اجازه می‌خواهم تا برای دور ریختن ته مانده‌ی اعتبار ایران‌شناسی کنونی، ناشیگری‌هایی که در ساخت این پله انجام شده را هم به شما نشان دهم تا قبل از رسیدن ماشین زباله، اندکی تفریح کنیم.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۹ /



ORINST. P 28925 PERSEPOLIS, IRAN  
PALACE OF XERXES. GENERAL VIEW  
WITH WESTERN STAIRWAY TO COURTYARD.

F10

به آن چند سنگ شکسته‌ی مثلثی نگاه کنید که احتمالاً حوصله‌ی جابه‌جا کردن آن را در هنگام عکس برداری نداشته‌اند و آن‌ها را مقایسه کنید با سنگ‌های مثلث شکسته شده‌ی تصویر زیر.



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۰ /

همان طوری که در عکس سیاه و سفید دانشگاه شیکاگو می بینید، بلوک بالایی این قسمت را به همراه سنگ مثلث شکل گوشه‌ی دیوار برداشته اند و احتمالاً در همین جایه جا کردن بوده که این بلوک شکسته است (این سنگ به این سادگی‌ها نباید می‌شکسته است. برای این که نه باری روی آن بوده و نه در محلی قرار داشته که جسم سنگینی به روی آن سقوط کند. همان گونه که می‌بینیم در سنگ قرینه‌ی گوشه‌ی شرقی‌بنا، این اتفاق نیافتداده است)؛ اما آیا به این کار، نیازی بوده است؟ بلی!



خوب، قسمت جالب توجه این جاست که در تصویر می‌بینیم فاصله‌ی پاگرد بین دو ردیف پله، از حد معمول کوچک‌تر است و اگر سنگ حجاری شده‌ی پله‌ی سمت راست را تا آخرین حد خود امتداد دهیم، راهی که برای عبور شاه و خدمه‌ی وی باقی می‌ماند، از نیم متر کمتر خواهد بود. این در حالی است که هنوز پله‌ی سمت راست، نیاز به یک سکوی دیگر دارد تا با سطح اصلی پله‌ی روبرو هم‌تراز شود.

---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۱ /



که اگر این یک سکوی دیگر را هم (که در حال حاضر ناقص می باشد) به دنباله‌ی پله اضافه کنیم، دیگر حتی ولیعهد شاه را هم نمی توان از آن جا عبور داد. پس اساتید دانشگاه را می بینیم که در جا دادن این پله، دچار کمبود فضا شده اند و عقل‌های شان را بر روی هم ریخته اند تا راهی بیابند و از این مخصوصه نجات پیدا کنند. واقعاً که کار کردن با سنگ، کار دشواری است. نمی توان آن را به میل خود کوچک و بزرگ کرد و نمی توان آن را بُرید و کوتاه کرد و بعد به هم جوش داد. این بود که به فکر دیگری افتادند.



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۲ /

بلی، بهتر این بود که بلوک بالای این قسمت برداشته شود تا هم در مصرف پله صرفه جویی شود و هم مشکل جا دادن آن حل شده باشد. بالا بردن این پله تا لبه‌ی اصلی دیوار، نیاز به سه الی چهار پله‌ی دیگر داشت که هر چند تهیه‌ی آن در بنای گسترشده‌ی تختگاه، برای این اساتید، کار زیاد مشکلی نبود، اما متأسفانه موقعیت و فضای موجود، جایی برای چنین آزاد اندیشی‌هایی را به دست شان نمی‌داد. این بود که بلوک بالا را از جا کنده و پله را با قطعاتی از این جا و آن جای تختگاه سرهم کردند که از آن عکس بگیرند تا هدیشی را که در ۲۵۰۰ سال پیش، نیمه تمام مانده بود، لاقل یک مرحله به پایان کار نزدیکتر کنند.

این گونه که از سرنوشت این پله پیداست، بعد از پایان کار عکس برداری، قطعاتی از آن را که هنوز می‌توانستند ماهیت پله بودن را اثبات کنند، نگاه داشته و باقی را دور ریختند، تا هم پله را توجیه و هم عدم اتمام این قسمت را پوشانده باشند.

حالا من می‌پرسم که آیا این اساتید، واقعاً باستان شناس اند یا از زاد و رود همان کارگران اولیه‌ی تختگاه هستند که به علت واقعه‌ی سرنوشت ساز پوریم، ابزار خود را رها کرده و گریخته اند؟

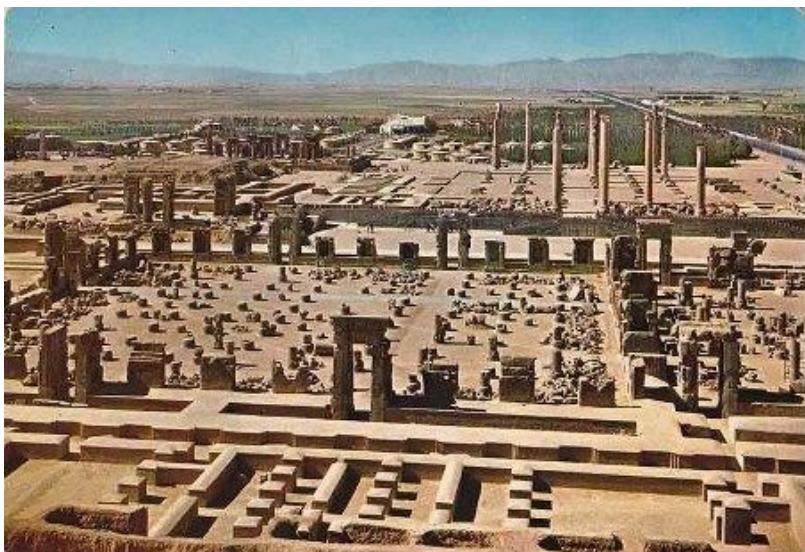
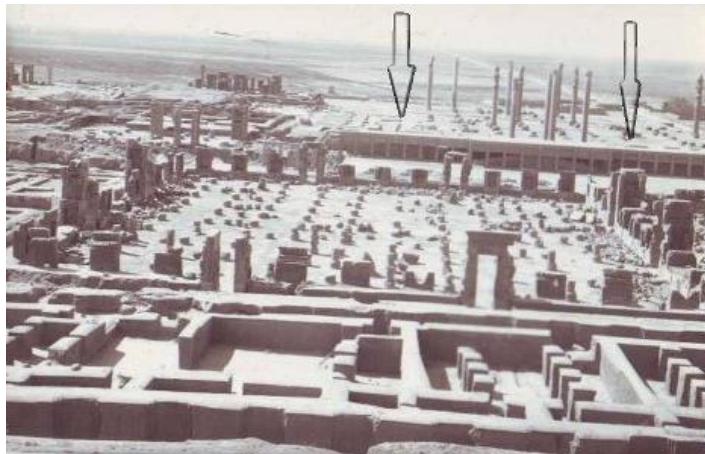
حالا شما می‌توانید برای من معنی دقیقی از علم ارائه دهید تا اقدامات این گونه اساتید در حد بین المللی، در آن جا بگیرد و کسی توضیح دهد که باستان شناسی، یعنی چه؟

برای اثبات همه جانبه‌ی این جعل جدید، نیاز بود تمام زوایا را بررسی کنم و با وجود این که باز هم دلایل زیادی در این باره می‌توانم ارائه دهم، اما از ادامه، صرف نظر می‌کنم و از دوستان ایراندوست و کسانی که غیرت

مُنْحَنِيٌّ تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۳ /

خاصی نسبت به تختگاه دارند، می خواهم تا به من بگویند، دشمن اصلی  
تختگاه و تاریخ ایران کیست؟



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۴ /

## کشف کتیبه‌ی خارکی مربوط هخامنشیان

ناصر پورپیرار

«خبرگزاری میراث فرهنگی:

باستان شناسان با کشف کتیبه‌ای در جزیره‌ء خارک، واقع در خلیج فارس [عربی)] به خط فارسی باستان و متعلق به دورهء هخامنشی، از آن به عنوان سند محکمی مبتنى بر نامگذاری خلیج فارس، یاد می‌کنند.

علی‌اکبر سرافراز، یکی از باستان شناسان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان بوشهر با این این مطلب به میراث خبر افزود: «هرچند پیش از این نیز نام خلیج فارس، برازنده ترین نام(؟!) بوده است، اما با کشف کتیبه‌ای به خط فارسی باستان و متعلق به دورهء هخامنشیان، می‌توان از این نامگذاری با سند محکم دیگری دفاع کرد.»

کتیبه‌ای به خط فارسی باستان، روز چهارشنبه ۲۳ آبان امسال در پی احداث جاده‌ای در جزیره‌ء خارک، از زیر خاک نمایان شد. کارشناسان در نخستین مطالعات خود روی این کتیبه، قدمت آن را به دورهء هخامنشی، تخمین زدند.

سرفراز به میراث خبر گفت: «کشف این کتیبهء سنگی در جزیرهء خارک، آن هم زمانی که بر سر نام خلیج فارس، بحث‌های متعددی در دنیا به راه افتاده است را می‌توان به شکل یک معجزه دید. این کشف، بی‌شک یکی از مهم‌ترین یافته‌های باستان شناسی برای اثبات نام خلیج فارس، خواهد بود.» (وب سایت میراث فرهنگی)

«مقایسه‌ی علامت‌های میخی کتیبه‌ی خارک با دیگر نوشه‌های هخامنشی،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۵ /

نشان می دهد که دو سطر پایانی کتیبه‌ی خارک با ویژگی‌های نویسش سده‌های نخستین هخامنشی و چهار سطر نخستین آن با ویژگی‌های متاخر آن، نویسانده شده است.» (اظهار نظر همان اختر باستان شناس، از وب سایت میراث فرهنگی).

متوجه اهمیت مطلب که می شوید؟ کتیبه‌ای در شش سطر و هر سطر در یک کلمه داریم که چهار سطر نخستین آن را دو بیست سال پس از دو سطر پایانی آن نوشته‌اند!!! تنها باید دعا کنیم که خداوند، تمام گرفتار شدگان به مالیخولیا، اعم از اختر باستان شناس یا مردم معمول را، در سراسر جهان شفا دهد. با این همه، اختر باستان شناس ما، بی توجه به زمان نگارش سطراها، آن شش سطر یک کلمه‌ی را، چنانی که در سایت میراث فرهنگی ثبت است، به شرح زیر، مکاشفه کرده است:

- در سطر اول، داریوش نوشته است: اهه.
  - امپراتور در سطر دوم فرموده‌اند: ساکوشا.
  - سطر سوم با تبخرتی شاهانه به تاریخ منطقه و به اعراب سوسمار خور، یادآوری کرده است: هی.
  - سطر چهارم، یک اصطلاح مخصوص و مرموز دربار هخامنشی است که: کا!
  - مضمون سطر پنجم، مفصل‌تر است و به نطق داریوش، معنای ویژه می بخشند: بهنم!
  - داریوش در سطر ششم، تکلیف همه چیز را یکسره کرده و می فرمایند که: خا!
- بدین ترتیب، مضمون کتیبه‌ی یگانه‌ی هخامنشی و سند ملی نامگذاری

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۶ /

دیرین خلیج فارس در جزیره‌ی خارک، چنین خلاصه می‌شود:  
«اhe ساکوشا هی بهنم خا!» که معنای پیشنهادی سرفراز برای آن چنین است:  
خلیج فارس مال ماست!!!

کاری به این مطلب ندارم که برآن سنگ حتی همین سکسکه‌های داریوشی نیز ثبت نیست، اما احتمال می‌دهم که در این روزها جوانان خارک، بیانیه صادر کنند که با سازمان میراث شوخی کرده‌اند!!! و کاش یکی به داریوش هخامنشی، پیام مرا می‌رساند که اگر نتوانسته‌ای در کتیبه‌ی خارکی ات یک خط صاف بکشی، چه گونه پیش از اروپاییان، کانال سوئز کنده‌ای؟!!!  
به هر حال، این نهضت جدید کتیبه‌یابی را باید به جاعلین باستان پرست و مراکز هدایت آن‌ها تبریک گفت.

چیزی نمانده است که از بقچه‌ی حمام قدیمی مادر بزرگ‌های مرحوم شده، به جای سنگ پا، کتیبه‌ی هخامنشی استخراج کنند!



مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۷ /

## انتساب دروغ به داریوش

ناصر پورپیرار

تاجگذاری داریوش / زیارت اهل قبور به سنت باستان پرستان!

برابر سنت جاری و متوالی، روزنامه‌ی شرق، این شب جمعه هم، داریوش پزان داشت؛ خرمای هخامنشیان خیرات می‌کرد و منطبق با عنوان مقاله اش: «روزی که داریوش، کلاه کیان بر سر گذارد»، کوشید تا کلاه بزرگی بر سر خوانندگان خود بگذارد، چرا که در بالای صفحه‌ی اول، تصویری از داریوش بر تخت نشسته در حالت تمام رُخ و از رو به رو گذارده بود. احتمالاً کارکنان بخش آتلیه‌ی روزنامه‌ی شرق، این عکس اختصاصی از داریوش را در تاریک خانه‌ی ذهن تاریخی خود ظاهر کرده‌اند، زیرا در سراسر اسناد هخامنشی، جز از حیوانات اطراف ورودی‌های دروازه‌ی ملل، هیچ صورت تمام رُخ دیگری دیده نشده است.

باستان پرستان ایران و جهان از انتشار این ژست تمام رُخ داریوش در روزنامه‌ی شرق امروز، باید که دست بوس هخامنشستان و باستان پرستان جمع شده در آن روزنامه باشند.

سپس روزنامه‌ی شرق، شاید هم به نقل یکی از خبرنگاران باستانی اش، که با یک تقویم شمسی و میلادی عهد باستان در مراسم حضور داشته، می‌نویسد که «داریوش هخامنشی، پسر ویشتاب، روز دوم اکتبر، برابر با دهم مهر و نخستین روز از جشن مهرگان، در سال ۵۲۲ پیش از میلاد تاجگذاری کرده است.»

دهم مهر با روز اول و نه دوم اکتبر مطابق است که امسال با جمعه مصادف بود؛ همان جمعه‌ای که قرار بود اهورای لوس آنجلسی نیز دومین تاجگذاری

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۸ /

روز مهر گان را، پس از داریوش و این بار در میدان شهیاد برگزار کند. این گناه گرداند گان روزنامه‌ی شرق، که خبر مهم سالگرد بر تخت نشینی داریوش را با ۶ روز تأخیر به اطلاع قاطبه‌ی باستان پرستان رسانده است، از آن روی قابل اغماض است که فضیلت اعلام این «خبر نیک»، نزد اهورامزدای بزرگ، در شب جمعه افضل تر است و به اهمیت «کردارهای نیک» دیگری نزدیک می‌شود که به طورستی و برای امکان تجدید قوا در

فرصت استراحت تعطیل روز بعد، به شب جمعه موکول می‌کنند؟!

روزنامه‌ی شرق از پس این یادآوری می‌مون به باستان گرایان، آن گاه یک بار دیگر بیان همان داستان‌های مکرر و مهuous یهود ساخته در باره‌ی این نخستین کودتاگر و سفاک عالم را، باز هم از قول و زبان همان بلندگوهای پُر از پارازیت پیشین، نظیر زرین کوب و آموزگار و تفضیل و گیرشمن و

مری بویس، تجدید می‌کند که داریوش، فرشته‌ی پاک‌وش بوده است!!! «داریوش، خود از ایمان مذهبی بالایی لبریز است. تکرار نام پروردگار، تحت عنوان اهورامزدا در کتیبه‌های داریوش، از میزان این ایمان حکایت دارد. البته داریوش، گاه خود را تا سرحد خدابی به اوج می‌رساند تا نشان دهد تا چه پایه پیرو آموزه‌های پروردگارش است.(!!!) داریوش در کتیبه‌ای در شوش اعلام می‌دارد که او درست مانند خدا عمل می‌کند و درست همانند خدا، جهان را به اعتلا می‌رساند.» (روزنامه‌ی شرق، شماره‌ی شب جمعه، ۱۶ مهر)

ظاهراً برای خداوند نیز، تنها راه کشاندن داریوش به یکتاپرستی، شریک کردن او در اداره‌ی امور جهان بوده است!!! به راستی که جعل و دروغ و افسانه سازی و موهوم پراکنی و مژخرف نویسی‌های کودکانه در باره‌ی

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۹ /

هخامنشیان دست آموز یهودیان، سراسر مخطوطات و محفوظات مربوط به این سلسله و سردمداران شان را پوشانده است؛ زیرا در این مورد هم هنوز سنگ نوشه‌ای در شوش و در کل منطقه ندیده‌ایم که در آن، داریوش مدعی شده باشد همانند خدا عمل کرده است.

بدین ترتیب شاهد و ناظریم که تمام خشت و آجر این بنای به ظاهر بلند هخامنشی را، تا این آخرین نوشه‌ی نقل شده در روزنامه‌ی شرق، با ملاط و گل دروغ قالب زده، در کوره‌ی عوام فریبی حرارت داده و با لعاب جعلیات مزین کرده‌اند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۰ /

## چک و تراول و سفته و برات در زمان هخامنشیان

ناصر پورپیرار

بدون شرح و برای تفریح و رفع خستگی! هخامنشیان، چک می کشیدند!!!  
تهران، میراث، خبر گروه فرهنگ، آرزو رسولی:  
«چک، از دست آوردهای بانکداری است و قدیمی ترین شواهدی که از  
چک و بانکداری در دست است، به دوره هخامنشیان می رسد. به گفته  
دکتر «شیرین بیانی»، تاریخ نگار، بانکداری در دوره پیش از اسلام، به  
خصوص دوره ساسانی، اهمیت زیادی داشته است. مراکزی همچون  
بانک های امروزی وجود داشته اند و در آن ها کارهای بانکی از قبیل قرضه،  
برات، چک و... صورت می گرفته است. قدیمی ترین شکل بانکداری را در  
بین النهرين در دوره هخامنشیان سراغ داریم که عمدۀ ترین مرکز سکونت  
یهودیان بود و در آن جا یهودیان، عهدهدار امور بانکداری بودند. مدارکی  
هم از این ناحیه به دست آمده که کاملاً حکم چک دارد. کلمه «بانک» هم  
در آن زمان مصطلح بود و لغت «چک» نیز از همان زمان متداول شده که تا  
امروز باقی مانده است. در نوشه های دوره ساسانی به زبان پهلوی، لغت  
چک را داریم و همین واژه از ایران به زبان های دیگر جهان، راه یافته است.  
مسلمان چک در طول تاریخ، روندی داشته است، اما سیر روند آن را  
نمی دانیم. از دیگر امور مهم بانکی، برات است. برات چیست و از چه زمانی  
در ایران متداول شد؟

دکتر شیرین بیانی که تخصص وی بیشتر تاریخ دوره مغول است، توضیح  
می دهد که برات، همان حواله است. در دوره مغول، از مرکز یا از مراکز

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۱ /

ایالات «برات» می‌نوشتند و آن را به دست مامورانی می‌دادند. این ماموران با در دست داشتن حواله مورد نظر، موظف می‌شدند باج یا عوارض یا وجه نقدی یا جنسی از کسی یا سازمانی یا جایی بگیرند. به این حواله، برات می‌گفتند.

برات همچون موارد دیگر در دورهء مغول، روند خطرناکی پیدا کرد. هر دولتمردار یا محصل مالیاتی می‌توانست برات بنویسد. به این ترتیب، یک نفر ممکن بود از یک دایره یا شخص به خصوصی، چندین برات دریافت کند و موظف شود مطالبات مختلف جنسی یا نقدی این برات‌ها را پاسخگو باشد. این مساله مثل موارد دیگر، موجب اختشاش شد تا سرانجام با اصلاحات غازان خان یا به عبارتی اصلاحات خواجه رشید الدین فضل الله، مسائل مربوط به برات را سامان داد.

دکتر بیانی معتقد است این اصلاحات را در واقع باید اصلاحات خواجه نامید. خواجه رشید الدین فضل الله که از زمان گیخاتو، ارج و قربی بلندپایه نزد شاه یافه بود، در زمان سلطنت غازان خان، تصدی کارهای خطیر را عهدهدار شد و سرانجام به مقام وزارت رسید. وی که در علم و ادب و ملکداری سرآمد بود، در زمان صدارت، اصلاحاتی را تنظیم کرد که بسیار مهم بودند، اما به نام سلطان وقت، به اصلاحات غازانی معروف شدند. یکی از این اصلاحاتی که در امر اجتماع و اقتصاد، تاثیر فراوانی داشت، محدود کردن استفاده از برات بود. وی استفاده از برات را قانونمند کرد و مشخص کرد که کدام سازمان‌های دولتی یا مالیاتی، اجازه صدور آن را دارند. مجازات‌های خیلی سختی را هم برای تخلف از این امر در نظر گرفتند. اگر کسی غیر از افرادی که مجوز داشتند، برات صادر می‌کرد، به مرگ محکوم

می شد. مامور مالیاتی (بیتکچی) هم که برات غیر مجاز را نوشته بود، به قطع دست محکوم می شد. این مجازات‌ها واقعاً هم اتفاق افتاده اند و به گفته دکتر بیانی، تمام این موارد در «جامع التواریخ»، اثر بسیار مهم خواجه رشید الدین فضل الله همدانی در تاریخ مغول، ضبط است.

پس از این اصلاحات، برات به معنی واقعی کلمه به کار رفت و محصلان مالیاتی یا دیوان استیصاء یا هر جای دیگر، در موقع جنگ یا صلح، برات می نوشتند و می فرستادند و کسی که برات را دریافت می کرد باید موارد خواسته شده را می فرستاد.

رواج پول کاغذی و برات و چک و شرکت‌های تجاری مشابه با شرکت‌های مضاربه‌یی در دوره مغول نشان می دهد، این دوره از دوره‌های رونق بازار گانی در طول تاریخ بوده است. در این دوره، جاده‌ء مهم ابریشم که چین را به اروپا متصل می کرد و بسیاری جنگ‌ها بر سر این جاده شد، برای نخستین بار تحت یک حکومت واحد درآمد. به دنبال آن، داد و ستد های اقتصادی، از راه این جاده صورت گرفتند که بسیار برای مغولان اهمیت داشت. همچنین مراودات فرهنگی بسیاری از این مسیر انجام شد که همه این عوامل در پیشبرد اقتصاد و فرهنگ، موثر بودند.»

خانم بیانی فقط نفرموده اند که واتر مارک داخل این برگه‌های چک هخامنشی، که جنس آن فقط می توانسته از خشت خام باشد، گل لوتوس بوده یا اهورامزدای بال دار! و از آن که ممکن است هخامنشیان، حقوق خانم بیانی را هنوز هم با همان چک‌های بانکداران یهودی عهد هخامنشیان پردازند، درخواست کنیم که برای تکمیل اطلاعات تاریخی عوام با معاینه‌ی دقیق چک بعدی، همگان را از این بی خبری جبران ناپذیر تاریخی

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوشش م. عمر زَي

۲۳۳ /

نسبت به واتر مارک داخل چک های آن امپراتوری بزرگ نجات دهنده و نیز  
اند کی در این باره بیاندیشند که چه گونه مغولان خونخوار، این همه به  
سامان دادن مسائل فنی و اقتصادی و فرهنگی ایران پرداخته اند؟!!!  
گرچه دیگر امیدی نیست این حضرات از مهمل بافی های روده درازانه ی  
يهود بافته ی فاقد سند دست بردارند، اما برای سنجش دانایی خانم بیانی،  
کافی ست از او آدرس آن کتبه ی به خط و زبان قلابی پهلوی را پرسیم که  
در آن لغت «چک» آمده است، تا ببینیم از این قماش چرنديات، چه چيز  
جدیدی در چنته دارد؟!

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۴ /

## اختراع آتش بدون دود

ناصر پورپیرار

روزنامه‌ی شرق، طبق سنت هخامنشیان نوازی خود، این بار از قول آدمی به نام راه‌ساز، که سرپرست گروه مرمت مجموعه‌ی تخت جمشید معرفی کرد، ادعایی می‌آورد، که برای صنایع برق و نفت و گاز و پتروشیمی و دنیای جادوگری و علم کیمیا و شیمی و شامورتی و شعبده بازی، بسیار هیجان انگیز است:

«با توجه به این که تخت جمشید در ۲۵۰۰ سال پیش، دارای تزیینات رنگی و پارچه‌ی بوده، هخامنشیان برای جلوگیری از کثیف شدن این تزیینات و نشستن دوده روی آن‌ها، از مواد روشنایی پالایش شده، استفاده می‌کردند. وی با اشاره به این که طی سال‌های گذشته در بررسی‌های اشیاء و آثار سنگی به جا مانده از تخت جمشید، هیچ گونه آثار دوده دیده نشده، گفت: با توجه به این که مجموعه‌ی تخت جمشید، بیش از ۱۲۵ هزار متر مربع وسعت دارد، که بخش‌های زیادی از آن سرپوشیده بوده و برای روشن کردن آن مطمئناً از مقدار زیاد مشعل و مواد روشنایی استفاده می‌شده، در صورت عدم استفاده از روشنایی‌های پالایش شده، هم اکنون با میزان زیادی از دوده روی سازه‌ها و اشیاء، برخورد می‌کردیم.» (شرق، شماره‌ی ۳۹۷، ص ۲۱)

به گمانم عاقلانه تر بود، که سلاطین هخامنشی به جای تدارک سوخت بدون دود، سفارش تولید صابون می‌دادند، که مسلماً در موارد بسیار دیگری هم به کار آن‌ها می‌آمد.

در قسمت نخست کتاب ساسانیان، بدون ذرهی ابهام، ثابت شده است که ۸۵ درصد از بناهای تخت جمشید، در زمان حمله‌ی اسکندر، هنوز نیمه ساخت بوده و بقایای کنونی، خرابه‌های همان بناهای بدون سقف و دیوار و در و پیکر نیمه تمام است و آقایان، تازه کشف کرده‌اند که چون در این بناهای نیمه کاره، اثر دوده‌ی چراغ دیده نمی‌شود، پس هخامنشیان، تخت جمشید را لوله کشی گاز کرده‌اند!!!

طبعی است در بنای بدون دیوار و سقف و نیمه ساخت و غیر مسکون، که هنوز به روشنایی چراغی نیازمند نبوده، اثری هم از دوده دیده نشود، اما از آن که همین قبیل اساتید مرمت و متخصصین و سرپرستان این یا آن موضوع دیگر در تخت جمشید، از خارجی و خودی، بارها مدعی شده‌اند که کاخ‌های تخت جمشید را اسکندر به آتش کشیده، و امروز اعتراف می‌کنند که در این بناها، کم ترین اثری از دوده دیده نمی‌شود، پس یا آن ماجرای آتش زدن تخت جمشید، طبق معمول، دروغ یهود ساخته‌ی دیگری در باره‌ی تاریخ ایران است و یا این که اگر سلاطین هخامنشی فقط چراغ بدون دوده داشته‌اند، کارشناسان مقدونی و یونانی طریقه‌ی برپا کردن خرمن‌های آتشی را به اسکندر آموخته بوده‌اند، که ذرهی اثر دوده از خود باقی نمی‌گذارد است!!!

به گمانم اوضاع برای روزنامه‌ی شرق و آن آقای راه ساز که ظاهراً سرپرستی مرمت و بزرگ دروغ‌های گفته شده در باره‌ی تخت جمشید را به عهده دارند و به طور کلی باستان پرستان گزافه باف و باستان شناسی ناسالم بین المللی، که به کارگردانی و برنامه ریزی یهودیان اداره می‌شود، به شدت «کشمშی» شده است!

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۶ /

## کشف استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش

سایت میراث آریا، وابسته به سازمان میراث فرهنگی، طی خبری مدعی شد که قطعه استخوان پیدا شده در سقف آرامگاه کوروش، متعلق به یک قلاده سگ بوده است...

جام جم آنلайн: مدت ها پس از انتشار اخبار مربوط به مرمت غیرعلمی و غیراصولی آرامگاه کوروش توسط مرمتگران سازمان میراث فرهنگی در سال گذشته، کشمکش بر سر علمی بودن یا نبودن آن همچنان ادامه دارد. در آخرین اقدام، سازمان میراث فرهنگی، متن نامه ای با عنوان «اعتراض جمعی از باستان شناسان و مرمتگران این سازمان نسبت به عملکرد خبرگزاری مهر» را منتشر کرده است.

از جمله موارد مطرح شده در این نامه، موضوع پیدا شدن یک قطعه استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش بوده است! بر اساس ادعای سایت خبری این سازمان، «کارشناسان پس از بررسی های بیشتر به این نتیجه رسیدند که این استخوان، قطعه ای از استخوان بدن یک سگ بوده است.»

این در حالی است که اساساً خبرگزاری مهر، هیچ گونه قضاوتی در باره این استخوان نکرده بود و تنها با ارائه پرسشی، خواستار پاسخ به این سوال های مشخص شده بود که «آیا در باره این استخوان، مطالعاتی انجام شده است؟ آین استخوان الان کجاست؟ آیا این استخوان نمی توانسته فرضیه دفن کوروش در سقف آرامگاه را تقویت یا حتی رد کند؟»

جالب توجه این جاست که در همان زمان، حسن راه ساز، سرپرست تیم مرمت آرامگاه در باره این استخوان و سوال خبرگزاری مهر، گفته بود: «در

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۷ /

همان دوره‌ای که دکتر سامی، کار مرمت را انجام می‌داده، تیم بنایی اش با استفاده از نرdban، بالا می‌رفته‌اند و غذای خود را نیز همان بالا، روی سقف می‌خورده‌اند. بنا بر این آمده‌اند، غذای خویش را خورده‌اند و استخوان و بقایای غذا را درون حفره‌ها ریخته‌اند. حالا من بگویم این، استخوان کوروش است؟! این استخوان، حیوانی بوده است، نه انسانی.»

با این همه، آن چه کارشناسان مرمت و میراث فرهنگی را به کنکاش وامی دارد، این است که اساساً استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش، چه می‌کرده است؟ چه گونه یک قطعه استخوان سگ، به سقف محصور از سنگ چند هزار ساله آرامگاه کوروش، راه یافته است؟ آیا در باره‌این استخوان، آزمایشات مربوط به سالیابی صورت گرفته یا نه؟ و این قطعه استخوان، متعلق به کدام دوره تاریخی بوده است؟

خبر گزاری مهر، ضمن استقبال از پاسخگویی به سئوالات طرح شده و توصیه مسئولان سازمان میراث فرهنگی به تعامل و رفتار قانونی برای آگاهی افکار عمومی، امیدوار است سازمان میراث فرهنگی، بررسی‌های علمی، آزمایشگاهی و سالیابی خود را در باره چگونگی کشف این موضوع در اختیار اذهان عمومی به منظور رفع هرگونه شبه قرار دهند.

علاوه بر این، کارشناسان مرتبط با این خبر گزاری، پس از گذشت ماه‌ها از بی‌پاسخ ماندن ۲۸ سوال علمی طرح شده در این خبر گزاری، همچنان منتظر پاسخ سئوالات خود هستند.

منابع:

www.seemorgh.com  
jamejamonline.ir

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۸ /

## در گفت و گو با مدیر دفتر مطالعات تاریخ ایران، مطرح شد: **هخامنشی گرایی، ضدیت با تاریخ کهن ایران است**

بخش فرهنگی الف، ۲۶ اردیبهشت / ثور ۹۱.

تاریخ انتشار: سه شنبه، ۲۶ اردیبهشت / ثور ۱۳۹۱ ش، ساعت ۲۱:۱۰.

در سال های اخیر، موج جدیدی از باستان‌گرایی های شوونیستی در فضای مجازی و در تولیدات کتاب های تاریخی ما مشاهده می شود. حتی برخی دولتمردان نیز اخیراً تاکید زیادی بر تاریخ ایران باستان، به خصوص هخامنشیان دارند. این مساله را با عباس سلیمانی نمین (مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران) در میان گذاشته ایم.  
س: آقای سلیمانی نمین! شما چه گونه این گرایش های اخیر را تفسیر می کنید؟

پرداختن به تاریخ ایران باستان، نه تنها دارای ایراد نیست، بل که امری بسیار قابل تحسین است، چون هر ملتی باید هویت تاریخی خودش را دریابد و در نتیجه، پرداختن به ریشه های تاریخی جوامع، امری ضروری است و ما باید احساس کنیم پرداختن به تاریخ ایران باستان، امری خطای مخالفت با اسلام است.

قبل از ورود اسلام به ایران، ما در فلات ایران، یک تاریخ کهن داریم که قطعاً آگاهی از این تاریخ می تواند رشد سیاسی ما را باعث شود. هرچه ما به تاریخ تجربیات و تاریخ اداره جامعه و تاریخ زیست متمدنانه مان بیشتر پردازیم و هرچه بیشتر توانسته باشیم از این تاریخ برای حیات روزمره مان بهره بگیریم، با قدرت بیشتری می توانیم جامعه مان را به سامان برسانیم.

اما نکته‌ای که در پرداختن به تاریخ باستان باید مورد توجه قرار گیرد، این است که ما جریاناتی را در چند صد ساله اخیر شاهد بوده ایم که برای سلطه بر جوامع، سعی می‌کنند بر تاریخ دست اندازی کنند. ما در اینجا، تحریف تاریخ را به وضوح می‌بینیم و این البته در قوم یهود، سابقه طولانی دارد. قوم یهود در زمینه دست اندازی در تاریخ و تلاش برای محروم کردن ملت‌ها از تجربیات تاریخی شان، ید طولاً دارد. در صدر اسلام هم اشرافیت یهود بسیار حساب شده در مورد تاریخ عمل می‌کردند تا حدی که قسمت قابل توجهی از روایت‌های ساختگی و ناروای دینی و تاریخی آن دوران، به اسرائیلیات، معروف شده است. چرا؟ چون این جماعت، تلاش زیادی داشته‌اند که با جعل کردن تاریخ، اهداف خودشان را دنبال کنند و به همین خاطر بسیاری از معارف بشری که از طریق تجربیات تاریخی به دست می‌آید، ضربه دیده است. این مساله در سه سده اخیر، بسیار چشمگیرتر و بازتر است و البته محدود به واقعیت تاریخی خودشان، مانند جنگ‌های جهانی و مساله‌هولوکاست و یهودی سوزی‌های اغراق‌آمیز و... نیست. آن‌ها با جعل تاریخ، اهداف اقتصادی و سیاسی خاصی را دنبال می‌کنند که البته در این‌جا موضوع بحث ما نیست.

به همین دلیل، آن‌چه که ما در پردازش تاریخ ایران باستان باید به آن توجه داشته باشیم، این است که از نقل طابق‌النعل به نعل و تکرار تاریخ و آن‌چه برای ما نوشته شده است، پرهیز کنیم.

اگر واقعاً به تاریخ اعتقاد داریم و اگر معتقدیم که تاریخ، هویت ساز است و تحریف تاریخ ملت‌ها باعث امکان ایجاد سلطه می‌شود، پس بیاییم محققاً عمل کنیم و این فضای خفقان آور(این عبارت از من است) را تعدیل کنیم؛

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۰ /

چون متاسفانه در فضای تاریخ نگاری باستانی، فضایی ایجاد کرده اند که کسی امکان تشکیک و سوال و درخواست مستندات نداشته باشد. باید این امکان فراهم شود که از مورخانی که در این زمینه کتاب نوشته اند، سوال شود که شما بر اساس چه مستنداتی، این گونه، تاریخ را روایت کرده اید؟

س: می شود به صورت مصدقی تر، وارد این قضیه شویم؟  
ما در زمینه تاریخ، هر چه مستندتر کار کنیم، به واقعیت تاریخی نزدیکتر خواهیم شد. ما باید بدون این که در این زمینه، حساسیتی به خرج دهیم، باید دعوت کنیم از جامعه که آن چه برای ما به نگارش در آمده است را مطالعه کنیم، ولی دربست نپذیریم و امکان تأمل و تدبیر را برای خودمان محفوظ بداریم. من برای روشن شدن موضوع، یک مثال عرض می کنم: متاسفانه هنوز بعد از ۳۰ سال، آن چه در کتاب های درسی ما آمده، متأثر از منابعی است که امثال «حبیب لوی» برای ما نوشته اند؛ کسی که به صراحة در کتاب خاطرات خود اعتراف می کند، من یک صهیونیست متعصب هستم! اگر بخواهم از گرایشات یهودی مستشرقین برای ادامه بحث، مثال بیاورم، ممکن است عده ای در این گرایش ها تشکیک کنند، اما از لوی، صحبت می کنم که صراحة خود به این مساله اشاره دارد. ایشان کتابی نوشته به نام «تاریخ یهود در ایران» و این کتاب، منبع بسیاری از نوشته های دانشگاهی ما شده است و اصلاً کسی سعی نکرده که در مورد مستندات تاریخی این کتاب، سوال کند. من در ادامه به نمونه هایی از این ارجاعات، اشاره می کنم، اما قبل از آن باید اشاره کنم که آقای حبیب لوی در مورد هخامنشیان، بحث هایی مطرح می کند و سعی می کند برای تطهیر اشرافیت یهود، سناریو نویسی کند.

همگان می دانیم که کوروش با قتل پدر بزرگ خود، حکومت را در دست گرفت و به بابل، لشکر کشی کرد و یهودیان را از بابل آزاد کرد و به آن ها امکان داد که وارد مشرق زمین شوند. از همین روی آن ها کم کم، نزدیک دستگاه حکومتی هخامنشیان می شوند. در تورات، اشاره شده است که در چند سال آخر حکومت کوروش، او محدودیت هایی را برای آن ها ایجاد کرد. برخی مانند لوی گفته اند که این کار به علت ساعیت همسایگان از یهودیان در نزد کوروش، صورت گرفته است، اما تورات در این زمینه به تخلفات قوم یهود، اشاره دارد.

بعد از کوروش، کمبوجیه نیز سیاست پدر را تقویت کرد و محدودیت هایی را برای اشرافیت یهود، ایجاد کرد، اما می بینیم که برديا و کمبوجیه(پسران کوروش) که نسبت به اشرافیت یهود، حساسیت داشته اند، یک باره از سر راه برداشته می شوند و حساسیت هایی که در دربار هخامنشیان نسبت به یهودیان، ایجاد شده بودند، از بین می روند و دربار هخامنشیان به دست یهود می افتد، تا جایی که داریوش(داماد کوروش و پادشاه بعد از کمبوجیه) حتی دستور به حمایت از یهودیان و سرکوب مخالفان یهودیان می دهد. (تورات، کتاب عزرا، باب ششم، صص ۶-۱۲)

یعنی با روی کار آمدن داریوش، یک چرخش آشکاری نسبت به اشرافیت یهود در دستگاه هخامنشی ها دیده می شود. لوی و دیگر مستشرقین، این تغییر رویه را این گونه توجیه می کنند که «... بعد از کوروش، کمبوجیه که به قدرت رسید، برادر خود(برديا) را کشت و برای فتح مصر، راهی آن کشور شد. بعد از بازگشت از مصر، متوجه می شود که کسی دیگری خود را برديا خوانده و حکومت را از آن خود کرده است. از همین رو، کمبوجیه

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۲ /

قبل از ورود به ایران، خودکشی می کند. داریوش که داماد کوروش بوده است، بعد از کمبوجیه، برديای دروغین را می کشد و حکومت را در دست می گیرد.

داریوش با یهودیان نزدیکتر است...» اما مستندات تاریخی، حکم می کنند که روایت کشته شدن برديا توسط کمبوجیه، بسیار سُست است، اما چرا این روایت به صورت یک روایت قطعی در کتاب های درسی ما باید حاکم باشد؟

می دانیم که کوروش، ۸ سال قبل از مرگش، ۲ پسرش(برديا و کمبوجیه) را در مناطق مختلف(بخش شرقی و غربی قلمرو پادشاهی هخامنشیان) به حکومت رساند. آیا قابل پذیرش است که در چند سالی که کمبوجیه به مصر، لشکرکشی کرده است، کسی متوجه نشده باشد که برديا توسط کمبوجیه، کشته شده است و شخص دروغینی به جای او نشسته است؟

برديا، یک فرد عادی نبوده است. او پادشاه بخش شرقی قلمرو هخامنشیان بوده است و مرگ او نمی توانسته این قدر مخفیانه صورت گرفته باشد که کسی متوجه نشود! حتی زن و فرزندان و اطرافیانش هم متوجه نشده اند؟ اگر یک فرد قلابی، جاگزین برديا شده است، پس شما مورخین، چه گونه این مطلب را فهمیدید؟ اصلاً برديای واقعی، کی کشته می شود؟ قبل از رفتن کمبوجیه به مصر یا بعد از آن؟ هر کدام از این سوالات آن قدر محل شک و شبھه است که روایت کشته شدن برديا توسط کمبوجیه، به راحتی مورد پذیرش واقع نمی شود، اما این روایت در کتاب های تاریخی و درسی ما به راحتی تکرار می شود. به طور مثال، آقای محسنیان راد از اساتید ارتباطات دانشگاه امام صادق که کتاب وی با عنوان «ایران در چهار کوهستان ارتباطی»

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۳ /

در رشته ارتباطات به عنوان منبع شناخته می شود، همین روایت لوی را این گونه توجیه می کند:

«این که چه گونه ممکن است فردی با هر قدر شباهت بتواند به جای برديا، در مقام شاه، ايفای نقش کند، برای ما که در عصری زندگی می کنیم که دوربین رسانه ها، همه چیز را کنترل می کنند، افسانه می نماید... اما در واقع راز گئوماتا(بردیای دروغین) از این روی به خوبی محفوظ ماند که در پارس، شاهان از دیگران روی می پوشاندند. آن چه مسلم است این است که کودتا، هنگامی رخ داد که کمبوجیه در مصر بود...» (صص ۱۱۶-۱۱۷)

يعنى با اين توجيه که پادشاهان از مردم رو مى گرفتند تا مدتی که کمبوجیه در مصر بود، کسی نفهميد که بردیای اصلی توسط کمبوجیه قبل از سفر از مصر، کشته شده است. سوالاتی که اين روایت را مخدوش می کنند، اين ها هستند: آيا پادشاهان در هیچ مراسمی و جنگی شرکت نمی كردند؟ آيا فرزندان و اطرافيان برديا نمی دانسته اند که بردیای واقعی، کشته شده است؟ ما در همه الواح می بینيم که با حضور ديگر اقوام و کشورها، به بهانه هاي گوناگون، در حضور پادشاهان هخامنشي، مراسم و جشن هايی برگزار مى شده اند. آيا کمبوجیه که در مصر بوده است، از اوضاع مملکت خود و به قدرت رسيدن بردیای دروغین، آن قدر بي خبر بوده که تازه هنگام برگشت به ايران، از اين خبر و رسوا شدن خود مطلع شده و به خاطر لو رفتن خبر کشتن برديا، خودکشی کرده است؟!

يعنى حتى اساتيد ما نيز روایت های مخدوش را دربست پذيرفته اند و کسی جرات و امكان تشكيك در اين مسائل را ندارد. در حالی که اگر بخواهيم

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۴ /

بر اساس روایت های خود تورات، قضیه را تفسیر کنیم، می توانیم روایت منطقی تری داشته باشیم.

در طول تاریخ، اشرافیت یهود برای جمع آوری پول و سرمایه، هر کاری را مباح می دانستند و بعد از ورود به دربار هخامنشیان نیز همین رویه را دنبال کردند که تورات نیز به آن اشاره می کند و به همین خاطر کوروش، محدودیت هایی را برای آن ها ایجاد کرد. یکی از این کارها این بود که در این دوران، پادشاه یهودیه در جنوب فلسطین با اسپاط دهگانه در شمال فلسطین درگیر شدند و با مدد گرفتن از پادشاه آشور، اسپاط دهگانه را قتل عام کردند و... طبق روایت تورات، قطعاً عملکرد اشرافیت یهود باعث ایجاد این محدودیت ها از سوی کوروش شد و کمبوجیه هم این را تشید کرد. بر این اساس می توان روایت مرگ کمبوجیه و به قدرت رسیدن داریوش را این گونه روایت کرد که «اشرافیت یهود با کمک داریوش، کمبوجیه را قبل از رسیدن به ایران کشتند و با این ادعا که این برديای هم برديای واقعی نیست، برديا را هم کشند و جهت حکومت را تغییر دادند.»

در کتاب «عزرا»، تورات هم به فرمان داریوش اشاره می کند که او بر سر کوب و کشتار مخالفان اشرافیت یهود تا کید دارد و از این به بعد، نه تنها محدودیتی نیست، بل که کلیه امکانات حکومت در اختیار آن ها قرار می گیرد.

«کلیه شواهد در این جهت است که قطعاً کودتایی صورت گرفته است و موانع از سر راه اشرافیت یهود، برداشته شده اند. الواح باقی مانده نشان می دهند که داریوش به شدت علیه کمبوجیه موضع گرفته و حتی او را به

دروغگویی متهم کرده است و حتی پس از مرگ کمبوجیه برای او بارگاهی درست نمی کند.» (کتبیه بیستون، ستون اول، سطور ۲۶ تا ۳۵)

در حقیقت، اشرافیت یهود بعد از آزاد شدن از بابل و وارد شدن به ایران، دخالت هایی انجام می دهنده که این دخالت ها و توطئه ها حساسیتی را بر می انگیزند و همین تاکید داریوش بر سرکوب مخالفان یهودیان نشان می دهد که حساسیت هایی در باره حضور یهودیان در ایران وجود داشته اند که داریوش چنین دستوری را صادر می کند؛ یعنی در واقع داریوش طی کودتایی با کمک اشرافیت یهود، کمبوجیه و بردیا را از سر راه برداشته است و همین باعث ایجاد یک نفرت عمومی و یک جریان اجتماعی در میان ایرانیان شده است که نیاز به سرکوب دارد و باید به شدت با آن برخورد کرد و این کاری سرت که داریوش انجام می دهد.

س: می توانیم بگوییم اوج این توطئه ها، قضیه جشن پوریم یهودیان است؟  
بله! در کاوش های باستان شناسی که از زمان رضا خان شروع شدند، تمام الواح قبل از دوران هخامنشی ها را یا نابود کردند یا اسمی از آن نبردند. ما ۳۴۰۰ لوح به خط عیلامی داریم که در بنیاد ایران شناسی شیکاگو با مدیریت یهودیان ایرانی، نگه داری می شوند، ولی اجازه بررسی آن ها به ما نمی دهند تا واقعیات تاریخی را کشف کنیم.

دقیقاً در زمان جانشینی داریوش، یعنی خشاپارشا که دیگر کلید دربار در اختیار اشرافیت یهود قرار می گیرد و در قضیه استر (جشن پوریم) هزاران ایرانی، قتل عام می شوند، استر / معشوقة خشاپارشا بوده است که با همدستی مردخای یهودی، خشاپارشا را تحریک می کند تا هامان، وزیر

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۶ /

ایرانی اش را و پسران او و به روایت تورات ۷۷۰۰۰ ایرانی دیگر را قتل عام کند.

خود تورات، ماجراهای پوریم را این گونه روایت می کند که: «و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایت های سرزمین خشاپارشا جمع شدند تا بر آنانی که قصد مخالفت ایشان داشتند دست بیاندازند و کسی با ایشان مخالفت ننمود، زیرا که ترس ایشان بر همه قوم ها مستولی شده بود و جمیع روسای ولایت ها نیز یهودیان را اعانت کردند، زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود... و پادشاه به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوشن، ۵۰۰ نفر و ده پسر هامان را به قتل رسانده و هلاک کرده اند. پس در دیگر ولایت های پادشاه چه کرده اند...! دیگر چه درخواستی داری که برآورده خواهد شد؟ استر گفت، اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن هستند، اجازه داده شود که فردا نیز مثل امروز عمل کنند و ده پسر هامان را بر دار بیاویزند... و در ۱۴ ماه اذار، سیصد نفر کشته شدند و یهودیان در دیگر ولایت ها چون ۷۷۰۰۰ نفر را کشتند، آرام یافتند... پس سنن این پوریم به فرمان استر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.» (تورات، کتاب استر، باب نهم)

همان طور که مشاهده می شود، تورات در این باره می گوید که مخالفان یهودیان به دلیل ترسی که از یهودیان و مردخای داشتند، هیچ کاری نمی توانستند انجام دهند و بعد به قتل عام مخالفان (تا ۷۷۰۰۰ نفر ایرانی) اشاره می کنند.

علت این همه کشتار ایرانیان توسط یهودیان، چه بوده است؟ آیا غیر از این بوده است که داریوش با دسیسه یهودیان و با کودتا علیه کمبوجیه، به

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۷ /

خلافت رسید و به خاطر اعتراضاتی که به همین خاطر در میان مردم شایع شدند، قتل عام بزرگی راه افتاد و همه مخالفان در قضیه پوریم، حذف شدند.

جالب این جاست که باستان نویسان ما این قتل عام ایرانیان مخالف با نفوذ یهودیان در دربار هخامنشی را حذف کرده اند. خود تورات تا حدی این قتل عام را می پذیرد، ولی در کتاب های تاریخی ایران باستان، نه تنها اشاره ای نشده، بل که این مساله، سانسور شده است و بقیه محققین ما هم اصلاً اعتراضی به این قضیه نداشته اند.

خدا رحمت کند مرحوم سیروس ایزدی را که در آلمان در باره قضیه پوریم، تحقیقات خوبی انجام داد و همیشه معترض بود که چرا وقتی خود تورات به این قضیه اشاره دارد، مورخین ما از بیان این مساله ابا داشته اند و یک مساله تاریخی را حذف کرده اند و این، نشان می دهد که کتاب های تاریخی ما مخدوش هستند.

این که چرا مستشرقین و دایره المعارف های تاریخی، هیچ کدام به این قضیه اشاره نکرده اند و آمده اند در مورد کمبوجه و برديا و به قدرت رسیدن داريوش، يك روایت دروغ سرهم کرده اند، جای بسی سوال دارد! س: به نظر شما چرا اين برھه تاریخ برای یهودیان و مستشرقان غربی، آنقدر مهم است که در باره آن دست به تحریف تاریخ زده اند؟

همان طوری که اشاره شد، این مقطع تاریخ برای مستشرقین، بسیار حائز اهمیت بوده است. در حقیقت آن ها می خواهند ورود اشرافیت یهود به ایران را منشای خیر و برکت و به نفع مردم جلوه دهند. برای همین نسبت به تاریخ هخامنشیان، گزینشی برخورد می کنند. این کار البته به صورت جدی در

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۸ /

دوران پهلوی ها دنبال شد. پهلوی ها که می خواستند گذشتهء تاریخی ایران، یعنی ایران باستان را در مقابل هویت دینی قرار دهند، تحت تاثیر مستشرقین، سعی کردند نسبت به تاریخ، گزینشی عمل کنند و سعی کردند تاریخ شروع تمدن ایرانی را از زمان هخامنشیان قرار دهند و با این کار، گذشتهء متمدنانهء قبل از هخامنشیان را حذف کردند و این گزینشی برخورد کردن با تاریخ باستان، هویت تاریخی ما را مخدوش کرده است.

امروز کسانی که تاریخ باستان ایران را به صورت گزینش مطرح می کنند، در حقیقت ضد تاریخ ما عمل می کنند. مبدای تاریخ ما، هخامنشان نیستند. ظلم بزرگی به تاریخ باستان است اگر مثلاً تمدن عیلامی ها- قبل از هخامنشان- را حذف کنیم. البته علت این گزینشی عمل کردن این است که می خواهند به ما بباورانند که ورود اشرافیت یهود به ایران، مساوی است با عظمت یافتن و هویت یافتن ایران! یعنی هر چیزی که ملت ایران دارد، از زمانی شروع شد که اشرافیت یهود، از بابل به ایران آمدند و برای همین هدف است که تاریخ ایران را تقطیع کردند.

ما مستندات جدی ای داریم که این ها علاوه بر تقطیع تاریخ، برخی آثار و ابنیه قبل از هخامنشی ها را عامدانه نابود کرده اند که من در ادامه به آن ها اشاره خواهم کرد و مستنداتش را به شما نشان خواهم داد.

گزینش و سپس تحریف، دو کار عمدۀ ای است که آگاهانه در دوران پهلوی اول شروع می شوند و بعد ادامه می یابند.

س: به قول شما، مستشرقینی که تاریخ باستان ما را نوشه اند، عامدانه آن را به صورت گزینشی روایت کرده اند، اما می بینیم که بعضی در داخل حتی در پست های بالای دولتی، این روایت را تکرار می کنند!

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۹ /

بله! همین طور است. برخی‌ها عامدانه این تحریف تاریخی را صورت می‌دهند و برخی‌ها جاهلانه آن را تکرار می‌کنند. کاری که مشایی در سازمان میراث فرهنگی و دفتر ریاست جمهوری دارد انجام می‌دهد، در همین راستا است. شاید ایشان می‌خواهد عظمت ایران موحد باستان را نشان دهد، اما جاهلانه دارد در زمینی بازی می‌کند که از زمان رضاخان برای تاریخ ما نوشته و ایجاد کرده‌اند. مثلاً ایشان در زمان سفر ریاست جمهوری به همدان، آقای ریس جمهور را به دیدن محل دفن استر بردن. همان‌طور که دیدیم استر، بنا بر روایت خود تورات، کسیست که باعث قتل عام حدود ۸۰۰۰۰ نفر از ملت ایران شده است. این کار، چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ آیا جز این است که همان سیاست گزینشی که پایه اش توسط مستشرقان در زمان رضاخان بناده شد را تکرار می‌کند؟

جالب است که آقای لوی، دندانپزشک مخصوص رضاخان نیز بوده است و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجله... اصلاً اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم اگر هخامنشیان را اصل و مبدای تاریخ ایران بگیریم، دقیقاً عکس بزرگی و عظمت ایران باستان، حرکت کرده‌ایم! از نظر این سناریوی تاریخی، ملت ما موقعی عظمت و بزرگی یافتند که اشرافیت یهود، وارد ایران شدند. در حقیقت، این نوع هخامنشی گرایی، هویت بخشی به اشرافیت یهود است و از این تاریخ نگاری، عظمت ملت ایران درنمی‌آید. اگر تازه آن چه نوشه اند درست باشد که «بله! هخامنشیان، اول تاریخ شماست»، اما همین را هم گزینشی مطرح می‌کنند و از نفوذ و توطئه‌های یهودیان در دربار هخامنشی‌ها و قتل عام واقعه پوریم که در منابع اصلی خودشان مطرح شده‌اند، حرفی نمی‌زنند.

امثال آفای مشایی که مکتب ایرانی را تبلیغ می کنند و از خشایارشا و استر تجلیل می کنند، نمی دانند که بر اساس روایت های خود تورات، استر / قاتل هزاران ایرانی است؟ چرا امروز ما راجع به استر، تحقیق نمی کنیم؟ چرا راجع به تاریخ قبل از هخامنشیان، تحقیق نمی کنیم؟ س: شما از نادیده گرفتن تمدن های ایرانی ما قبل هخامنشی به منظور برجسته کردن هخامنشیان گفتید. در این مورد، مستنداتی دارید؟

از زمانی که انگلیسی ها بر این کشور مسلط شدند، کار تحریف تاریخ و گزینش کردن آن شروع شد. به ما می گویند شما یک زمانی در تاریخ درخشیدید، اما این از خودتان نبود، از زمانی بود که ما وارد کشور شما شدیم و ما هم همان را تکرار می کنیم و می گوییم که هخامنشی ها مبدای تاریخ هستند. در صورتی که عظمت تمدن ایرانی در زمان عیلامی ها به مراتب بیشتر بود. این مساله در خود کتاب های به جا مانده از مستشرقین هم اذعان شده است. مثلاً در کتابی که اشمیت در سال ۴۲ نوشته است و بنگاه فرانکلین، آن را چاپ کرده، در کاوش های اطراف تخت جمشید، به وضوح، آثار عیلامی ها در اطراف تخت جمشید، دیده می شوند، اما همان موقع، این آثار را از بین بردن تا فقط تخت جمشید باقی بماند. الان هم کمترین آثاری از عیلامی ها، اطراف تخت جمشید نیست و از بین رفته است. چرا؟ چون می خواستند ثابت کنند که قبل از هخامنشی ها ما چیزی نبوده ایم و ورود یهود از بابل باعث ایجاد تمدن در ایران شد. البته این، نمونه ای از جنایت های فراوانی است که در حق تاریخ این ملت، روا داشته اند.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۱ /

## دروغ های ناگفته

ناصر پورپیرار

صعود باستانی داریوش به قله‌ی اورست!!!

ظاهراً از خواندن و اعتنا به یک فقره از قدرت نمایی‌ها و توانایی‌های ایرانیان در دوران باستان مندرج در لابه‌لای دیگر ادعاهای معمول و متداول روزنامه‌ی شرق در همین باره غافل شده‌ام و از نشئه بخشی دود افیونی که به صورت عرضه‌ی افسانه‌های ایران باستان، روزانه از میان برگ‌های روزنامه‌ی شرق، برای خواب کردن و در خلسه بردن خلقی متصاعد است، برکnar بوده‌ام.

«کراسوس، که شهرت به آزمندی و جمع مال داشت، داوطلب شد که به شرق لشکر بکشد و برای تصرف اراضی غرب فرات، با ایرانیان درآویزد. دو سال طول کشید تا کراسوس موفق شد مقدمات حمله را فراهم سازد. سپهبد سورنا، فرمانده کل ارتش ایران، میدان جنگ را خود انتخاب کرده بود و در جنگ حران در سال ۵۳ پیش از میلاد با تکنیک نو و سلاح‌های تازه، از جمله موشک‌های مکانیکی و روش رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان در طول جنگ و دادن استراحت نوبتی به آن‌ها، لژیونرهای رومی را از پا درآورد.» (شرق، شماره‌ی ۳۰۵، ص ۲۸)

روزنامه‌ی شرق تا اعلام کاربرد سلاح‌های اتمی کنترل شده به وسیله‌ی سپاهیان باستانی ایران، فقط یکی - دو مقاله و نوشه‌ی دیگر فاصله دارد. حالا که کارشناس نظامی روزنامه‌ی شرق موفق به کشف «موشک‌های مکانیکی» در صفوف سپاهیان اشکانی شده، برای تکمیل اطلاعات قاطبه‌ی عوام، بد نمی‌شد اگر این را هم معلوم می‌کرد که اصولاً در جهان باستان از چند نوع

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۲ /

موشک در جنگ‌ها استفاده می‌شده و نوع مکانیکی آن با دیگر انواع، چه تفاوتی داشته است؟ زیرا بدون چنین اطلاعاتی، از اهمیت تاریخی کشف نخبگی‌های ایرانیان باستان در قلع و قمع دوست و دشمن، کاسته می‌شود. کارشناس نظامی روزنامه‌ی شرق، در عین حال از یک «روش جدید فرماندهی» در زمرة ابداعات سپهبد سورنا، سردار اشکانی، خبر می‌دهد که خود بر آن «روش رساندن آب و غذا و مهمات» به سربازان نام می‌گذارد.

البته منظور کارشناس نظامی جنگ‌های باستانی روزنامه‌ی شرق از «مهماط» در درگیری‌های ۲۰۰۰ سال پیش را در ک نکردیم، ولی از آن که می‌نویسد این گونه مهمات را همراه با آب و غذا به لشکریان می‌داده اند، بعيد نیست که سپهبد سورنا، چند دانه ترب سیاه هم، به عنوان مهمات شخصی، بر جیره‌ی غذایی سربازانش اضافه کرده باشد؟!!! اگر ارسال آب و غذا و مهمات برای سربازان را باید «روش نوین فرماندهی سپهبد سورنا» بشناسیم، پس احتمالاً در روش‌های کهنه‌ی دیگر سرکردگان نظامی اشکانی پیش از سورنا، رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان، معمول نبوده است!!! باری، از آن که در حال حاضر فقط دو مقوله‌ی آزاد باقی مانده اند، که مردم سرزمین‌های دیگر، جسورانه ادعای تصرف آن‌ها را دارند، به روزنامه‌ی شرق پیشنهاد می‌دهم تا فرصت باقی سست، برای دل خوشی باستان پرستان تهی دست و لاعلاج ما، مصادره‌ی آن‌ها را هم به سود سلاطین ایران باستان، هرچه زود تر به فروشنده‌گان مقاله‌های تاریخی سفارش دهند: نخست ادعای صعود داریوش برای اولین بار به قله‌ی اورست در ۲۵۰۰ سال پیش و دوم انتساب اختراع اولین فرستنده‌ی رادیویی به کورش، برای پخش اخبار

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۳ /

تصرف بابل و اعلام آزادی قوم یهود از چنگال نبونئید خائن است! از بخت خوش آن ها، برای انجام مطمئن و مستند این چرندیات باستان پرستانه، می توانند از تصورات انتها یی جزوی مضحك «۱۲ قرن شکوه» هم استفاده کنند!!!



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۴ /



---

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۵ /



## **معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)**

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنه‌خی.
- ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی و مسؤول واحد فرهنگی در نهاد‌ها و رسانه‌هایی چون اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان،

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۶ /

هفته نامه‌ی «قلم»، تلویزیون<sup>۱</sup>، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی «اوربند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، وب سایت «تیول افغان»، وب سایت «تیول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا<sup>۲۴</sup>»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان»، وب سایت «روحی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او برا»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپانه»، وب سایت «کتابتون» و واحد تولید آمو فلم.

آفرینش‌های کاری-فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: قسمت ۲۴ دقیقه‌ی ۱۴.

۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آینه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی ۱۸.

۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی ۲۰.

۴- فلم مستند «۲۶ سلطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده‌گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت‌های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب‌ها).

- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مر ج زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ: بِهِ كُوشش م. عمرزى

۲۵۸ /

- ۱- هنر در سینمای افغانستان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

### گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مداعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.
- ۶- مُنْحَنِيٌّ تارِيخٌ (تنقید کوروش و سلسلهٔ هخامنشی) - منتشر شده است.
- ۷- آریاییسم (تنقید پدیدهٔ آریایی) - منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زندهٔ یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی‌های آن) - منتشر شده است.
- ۱۰- آیین‌های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه‌ی من (پیرامون زنده‌گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزگ).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه‌ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه‌های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه‌های فرار نخبه گان حرفه‌یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می‌کنم (سفرنامه‌ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه‌ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه‌ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه‌ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

مُنْحَنِي تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۶۰ /

۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقيقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).  
تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنئی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.

- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.

- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.

- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

# The Historical Curve

By: Mustafa Omarzai

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**